آیندهٔ نظام بین الملل
و
سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

دکتر منوچهر محمدی



دانشکده روابط بین الملل

آیندهٔ نظام بین‌الملل
و
سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

دکتر منوچهر محمدی

دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه
تهران - تابستان ۱۳۸۷

فهرستنویسی پیش از انتشار

سرشناسه: محمدی، منوچهر، ۱۳۲۵ -
عنوان و نام پدیدآور: آیندهٔ نظام بین‌الملل و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران / منوچهر محمدی؛ [برای] دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه.
مشخصات نشر: تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص.: جدول، نمودار.
شابک: 978-964-361-420-1
بها: ۲۴۰۰۰ ریال
وضعیت فهرستنویسی: فیپا.
موضوع: سیاست جهانی.
موضوع: ایران ـ روابط خارجی ـ قرن ۱۴.
موضوع: ایران ـ سیاست و حکومت ـ قرن ۱۴.
شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه.
شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۶ ۹ آ ۳ م / JX ۱۵۷۸
رده‌بندی دیویی: ۳۲۷/۵۵
شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۶۸۱۳۲

آیندهٔ نظام بین‌الملل و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران
دکتر منوچهر محمدی
چاپ اوّل: زمستان ۱۳۸۶، چاپ دوّم: تابستان ۱۳۸۷
تعداد: ۱۵۰۰ جلد
طرح روی جلد: فاطمه حاجی‌محمدخان
صفحه‌آرایی، طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه
تلفن: ۵-۲۲۴۷۲۷۳۲، دورنگار: ۲۲۴۷۲۷۳۶
فروشگاه مرکزی:
میدان انقلاب، اول کارگر شمالی، پاساژ البرز، شماره ۱۱، تلفن: ۲۹-۶۶۴۲۹۰۲۸
فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۲۹۲۲۷۰
فروشگاه اینترنتی: www.mofa.ir

فهرست عناوین

پیشگفتار ۵
گفتار اول:
نواندیشی در روابط بین‌الملل یا پارادایم برخورد با نظام سلطه ۹
کلیات : بحث نظری پارادایم ۱۳
تعریف نظام بین‌الملل ۱۴
سیر تاریخی نظام بین‌الملل ۱۵
مقطع اول نظام بین‌الملل ۱۵
نظام امنیت دسته جمعی ۱۶
نظام دوقطبی و جنگ سرد ۱۶
دوران گذار ۱۸
نظریات ارائه شده در غرب ۱۹
نظریه برخورد تمدن‌ها سرپوشی بر واقعیت موجود ۲۴
تمدن و فرهنگ و رابطه آن دو با یکدیگر ۲۴
نظریه پایان تاریخ ۲۷
تضادهای درون جهان غرب ۲۹
انقلاب اسلامی و نظام آینده جهان ۳۳
گسترش جنبش سلطه‌ستیزی به خارج از مرزهای ایران ۳۶
طرح خاورمیانه بزرگ: حادثه ۱۱ سپتامبر و اشغال افغانستان و عراق ۴۱
جنگ ۳۳ روزه لبنان ۴۳
بیداری و احیاءگری در جهان اسلام ۴۵
آفریقا و کشورهای آمریکای لاتین ۴۸

جنبش‌های ضد جهانی‌سازی در غرب ۵۱
نفرت فراگیر نسبت به دولت ایالات متحده ۵۲
شکل‌گیری دو اردوگاه ۵۳
آرایش نیروها و بازیگران ۵۵
دولت‌های اسلامی تحت نفوذ غرب ۵۸
اردوگاه سلطه‌ستیزان ۵۹
ویژگی‌های دو اردوگاه ۶۶
جدول مقایسه ویژگی دو اردوگاه ۶۹
آینده پارادایم برخورد با سلطه ۷۰
گفتار دوم:
سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بر مبنای دکترین تعامل سازنده ۷۹
تعریف دکترین تعامل سازنده ۸۱
*** فصل اول: سطح بین‌الملل مقدمه راهبردی** ۸۹
ساختار نظام بین‌الملل ۹۷
جایگاه آمریکا در ساختار نظام بین‌الملل ۱۰۱
بررسی جایگاه جمهوری اسلامی در سطح بین‌الملل ۱۱۲
تهدیدات ناشی از سلطه‌گرایی آمریکا ۱۱۳
تهدیدات ناشی ازظهورگروه‌های یک جانبه‌گرادرداخل آمریکا ۱۱۹
جدال‌گرایی ایدئولوژیک آمریکایی ۱۲۶
استراتژی بهینه جمهوری اسلامی ایران در سطح بین‌الملل ۱۲۹
اروپای متحد و تلاش برای ایجاد نظام چندقطبی ۱۳۰
مطلوبیت‌های همکاری با اروپا در چارچوب الگوی چندقطبی ۱۳۱

امکان شکل‌گیری قطب آسیائی در نظام چندقطبی ۱۳۸
❁ فصل دوم: سطح جهان در حال توسعه ۱۴۵
جایگاه ایران در آفریقا ۱۴۸
❁ فصل سوم: سطح جهان اسلام ۱۵۳
سازنده‌گرایی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران درجهان اسلام ۱۵۶
❁ فصل چهارم: سطح خاورمیانه ۱۶۹
شکل‌بندی سیاست تعامل سازنده در خاورمیانه ۱۷۲
❁ فصل پنجم: سطح همسایگان ۱۸۱
بخش اول: حوزه خلیج فارس ۱۸۶
ویژگی عمومی کشورهای حوزه خلیج فارس ۱۸۷
اهداف ایران از الگوی تعامل سازنده با کشورهای حوزه خلیج فارس ۱۸۹
توسعه روابط اقتصادی ۱۹۲
بخش دوم: الگوی رفتاری ایران در چارچوب حوزه غرب (حلقه عراق) ۱۹۴
۱. الگوی تعامل سازنده ایران با کشور عراق ۱۹۷
۲. الگوی تعامل سازنده ایران با ترکیه ۱۹۹
بخش سوم: حوزه قفقاز ۲۰۴
اهداف ایران از تعامل سازنده با کشورهای روسیه و حوزه قفقاز ۲۰۵
بخش چهارم: آسیای مرکزی ۲۱۱
بخش پنجم: حوزه شرق ۲۲۲
❁ فصل ششم: سطح ملی ۲۳۵

پیشگفتار

پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ نه تنها موجب بروز تحولات عظیمی در سیستم و نظام بین‌الملل ایجاد کرد بلکه اعتبار کلیه مکاتب فکری و اندیشه‌ای در غرب بویژه نظریه‌پردازان در زمینه بروز انقلابها و همچنین توضیح تحولات در سیاست و نظام بین‌الملل را به چالش کشاند. هیچیک از مکاتب فکری قرن بیستم اعم از مکتب‌های رئالیستی، مارکسیستی، لیبرالیستی، رفتار گرایان، مدرنیسم و حتی ما بعد مدرنیسم قادر به پیش‌بینی و تحلیل حوادث و اتفاقاتی که منجر به پیروزی، تداوم و گسترش انقلاب اسلامی و همچنین اقتدار روزافزون جمهوری اسلامی که مولود انقلاب بود نگردیدند که خود هم از اعتبار افتادند.

طبیعتاً این مهم در درجه اول برعهده اندیشمندان و متفکرین ایرانی ـ اسلامی بود که با شناخت دقیق از تحولات جدید در بستر جهان اسلام و خارج از جهان غرب به تئوریزه کردن این تحولات بپردازند و از دریچه و افق جدیدی که انقلاب اسلامی برای آنها گشوده است به این پدیده‌های نوین نظر افکنده و برپایه مبانی جدید به باز تعریف مفاهیم مسلط و رایج در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل منجمله مفهوم قدرت بپردازند. متأسفانه و آن هم بخاطر تأثیر عمیق نگرش‌های غرب‌گرایانه در مطالعات روشنفکران و اندیشمندان حوزه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل و با وجود گذشت بیش از سه دهه از پیروزی انقلاب اسلامی این خودباوری و مستقل‌اندیشی کمتر جامه عمل به خود پوشید و همچنان در همان حصارهای نظریات و اندیشه‌های غربی گرفتار هستند.

نگارنده که خود بخشی از تحصیلات عالیه را در غرب گذرانده و در عین حال در بستر تحولات انقلاب اسلامی سیر کرده و بسر برده‌ام خیلی زود بر ناکارآمدی اندیشه‌ها و نظریات تولید شده در غرب پی برده و علیرغم مشغله و گرفتاری که در امور اجرایی داشتم وظیفه خود دانستم که قلم بدست گرفته و برای انقلاب اسلامی و تحولات مرتبط با آن را در سطح ملی، منطقه‌ای و جهانی چارچوبه تئوریک مناسب ارائه دهم.

اولین گام را در سال ۱۳۶۴ برداشته و با انتشار کتاب «تحلیلی بر انقلاب اسلامی» سعی کردم این انقلاب بزرگ را به شیوه‌ای قیاسی و در چارچوب نظریه مفهومی جدیدی تجزیه و تحلیل نموده و تحولات بعد از آن را پیش‌بینی نمایم و در عین حال با استفاده از همان چارچوبه نظری انقلاب اسلامی را با انقلاب‌های معروف جهان منجمله انقلاب‌های فرانسه و روسیه به مطالعه تطبیقی نمایم که منجر به چاپ کتاب «انقلاب اسلامی در مقایسه با انقلاب‌های فرانسه و روسیه» گردید. امروز که بیش از دو دهه از زمان انتشار این مجموعه‌ها می‌گذرد به جرأت می‌توانم بگویم که کوچکترین خدشه‌ای بر آن چه از نظر قدرت تحلیل و چه از نظر پیش‌بینی بروز حوادث و اتفاقات بر آن نظریه وارد نیامده است و همچنان اعتبار خود را حفظ کرده است.

بدنبال فروپاشی پیش‌بینی نشده نظام دوقطبی، اندیشمندان غربی در صدد برآمدند تا با نظریه‌پردازی در همان چارچوبه‌های فکری خودشان و با استفاده از مدلهای ارائه شده توسط مورتون کاپلان نظام جهانی آینده را پیش‌بینی کنند در حالیکه با وجود گذشت دو دهه از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی جهان همچنان دوره گذار و به عبارت دیگر آنارشیسم سیستمیک را طی می‌کند. این بلاتکلیفی و سردرگمی در جامعه جهانی بخاطر فقدان تئوری معتبر نگارنده را به فکر انداخت که باید همانطور که برای انقلاب اسلامی پارادایم جدیدی ارائه شد برای نظام بین‌الملل که تحت تأثیر تحولات نوخاسته در بخش مهمی از جامعه جهانی، در ایران، جهان اسلام و جهان در حال توسعه در حال شکل‌گیری است پارادایم جدیدی تحت عنوان «نواندیشی در روابط بین‌الملل» و یا پارادایم «برخورد با سلطه» ارائه گردد که در گفتار اول این کتاب ملاحظه خواهید فرمود.

از طرف دیگر و از آنجا که نویسنده در حوزه سیاست خارجی جمهوری اسلامی نیز به تدریس پرداخته و الزاماً تهیه ادبیات مناسب آن نیز بر عهده‌ام قرار می‌گرفت که حاصل آن انتشار سه جلد کتاب در این زمینه تحت عناوین «اصول سیاست خارجی جمهوری اسلامی»، «سیاست خارجی دوران پهلوی» و «سیاست خارجی جمهوری اسلامی ـ اصول و مسائل» بود.

در سال ۱۳۸۳ زمانیکه سند چشم‌انداز بیست ساله منتشر شد و در آن سیاست خارجی جمهوری اسلامی برمبنای «تعامل سازنده» قرار گرفت این تکلیف بر دوش نگارنده اُفتاد که با توجه به شرایط و اوضاع و احوال منطقه‌ای و جهانی نحوه عملیاتی

کردن این سیاست جدید را به رشته تحریر درآورده و دکترین خاص آن را تدوین نمایم. این زمانی بود که مصادف شد با پیروزی اصول‌گرایان در انتخابات دوره هفتم مجلس شورای اسلامی و پیش‌بینی اینکه به احتمال قوی ریاست جمهوری دوره نهم را نیز اصول‌گرایان از آن خود خواهند کرد. بنابراین ضمن تهیه چارچوبه کلی دکترین از همکار دانشگاهی خود جناب آقای دکتر متقی کمک گرفته تا با قلم روان و شیوائی که دارند نسبت به تهیه تفصیلی این دکترین کمک نمایند که متن اولیه آن در دو شماره در فصلنامه راهبرد یاس منتشر گردید.

بعد از تشکیل دولت نهم به ریاست دکتر احمدی‌نژاد و آغاز مأموریت اینجانب در معاونت آموزش و پژوهش ضرورت ایجاب می‌کرد تا این دکترین نیز به عنوان چارچوبه نظری و به عنوان راهنمای عمل مورد استفاده و بهره‌برداری قرار گیرد و آموزش لازم به دیپلمات‌های کشور در این راستا داده شود. علیهذا با یک بازنگری جدید در این دکترین تحت عنوان گفتار دوم در این کتاب به رشته تحریر آمده است.

امید است که این کتاب که در واقع تکمله نوشته‌های قبلی اینجانب می‌باشد بتواند برای اساتید و دانشجویان رشته علوم سیاسی و روابط بین‌الملل و همچنین محققین این حوزه مفید فایده واقع گردیده و از ارائه نظرات خود در جهت تکمیل و بهینه‌سازی آن دریغ ننمایند.

دکتر منوچهر محمدی

دی‌ماه ۱۳۸۶

گفتار اول

نواندیشی در روابط بین‌الملل
یا
پارادایم برخورد با نظام سلطه

مقدمه

بدنبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و در واقع پایان نظام سلطه‌جویانه دوقطبی، اندیشمندان و سیاست‌سازان در غرب بدنبال یافتن جایگزینی برای نظام بعد از جنگ سرد برآمدند و تلاش‌های زیادی صورت گرفت که تداوم نظام سلطه‌گرانه غرب محور را تثبیت و تعریف کنند. دیری نگذشت که نظم نوین جهانی با محوریت ابرقدرت باقیمانده از جنگ سرد مطرح گردید و بصورت دکترین جرج‌بوش پدر در کنگره آمریکا ارائه شد. ولی ناکارآمدی این نظام تک‌قطبی و عدم پذیرش و عدم اقبال سایر قدرت‌های مطرح جهان خیلی زود به اثبات رساند که دنیا دیگر جایی برای سیطره یک ابرقدرت نمی‌باشد و لذا هریک از اندیشمندان و نظریه‌پردازان غرب بویژه در آمریکا سعی کردند با ارائه نظریات دیگری همچون پایان تاریخ (فرانسیس فوکویاما) و برخورد تمدن‌های (ساموئل هنتینگتون) همچنان بر طبل حاکمیت و سلطه غرب کوبیده و جهان را از دیدگاه سلطه‌جویانه و سلطه‌گرانه غرب ببینند. ولی اینک که دو دهه از پایان نظام دوقطبی می‌گذرد. جهان همچنان در دوران انتقالی بسر می‌برد و نه تنها هیچ‌گونه نظام ثابتی به عنوان جایگزین نظام دوقطبی مطرح و تثبیت نشده است بلکه نوعی آنارشیسم بر روابط بین‌الملل حاکم می‌باشد که نظریه‌پردازان غربی نه توجیه مشخصی از آن دارند و نه قانونمندی ثابتی برای آن تعریف کرده‌اند.

از آنجا که متفکرین غربی همواره جهان را از دیدگاه سلطه غرب دیده و بدنبال تعریفی از تداوم سلطه‌گرانه بوده‌اند بنابراین از آنچه را که در حاشیه تحولات نظام بین‌الملل رخ داده غافل بوده و یا تعمداً چشمان خود را به این تحولات که علیه نظام غرب محور صورت گرفته بسته‌اند و اگر هم توجهی به این تحولات دارند سعی کرده‌اند آنها را غیر مهم و غیر مؤثر جلوه دهند.

ازجمله این تحولات شکل‌گیری نهضت امام خمینی(ره) در اوائل دهه ۱۹۶۰ و نهایتاً پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ و تداوم و اقتدار روزافزون این نظام نو پا

علیرغم تمایلات قدرت‌های سلطه‌گر بوده است. نگارنده که خود ازجمله نظاره‌گران این تحول بوده بر این باور می‌باشد که این پدیده آنچنان آثار عظیمی بر جای گذارده و در آینده هم خواهد گذارد که نه تنها نظام استبدادی چند هزار ساله شاهنشاهی را در ایران به زانو در آورد بلکه آثار آن از سطح منطقه نیز فراتر رفته و نظام سلطه‌گرانه باقیمانده از عهدنامه وستفالیا را بصورت جدی به چالش کشانده است. علاوه بر آن با بیداری اسلامی و افزایش آگاهی ملتهای تحت سلطه در کشورهای استعمار زده و استثمار شده، ایران اسلامی رهبری اردوگاه جدیدی از سلطه‌ستیزان را بر عهده گرفته است و می‌رود که آینده روابط بین‌الملل را در تقابل با نظام سلطه غرب محور شکل داده و پایه‌های جدیدی بر این روابط ریخته که چه از نظر ساختاری و چه از نظر محتوائی و مفهومی به آنچه را که تاکنون در ادبیات علوم سیاسی و روابط بین‌الملل آورده‌اند شباهتی نخواهد داشت. با توجه به این تحول مهم و تحولات بعد از آن در این رساله پارادایم جدیدی ارائه می‌گردد که آن را «برخورد با سلطه» می‌نامیم و بر این باور هستیم آنچه را که هنتینگتون سعی کرده‌است در قالب برخورد تمدنها ببیند در واقع برخورد تمدنها نیست بلکه برخورد سلطه‌ستیزان با سلطه‌گران است که در این رساله به بررسی آن خواهیم پرداخت.

کلیات

بحث نظری پارادایم

پارادایم[1] که در اصل یک واژه افلاطونی است به عنوان سرمشق و الگو ترجمه شده‌است که ابتدا توسط تامس کوهن در جهت تبیین تحولات علم و مباحث فلسفه علم به کار رفته است. پارادایم مفهومی است که با آن ریشه‌های علم توضیح داده می‌شود.

پارادایم در منظر توماس کوهن دست‌آوردهای علمی به رسمیت شناخته شده‌ای است که برای مدتی مدل و نمونه مسائل و راه‌حلهای اجتماعی عاملان حرفه‌ای علم را فراهم می‌کند. در بیان دیگر پارادایم حاوی رشته‌ای از پیش‌فرض‌های بی‌چون و چرا است که شالوده و حاوی هر فعالیت علمی است. این پیش‌فرض‌ها شامل بیان‌های فلسفی و متافیزیکی است که بر آن استوار می‌باشد.[2]

در تعریفی دیگر پارادایم «مجموعه‌ای از مفروضات، نظریه‌ها، طرح‌ها، مدل‌ها و موارد آزمون و ارزش است که در اجتماع خاصی از دانشمندانی که در حوزه معینی کار می‌کنند، مشترک است.»[3]

همچنین دانیل لیتل پارادایم را «شبکه‌ای نیرومند از الزامات و تقیدات مفهومی تئوریک ابزاری و روش شناختی تعریف کرده که جهان‌بینی‌های جامعی هستند که محققان برحسب مقولات آنها، داده‌های تجربی خود را سامان و نظم می‌بخشند.»[4] از کارکردهای پارادایم این است که نشان می‌دهد، چه چیزی مهم است و نقش دیگر آن این است که به پدیده‌های آشنا نیز از زاویه جدید بنگرد.

---

[1]. Paradigm.

[2]. تامس کوهن، ساختار انقلاب علمی، ترجمه احمد آرام، انتشارات سروش ۱۳۶۹.

[3]. ترز بیکر، چیستی علم- درآمدی بر مکاتب علم‌شناسی فلسفی، ترجمه سعید زیباکلام، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.

[4]. دانل لیتل، تبیین در علوم اجتماعی، ترجمه عبدالکریم سروش، موسسه فرهنگی صراط، چاپ اول، سال ۱۳۷۳.

زمانی که انسان‌ها به صورت جدی فکر می‌کنند و بطور انتزاعی می‌اندیشند آنان تصاویر ساده شده واقعیت‌ها را با هم تلفیق می‌کنند و آنها را مفهوم، تئوری، مدل و پارادایم می‌نامند.[۱]

واژه پارادایم امروزه به معنای یک جهان‌بینی و نظریه کلی است که انسان راجع به قلمروئی از هستی دارد و با توجه به آن نظریه به تفحص و بررسی جزئیات درون آن قلمرو می‌پردازد.

تعریف نظام بین‌الملل

نظام بین‌الملل محیطی است که در آن، واحدهای سیاسی عمل کرده به طوری که رفتارها، جهت‌گیری‌ها، نیت‌ها و خواسته‌های واحدهای مزبور از نظام بین‌الملل تأثیر می‌پذیرند. براساس تعریف مورتون کاپلان «نظام، از مجموعه‌ای متغییرهای وابسته به یکدیگر تشکیل شده است و هرگونه تغییر در هر یک از عناصر متشکله نظام به سایر بخش‌های آن نیز سرایت می‌کند و آنها را تحت تاثیر قرار می‌دهد.[۲]

یکی دیگر از تعاریف نظام بین‌الملل، آن را به معنای قطب و مرکز ثقل سیاست بین‌الملل در دوره‌ای از تاریخ بشر معرفی می‌کند. در تعریف دیگری، نظام بین‌الملل به مفهوم محیطی در نظر گرفته می‌شود که در آن کشورهای متعدد و سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای و مانند آن حضور دارند، بطوری که رفتار، جهت‌گیری و خواسته کشورهای مزبور از نظام بین‌الملل تأثیر می‌پذیرد.

به نظر می‌رسد که در حقیقت نظام بین‌الملل در بردارنده هر دو تعریف فوق باشد، زیرا از یک سو مرکز ثقلی است که سیاست‌ها و استراتژی‌های جهانی و منطقه‌ای را تحت تأثیر قرار می‌دهد و از سوی دیگر از مجموعه چند کشور تشکیل می‌یابد.

اگر چه نظام بین‌الملل از مجموعه کشورها تشکیل یافته است، اما ساختار آن با ساختار کشورها متفاوت است، زیرا جامعه داخلی (کشور) برخلاف جامعه جهانی (نظام بین‌الملل) از اتحاد، تشکل و سازماندهی بیشتری برخوردار است و در آن قانون واحد حاکم و از قوای سه‌گانه بهره‌مند می‌باشد.

---

۱. «نظریه برخورد تمدنها، هانتینگتون و منتقدانش،ترجمه و ویرایش مجتبی امیری،انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران۱۳۷۵».

2. Kaplan, M,; System and process in International Relation' N. Y: John Wiley, 1977.

سیر تاریخی نظام بین‌الملل

میزان و نحوه تاثیری که نظام بین‌الملل بر کشورها می‌گذارد، در طول تاریخ یکسان نبوده است. این امر به ساخت و نوع نظام بین‌الملل بر می‌گردد. برای روشن شدن این مسأله به بررسی تاریخی نظام بین‌الملل از قرارداد وستفالیا به بعد می‌پردازیم. علت انتخاب این مقطع تاریخی آن است که بعد از قرارداد وستفالی نظام بین‌الملل به مفهوم امروزی به وجود آمد.

در پایان جنگ‌های ۳۰ ساله در سال ۱۶۴۸ که میان ایالت‌های شاهزاده‌نشین تحت حاکمیت امپراطوری رم و پادشاهان فرانسه و اسپانیا در اروپا اتفاق افتاد عهدنامه وستفالیا به امضاء رسید که مهمترین نتیجه آن برای نخستین‌بار استقلال و تمامیت ارضی کشورهای اروپائی و احترام به آن به رسمیت شناخته شد و در آن مقرر شد تنها دولتهای دارای حاکمیت می‌توانند با یکدیگر معاهده منعقد نمایند و نهادی به نام دولت ـ ملت برای اولین مرتبه مطرح گردید و جایگزین نظام فئودالی گذشته شد.

مقطع اول نظام بین‌الملل

از زمان انعقاد قرارداد وستفالیا ـ صرفنظر از یک دوره کوتاه ـ تا جنگ جهانی اول، نظام حاکم بر روابط بین‌الملل بر پایه نظام موازنه قوا[1] بود. این سیستم بدان معنا بود که قدرت موجود در سطح جهان بین دولتهای قدرتمند اروپایی و از طریق پیوستن یا جدا شدن از هم ـ به صورت متوازن تقسیم می‌شد و همین امر توازن قدرت بین کشورها را ایجاد می‌کرد و در نتیجه از سلطه یک دولت بر دولت دیگر جلوگیری به عمل می‌آورد. با این وصف اگر تجاوزی صورت می‌گرفت، کشور متجاوز با واکنش هماهنگ و متحد سایر دولتها روبه‌رو می‌شد. بنابراین، هدف از چنین سیستمی حفظ وضع موجود و جلوگیری از ایجاد یک قدرت برتر بود. برای رسیدن به این اهداف، از جنگ و تشکیل پیمان‌های اقتصادی، نظامی و نظایر آن استفاده می‌شد و این سیستم توانست با همه مشکلات خود و با تقسیم سرزمین‌های دیگر جهان تحت عنوان استعمار بر سلطه ظالمانه خود برای مدت ۲۵۰ سال تداوم یابد. ولی زیاده‌خواهی برخی از این دولتها (مانند آلمان) زمینه‌های سقوط این سیستم و ظهور سیستم جدیدی را فراهم آورد.

---

1. The Balance of Power.

نظام امنیت دسته‌جمعی

بعد از جنگ جهانی اول و شکست آلمان، سیستم جدیدی به نام «نظام امنیت دسته جمعی»[1] توسط ویلسون رئیس‌جمهور آمریکا مطرح گردید. در پی آن، همه کشورها (نه فقط قدرتهای بزرگ) درصدد برآمدند که با انتخاب نوعی استراتژی همکاری در تحقق صلح جهانی بکوشند. بلکه برای دستیابی به صلح، یک سازمان بین‌المللی به نام (جامعه ملل) تأسیس کردند و قرار بود که این سازمان وسیله‌ای برای بسیج همه کشورها علیه متجاوز محسوب گردد. در نظام جدید، هر چند برخی از نواقص نظام موازنه قوا وجود نداشت اما به علت نارضایتی بعضی از اعضا (مانند آلمان و ایتالیا) از وضع موجود و عدم ورود ایالات متحده آمریکا به آن و عدم حمایت کافی از سوی اعضای دیگر، سیستم مزبور با شروع زودهنگام جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ از هم پاشید.

نظام دوقطبی[2] و جنگ سرد

با ناکامی نظام امنیت دست‌جمعی در برقراری و حفظ صلح جهانی، کشورهای پیروز و قدرتمند جنگ جهانی دوم با تکیه بر نظریه فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور وقت آمریکا که به «برادران بزرگتر»[3] معروف است شکل دادن نظم بین‌الملل بعد از جنگ را بر عهده گرفتند و سازمان ملل و شورای امنیت با حق وتو برای قدرت‌های پیروز در جنگ و به زعم فرانکلین روزولت برادران بزرگتر شکل دادند. در عین حال برتری نظامی آمریکا و شوروی جهان را بسوی نظامی دوقطبی سوق داد و بتدریج سیاستها و استراتژی‌های دو کشور به صورت بسیار آشکار، رو در روی هم قرار گرفت. علت این رویارویی به دلایل متعددی بر می‌گردد، ولی در یک کلام می‌توان آن را در حفظ و افزایش قدرت و نوعی توازن قدرت یا به عبارت بهتر توازن وحشت خلاصه کرد.

سیستم فوق که از آن به نام نظام دوقطبی یاد می‌شود، به اختصار دارای ویژگیهایی چون، تقسیم جهان به دو بلوک و دو منطقه تحت نفوذ، تأسیس اتحادیه‌های نظامی و اقتصادی متقابل (مانند ناتو در مقابل ورشو)، وضعیت نه جنگ و نه صلح، جایگزین

---

1. The Collective Security System.
2. Bipolar System
3. Big Brothers.

شدن بی‌اعتمادی به جای تفاهم در تعیین خط‌مشی‌های نظامی و سیاسی و حتی اقتصادی و فرهنگی اعضای دو بلوک بود. زیرا هر بلوک برای مقابله با خطر احتمالی بلوک دیگر، به نظارت و کنترل بر استراتژی کشورهای بلوک خویش نیازمند بود.

«جنگ سرد»[1] به دورانی اطلاق می‌شود که از اواسط دهه ۱۹۴۰ میلادی، با پایان جنگ دوم جهانی، آغاز و تا سال ۱۹۸۸ و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ادامه یافت، یعنی حدود ۴۵ سال، دوام آورد و توسط هم‌پیمانان دو ابرقدرت آنها نیز حمایت می‌شد.

در این دوران بریتانیا، فرانسه، آلمان غربی و اعضای دیگر ناتو[2]، سنتو[3]، سیتو[4] و آنزوس[5] و کشورهای ژاپن و کره جنوبی هم‌پیمانان مهم و ثابت قدم آمریکا بودند. در مقابل هم‌پیمانان ثابت و قدرتمند شوروی نیز شامل لهستان، چکوسلوواکی، آلمان شرقی و اعضای دیگر پیمان ورشو و کومکون[6] و همچنین مغولستان، کره شمالی، ویتنام و کوبا بودند.

رقابت و تعامل و تقابل بین این دو گروه به جنگ سرد شهرت یافت و دلیل آن این بود که در این جنگ از دخالت مستقیم ارتش‌های مسلح خبری نبود. بلکه جنگ سرد از طریق انجام عملیاتی چون مانورهای دیپلماتیک، فشارهای اقتصادی، ارعاب، تبلیغات منفی، ترور، عملیات نظامی محدود و جنگ‌های نظامی که به جنگ‌های وکالتی[7] معروف بود نام داشت صورت می‌گرفت و ابرقدرتها به جای نبرد مستقیم با یکدیگر، کشورهای دیگر را وارد جنگ کرده و از این طریق به نبرد با یکدیگر می‌پرداختند.

شاخص این دوران، رقابت و نبرد آشکار و پنهان سیاسی، اقتصادی، تسلیحاتی، اطلاعاتی و فرهنگی بلوک غرب، به رهبری ایالات متحده آمریکا، و بلوک شرق، به رهبری اتحاد جماهیر شوروی، بود. این نبرد در تمامی دوران طولانی فوق سایه سنگین و سیاه خود را بر فضای بین‌المللی گسترده و سرنوشت بشریت را رقم می‌زد.

---

1 . Cold War.

2 . NATO سازمان معاهده آتلانتیک شمالی

3 . CENTO سازمان معاهده مرکزی

4 . SEATO سازمان معاهده آسیای جنوب شرقی

5 . ANZUS پیمان امنیت اقیانوس آرام

6 . Comecon گروه تجاری بلوک شرق

7 . proxy war.

در این دوران عموم تحولات جهانی اعم از موضع‌گیری دولتها، کودتاها، انقلابها، تغییر رژیم‌ها، نفوذ و سلطه بر دولت‌های دیگر تحت‌الشعاع رقابت دو ابرقدرت بود و آنچنان این رقابت شدت داشت که بازی برد- باخت حاکم بوده و هیچ حادثه‌ای را (به جز انقلاب اسلامی) نمی‌توان مشاهده کرد که در چارچوبه این قانونمندی شکل نگرفته باشد که در این میان می‌توان از جنگ‌های کره، ویتنام، انقلاب‌های چین، کوبا و جنگ‌های اعراب و اسرائیل نام برد.

دوران گذار[1]

دوران گذار یک مرحله موقتی می‌باشد که طی آن یک نظام یا ساختار بین‌المللی از بین رفته و هنوز نظام و ساختار جدیدی جایگزین آن نگردیده است. این فرآیند زمان مشخصی نداشته ولی بی‌انتها نیز نمی‌باشد و در نهایت یک ساختار جدیدی باید جایگزین آن گردد.

ویلیام بریجز در کتاب‌گذارها،[2] گذار را طی یک مرحله به مرحله دیگر دانسته و برای آن سه مرحله تعریف می‌نماید.

۱. مرحله پایانی نظام قدیم: در این مرحله نظام قدیم دیگر کارایی خود را به علل گوناگون از دست داده یا ورود بازیگران جدید باعث بر هم خوردن تعادل نظام قدیمی شده و در این حالت بی‌نظمی نیز حاکم می‌گردد؛

۲. مرحله بی‌تفاوتی: در این حالت هنوز هیچ نظامی جایگزین نظام قدیم نشده و یک حالت بی‌تفاوتی در کل بازیگران وجود دارد؛

۳. بنیان‌سازی نوین: در این مرحله بازیگران نظام جدید بنیان‌های نوین خود را برای تشکیل سیستم جدید ارائه کرده و بطور آرام بصورت نظام جدید پیش می‌روند اگرچه در این مرحله هنوز بی نظمی‌هائی در کل سیستم دیده می‌شود؛

تفاوت عمده‌ای که دوران گذار با دوران‌های تثبیت نظام دارد در این است که در دوران تثبیت و استقرار نظام، بازیگران خود را تابعی از نظام بین‌الملل می‌دانند و در چارچوبه قانونمندی آن نظام به تعامل با یکدیگر می‌پردازند، در حالیکه در دوران گذار هر بازیگری سعی می‌کند نظام بین‌الملل را براساس تمایلات و خواسته‌های خود شکل

[1] . Transition Period.
[2] . William Bridges, Passages, Press Quality Progress, April 1997.

بدهد و به عبارت دیگر در این دوره نظام بین‌الملل تابع بازیگران اصلی در صحنه روابط بین‌الملل می‌باشد.

علاوه بر آن نظریه‌پردازان و سیاستگزاران در این دوره تلاش می‌کنند نظام جدید مورد نظر خود را در قالب تئوریها و نظریات جدید به عنوان پارادایم ارائه دهند.

نظریات ارائه شده در غرب

پایان جنگ سرد بی‌تردید در زمره مهمترین تحولاتی است که در اواخر قرن ۲۰، سیاست بین‌الملل را دگرگون ساخته و چالش‌های فکری تازه‌ای را ایجاد نموده و نظریه‌های مختلفی از جانب نظریه‌پردازان جهان در باب چگونگی شکل‌گیری نظام بین‌الملل آینده ارائه گردید:

در نیمه دوم دهه سال ۱۹۸۰ میلادی یکی از دو ابرقدرت یعنی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دچار آن چنان تغییر و تحول بنیادین و گسترده‌ای شد که نه تنها ساختار درونیش به طور غیرقابل تصور در هم فرو ریخت بلکه ضمن پایان دادن به دوران حاکمیت نظام دو قطبی، جامعه جهانی را با این سؤال بسیار مهم و سرنوشت‌ساز، مواجه ساخت که نظام آینده جهانی از چه نوع بوده و براساس چه معیارها و ضوابطی استوار خواهد بود؟

به دنبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی که شکست ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم، افول قدرت به ظاهر شکست‌ناپذیر شوروی و کناره‌گیری آن از رهبری بلوک شرق را در پی داشت، زمینه بسیار مناسبی برای ابرقدرت دیگر به وجود آمد تا با استفاده از این خلاء، تلاش کند تا اقتدار بلامنازع خود را بر کل جهان بسط و گسترش دهد. لازم به ذکر است که اگرچه ابرقدرت مزبور در نتیجه فروپاشی بلوک شرق که هم مبین ناتوانی ایدئولوژی مارکسیسم- لنینیسم و هم به ظاهر مبین توانمندی نظام سرمایه‌داری در غلبه بر ایدئولوژی مزبور بود نظام سرمایه‌داری مبتنی بر لیبرال ـ دموکراسی که خود در رأس این نظام قرار داشت خود را کاملاً موفق و پیروز می‌دانست. لکن نگرانی ناشی از پایان یافتن دوران جنگ سرد و متلاشی شدن بلوک شرق که می‌توانست خطر جدی در کنار گذاردن ابرقدرت دیگر را نیز از رهبری دنیای غرب در پی داشته باشد، سیاستمداران و زمامداران این کشور را به تکاپو انداخت تا با اتخاذ

سیاستی جدید و نوعی چاره‌اندیشی، خطر جدی مزبور را مرتفع و ضمن حفظ رهبری دنیای غرب، سلطه خود را بر کل جهان، بسط و گسترش دهد.

بعضی از نظریه‌پردازان آمریکایی پایان جنگ سرد را زمینه بسیار مناسبی برای القاء این اندیشه دانستند که نظم و صلح جهانی حضور و استقرار قدرت مسلطی را ایجاب می‌کند که با تکیه بر منابع مادی و قدرت مطلقه خود، مدعی تأمین و تضمین امنیت و رفاه عمومی در جهان باشد. متعاقب این اندیشه نظریه‌پردازان آمریکایی، دکترین جرج بوش پدر را تحت عنوان «نظم نوین جهانی» عرضه کردند. دکترین مزبور بر این پایه استوار بود که ایالات متحده آمریکا، تنها ابرقدرت باقیمانده از دوران جنگ سرد برای اعمال نفوذ مؤثر جهانی کماکان نیازمند حفظ میزان قابل توجهی از نیروی نظامی خویش می‌باشد. نظریه مزبور مورد توجه تعدادی از متفکرین سیاست بین‌الملل در دانشگاه‌های آمریکا قرار گرفت و آنان را به توجیه و دفاع از آن مشغول داشت.

مهمترین نظریه ابراز شده در این خصوص متعلق به رئالیست ساختاری به نام «کنت والتز» می‌باشد. مکتب مبتنی بر این نظریه قایل به این عقیده بود که اگر چه توزیع توانایی‌های جنگی در پایان جنگ دوم جهانی رقابت جنگ سرد میان دو ابرقدرت را ایجاب می‌نمود لکن زمانی که در اواسط دهه هشتاد قرن بیستم میلادی اتحاد جماهیر شوروی از حفظ و تداوم توانایی نظامی خود بازمانده و الزاماً از صحنه رقابت کنار رفت آمریکا به عنوان قدرت بی رقیب در نظام جهانی همچنان باقی‌مانده[1] و می‌تواند و باید رأساً و به تنهائی رهبری جهان را برعهده بگیرد.

رونالد ریگان با تأکید بر این نظریه که تأمین صلح از طریق سلطه عملی است چنین می‌آورد: «می‌دانم که گورباچف انگیزه‌های قوی برای خاتمه بخشیدن به رقابت تسلیحاتی داشته است. اقتصاد روسیه همچون سبدی است که بخش مهمی از آن صرف هزینه‌های تسلیحاتی می‌شد. او فهمیده بود که کیفیت تکنولوژی آمریکا هم‌اکنون به طور فوق‌العاده‌ای بر آنچه که او دارد برتری یافته است. او فهمیده بود که ما می‌توانستیم خیلی بیش از روسها تا آن حد که بخواهیم روی تسلیحات خرج کنیم. دنیا در گذر از

[1]. Seymon Brown, "Explaining The Transformation of World Politics", International Journal, Vol. XL VI, No. 2,Spring 1991, pp. 207-219.

یک مقطع جدید می‌باشد، ما این شانس را داریم که این دنیا را امن‌تر و جایی بهتر برای اکنون و قرن ۲۱ بسازیم.»[1]

شرط تداوم و استحکام نظم جدید برپایه دو اصل اساسی می‌توانست قرار داشته باشد اول آن که دولت آمریکا همچنان و به تنهائی توانایی و اقتدار رهبری نظام سلطه را از نظر نظامی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی داشته باشد. دوم اینکه بقیه اعضای جامعه جهانی تبعیت از چنین نظامی را پذیرا بوده و در مقابل خواسته‌های آمریکا تمکین نمایند و در صورت بروز تمرد و نافرمانی آمریکا بتواند دولت متمرد و نافرمان را تنبیه نموده و او را به جای خود بنشاند.[2]

وجود و اعمال شرایط دوگانه فوق که اساس تداوم «نظام نوین جهانی» که برپایه نظام تک‌قطبی و یا سلسله مراتبی بود غیرممکن به نظر می‌رسید زیرا که نه جامعه آمریکا از نظر اقتصادی، سیاسی و اجتماعی امکان و انگیزه لازم و همچنین شرایط کافی برای رهبری جهانی را دارا بود و نه قدرت‌های سلطه‌گر دیگر آمادگی لازم برای پذیرش رهبری آمریکا و تبعیت بدون قید و شرط از این کشور را در خود می‌دیدند و در نتیجه در اوائل دهه ۹۰ جهان شاهد نوعی تلاش آمریکا برای تثبیت این نظام و تمرد سایر کشورها مبنی بر عدم قبول آن بوده است که نهایتاً منجر به ناکامی آمریکا در تحقق نظام تک‌قطبی تحت عنوان «نظم نوین جهانی» گردید و در این جا بود که از طرف دولت‌های دیگر من‌جمله جمهوری خلق چین نظریه نظام چندقطبی مطرح شد که مطلوب دولت آمریکا نبوده و تاکنون از پذیرش آن خودداری کرده است.[3]

در نظام چندقطبی روابط اقتصادی عامل تعیین‌کننده در روابط بین‌الملل می‌باشد و این عامل جایگزین قدرت نظامی می‌گردد. در شرایط گذار نظم بین‌الملل بدون توجه

---

1 . Ronald Reagan, An American Life, New York, Simon & Schuster 1990, pp. 14-15.

۲. صحنه اجرا و آزمایش نظام جدید تک‌قطبی برای دولت آمریکا در حادثه اشغال کویت توسط عراق فراهم گردید و آمریکا تونست با دست‌آویز قرار دادن این تجاوز زمینه را برای اجرای نظم جدید و به رهبری خود فراهم نماید و اگرچه دولت صدام قبل از آغاز جنگ خلیج‌فارس آمادگی خود را برای خروج از کویت اعلام کرده بود مع‌هذا دولت آمریکا وقعی ننهاده و این جنگ را با حمله هوایی و زمینی آغاز کرد در حالیکه هزینه این جنگ را کشورهای دیگر به‌ویژه کشورهای نفت‌خیز خلیج‌فارس و بعض کشورهای اروپای غربی و ژاپن پرداخت می‌کردند.

۳. برای مطالعه بیشتر در رابطه با نظام‌های جهانی به مقاله «نظم نوین جهانی» به قلم نگارنده در شماره ۲۸ دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، آذر ۱۳۷۱ مراجعه کنید.

به قدرت‌های بزرگ آسیا به ویژه چین و ژاپن به عنوان قطب‌های جدید، قدرت نمی‌توانست معنی داشته باشد. ایالات متحده و اروپا در گذشته به خاطر نقش تعیین‌کننده قدرت نظامی نفوذ کنترل‌کننده‌ای بر آسیا و به ویژه بر ژاپن اعمال می‌کردند. اما در شرایط جدید که چین به عنوان قدرت اقتصادی رشد فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است و روزبه‌روز بر قدرت اقتصادی خود افزوده و برای این مناطق نیز انتخاب دیگری فراهم شده است. در حالی که آمریکا همچنان در بحران سردرگمی غرق بوده و قدرت پذیرش شرایط جدید را ندارد.

ایالات متحده آمریکا با هماوردی شدیدی از سوی توان عظیم اقتصادی چین و همچنین استحکامات استراتژیک بالقوه‌ای که در یک جامعه اروپایی در هم آمیخته روبه‌رو است نه می‌تواند برتری جهانی برای خود کسب و نه حتی وضع موجود را حفظ کند. مگر اینکه بتواند بین دو قدرت آسیایی و اروپایی شرایطی ایجاد کند که به سوی بی‌ثبات کردن آنها گام بردارد.

در عین حال نظریه‌پردازان و سیاستگزاران آمریکایی به دنبال این بودند که با ارایه نظریات جدید در عین اینکه تداوم سلطه آمریکا را در بر داشته باشد رهنمودی نیز برای سیاستگذاران آمریکایی و غرب باشد. در این راستا نظریه‌پرداز معروف آمریکایی به نام ساموئل هانتینگتون نظریه جنجال برانگیز خود را به نام «برخورد تمدنها» مطرح نمود.

هانتینگتون بی‌آنکه همچون برخی از تحلیل‌گران، پایان جنگ سرد را ختم مناقشات ایدئولوژیک تلقی کند آن را سرآغاز دوران جدید «برخورد تمدنها» می‌انگارد. براساس این نظریه هانتینگتون بسیاری از حوادث و رخدادهای جاری جهان را به گونه‌ای تعبیر و تفسیر می‌کند که در جهت تحکیم انگاره‌ها و فرضیات نظریه جدیدش باشد.

وی تمدنهای زنده جهان را به هفت و یا هشت تمدن بزرگ تقسیم می‌کند[۱] و خطوط گسل میان تمدن‌های مزبور را منشاء درگیریهای آتی و جایگزین واحد کهن دولت- ملت[۲] می‌بینند.

---

[۱]. این تمدن‌ها عبارتند از تمدن‌های غربی، کنفوسیوسی، اسلامی، هند،اسلاو، ارتدکس، آمریکای لاتین و در حاشیه تمدن آفریقایی.

[2]. Nation- State.

به اعتقاد هانتینگتون، تقابل تمدنها، سیاست غالب جهانی و آخرین مرحله تکامل درگیریهای عصر خود را شکل می‌دهد. زیرا که به زعم ایشان:

- اختلاف تمدنها اساسی است؛
- خودآگاهی تمدنی در حال افزایش است؛
- تجدید حیات مذهبی وسیله‌ای برای پر کردن خلاء هویت در حال رشد است؛
- رفتار منافقانه غرب موجب رشد خودآگاهی تمدنی (دیگران) گردیده است؛
- ویژگیها و اختلافات فرهنگی تغییرناپذیرند؛
- منطقه‌گرایی اقتصادی و نقش مشترکات فرهنگی در حال رشد است؛
- خطوط گسل موجود بین تمدن‌های امروز جایگزین مرزهای سیاسی و ایدئولوژیک دوران جنگ سرد شده است و این خطوط جرقه‌های ایجاد بحران و خونریزی‌اند؛
- خصومت هزار چهارصد ساله اسلام و غرب در حال افزایش است و روابط میان دو تمدن اسلام و غرب آبستن بروز حوادثی خونین می‌باشد؛

بدین ترتیب و بر این اساس پارادایم برخورد تمدنی دیگر مسایل جهانی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و در عصر نو صف‌آراییهای تازه‌ای بر محور تمدنها شکل می‌گیرد و سرانجام نیز تمدن‌های اسلامی و کنفوسیوسی در کنار هم، در مقابل تمدن غرب قرار می‌گیرند!! خلاصه اینکه کانون اصلی درگیریها در آینده، بین تمدن غرب و اتحاد جوامع کنفوسیوسی شرق آسیا و جهان اسلام! خواهد بود و در واقع درگیری‌های تمدنی آخرین مرحله تکامل درگیری در جهان نو است.[1]

به دنبال انتشار مقاله هانتینگتون و ارایه نظریه جنجال برانگیز برخورد تمدنها انتقادات و برخوردهای متعددی از طرف بعض از اندیشمندان غربی و جهان سوم به عمل آمد. این انتقادات به طور عمده شامل بحث‌هایی که بعضاً روی ضعف‌های تئوریک و علمی نظریه تأکید داشتند و آن را از بنیاد سست می‌دیدند و بعضاً نیز روی استنادات و شواهد ارایه شده توسط هانتینگتون و اینکه تناقضات زیادی در این زمینه وجود دارد

1. Samuel, P. Huntington, "The Clash of Civilizations", Foregin Affairs, (Summer 1993).

تکیه می‌کردند. بعضاً نیز با طرح مسایل جدیدی به طور کلی نظریه برخورد تمدنها را نفی می‌کردند.[1]

نظریه برخورد تمدنها سرپوشی بر واقعیت‌های موجود

آنچه که به نظر می‌رسد و نقد کنندگان نظریه برخورد تمدنها به آن کمتر توجه داشته‌اند اینکه انگیزه و یا به عبارت دیگر قصد هانتینگتون در ارایه این نظریه، طرح «پارادایم» جدیدی نبوده است بلکه چاره‌اندیشی و یا به عبارت دیگر توجیه تضادهای پدیدار شده بعد از فروپاشی نظام دوقطبی بود. تضادهایی که در درون دنیای غرب و آمریکا و همچنین تعارض و تضادی که میان دنیای غرب و سایر جوامع موجود در جهان پدیدار گردیده و احتمالاً در آینده نیز این تعارضات تشدید خواهد گردید. از آنجا که این نظریه توجه زیادی را به خود جلب کرده و بخشی از واقعیت‌های نظام جهانی آینده را در درون خود دارد ضمن طرح نقاط ضعف اساسی این نظریه علمی علل طرح آن را نیز مطرح می‌نماییم.

تمدن و فرهنگ و رابطه آن دو با یکدیگر

از نقاط ضعف نظریه «برخورد تمدنها» این است که هانتینگتون تعریف علمی و مشخصی از تمدن و فرهنگ ارایه نمی‌دهد و بر پیوستگی وسیع این دو با یکدیگر تأکید می‌ورزد و به طور کلی هانتینگتون، تمدن و فرهنگ را دو مفهوم پیوسته و مستتر در یکدیگر تصور می‌کند. وی معتقد است که تمدن بالاترین سطح گروه‌بندی فرهنگی مردم و گسترده‌ترین هویت فرهنگی است که می‌توان انسان‌ها را با آن طبقه‌بندی کرد.[2]

ارایه تعریف دقیق و جامع از فرهنگ و تمدن اگرچه کار آسانی نیست، اما با وجود به هم پیوستگی تمدن و فرهنگ، تفاوت‌های قابل تأملی نیز در میان آنها مشاهده می‌شود که هانتینگتون به آنها توجه نکرده است. از میان تفاوت‌های مختلف تمدن و فرهنگ می‌توان به دو تفاوت عمده اشاره کرد: نخست آن که تمدن بیشتر جنبه علمی و

---

[1]. برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه شود به کتاب «نظریه برخورد تمدنها، هانتینگتون و منتقدانش، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری، انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی،تهران ۱۳۷۵».

[2]. همان منبع، ص ۳۸-۳۷.

عینی دارد در حالیکه فرهنگ بیشتر دارای جنبه ذهنی و معنوی است، هنر، فلسفه و حکمت و ادبیات و اعتقادها (مذهبی و غیرمذهبی) در قلمرو فرهنگ هستند، در حالی که تمدن، بیشتر ناظر به سطح حوایج مادی انسان در اجتماع است. دوم آن که تمدن بیشتر جنبه اجتماعی و فرهنگ بیشتر جنبه فردی دارد، تمدن تأمین‌کننده پیشرفت انسان در هیأت اجتماع است. فرهنگ گذشته از این جنبه، می‌تواند ناظر به تکامل فردی باشد.[۱]

علی‌رغم اینکه این دو واژه حتی در لغت هم معنای متفاوتی دارند ولی به‌طور عموم آنها را مترادف یکدیگر به کار برده و اغلب جایگزین یکدیگر قرار می‌دهند. تمدن که به معنای شهرنشینی است حتی در لاتین هم (اصطلاح civilization) دارای ریشه لغوی با همین مفهوم می‌باشد در حالی که فرهنگ یا culture ارتباط به شیوه‌های رفتاری متفاوت افراد در جوامع مختلف دارد.

تمدن که با مفهوم شهرنشینی آمده است به معنای رشد و توسعه و آگاهی و بهره‌برداری بشر از پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک و ایجاد زندگی مناسب‌تر برای جوامع بشری می‌باشد. در طول تاریخ بشریت اگرچه در هر دوره و عصری بعضی از جوامع کمک‌های ارزنده‌ای به این رشد و توسعه کرده‌اند ولی هیچ‌گاه محدود به یک جامعه خاص باقی نمانده و همه جوامع از آن بهره‌مند شده‌اند، در حالی که فرهنگ به معنای مجموعه‌ای از آداب و رسوم، سنت‌ها، افکار، عقاید، مذهب و فلسفه بوده و در حقیقت تشکیل‌دهنده هویت یک قوم و جامعه می‌باشد و ضرورتاً نیز به قوم و جامعه دیگر منتقل نگشته و هم‌چنان فرهنگ متمایزکننده جوامع مختلف از یکدیگر می‌باشد. تمدن و فرهنگ با هم مرتبط هستند ولی ضرورتاً ملازمه یکدیگر نمی‌باشند.

به نظر می‌رسد که غرب برای بهره‌برداری و انحصارطلبی هر چه بیشتر سعی در ادغام فرهنگ و تمدن کرده‌اند تا این ایده را القاء کنند که تمدن برتر ویژه فرهنگ آنها است و سایر جوامع با فرهنگ‌های متفاوت با غرب زمانی می‌توانند متمدن شوند که فرهنگ خود را رها کنند. در حالی که می‌توان جوامعی را یافت که دارای فرهنگی غنی ولی تمدنی ضعیف بوده و متقابلاً جوامع متمدن با فرهنگ ضعیف و یا با فرهنگ‌های

---

[۱]. دکتر محمد اسلامی ندوشن، فرهنگ و شبه فرهنگ، تهران، انتشارات یزدان، ۱۳۷۱.

گوناگون وجود دارد. که نمونه آن کشورهای مهاجرنشینی مانند آمریکا است که ماهیتی چندفرهنگی دارند.

اندیشمندان غربی به طور اعم و به تبع آنها دیگران سعی کردند علی‌رغم تفاوت آشکار و اساسی که میان این دو واژه وجود دارد آنها را مترادف یکدیگر و با یک مفهوم به کار ببرند و هانتینگتون نیز براساس همین سابقه فرقی میان تمدن و فرهنگ قایل نشده است.

هانتینگتون این موضوع مهم و در عین حال سرنوشت‌ساز جامعه غرب به ویژه آمریکا را نادیده می‌گیرد که همان‌طور که اتحاد جماهیر شوروی به علت اتخاذ سعیارها و ارزش‌های غلط و ناسازگار با فطرت انسان‌ها در پیاده کردن ایدئولوژی ماتریالیستی مارکسیسم ـ لنینیسم نهایتاً بعد از گذشت هفتاد سال از درون فرو پاشید و بطلان نظریه مزبور عملاً به اثبات رسید ایالات متحده آمریکا و مآلاً دنیای غرب نیز به همین دلایل در خطر فروپاشیدن از درون قرار دارند.

برژینسکی ازجمله معدود کسانی بود که در نقد نظریه هانتینگتون به این مسأله مهم توجه کرده است.[1] او ابتدا به کالبدشکافی فرهنگ غربی در سطح فکری پرداخته و ضعف‌های جبران‌ناپذیر این فرهنگ را بر می‌شمارد و از بی‌توجهی هانتینگتون نسبت به از درون گسیختگی فرهنگ غربی خرده می‌گیرد. به اعتقاد وی سکولاریزم عنان گسیخته حاکم بر نیمکره غربی در درون خود نطفه ویرانی فرهنگ غرب را می‌پرورد. از دیدگاه او آنچه ابرقدرتی آمریکا را در معرض زوال قرار می‌دهد برخورد تمدنها نیست بلکه فساد درونی نظام غربی و دوری از معنویات است که نه تنها رهبری آمریکا بلکه مآلاً فرهنگ آمریکا به عنوان الگو و معیاری برای دیگران را از بین می‌برد.[2]

---

1. Zibgniew Brezinski, "Weak Ramparted of the Permissive West" New Perspective Quarterly, Vol 10, No. 3 (Summer 1993).

2. آمار در تایید این نظریه نشان می‌دهد که از سال ۱۹۶۰ در حالیکه، جمعیت آمریکا ۴۱٪ افزایش یافته است میزان جنایات خشونت‌آمیز ۵۶۰٪ تولد نوزادان از مادران مجرد ۴۱۹٪ طلاق ۳۰۰٪ و تعداد کودکانی که در خانواده‌های بدون پدر و یا بدون مادر زندگی می‌کنند ۳۰۰٪ افزایش یافته است. این وضعیت حاکی از یک انحطاط عظیم اجتماعی است به نقل از:

Tpes (sriaffA ngieroF, "ecnedaceD of sregnad eht", inabubham erohsik.) 1993, tco.

از طرف دیگر ایالات متحده هر روز بیش از پیش به لحاظ قومی و نژادی متنوع شده و این امر نیز علاوه بر انحطاط اجتماعی موجب از هم گسیختگی هر چه بیشتر فرهنگی این کشور خواهد شد.[۱]

مع‌هذا هانتینگتون نمی‌تواند به طور کامل خود را از این مسأله دور بدارد و جریان مرگباری را فاش می‌سازد که اخیراً در غرب به وجود آمده است و آن ناتوانی در درک این موضوع است که غرب ممکن است در بطن نظام‌های ارزشی و نهادهای خود، دچار ضعف‌های ساختاری شده باشد. این جریان، تا حدی استقبال گرمی که در غرب از نظریه پایان تاریخ و پیروزی آرمان غرب براساس نظریه فوکویاما شده است، توجیه می‌کند با این تصور که آزادی فردی و دمکراسی همیشه رهبری تمدن غرب را تضمین خواهد کرد!

نظریه پایان تاریخ

فرانسیس فوکویاما[۲] با پردازشی نو از اندیشه هگل درباره آخرالزمان، چنین می‌اندیشد که «جریان حقیقی تاریخ» در سال ۱۸۰۶ کمال معنوی پیدا کرده است و پس از ظهور و شکست محتوم فاشیسم و مارکسیسم، سرانجام به سیطره دموکراسی لیبرال می‌انجامد و به کمال مادی هم دست می‌یابد. او تنها آلترناتیو (جایگزین) واقعی و معتبر فاشیسم و کمونیسم را لیبرالیسم می‌داند، که فروپاشیده‌اند، ولی معتقد نیست که دیگر هیچ اندیشه‌ای وجود ندارد. بلکه به نظر او در «پایان تاریخ» برخی جوامع به صورت جوامع لیبرال موفق درآمده و بقیه هم از ادعای خود مبنی بر ارایه اشکال و الگوهای متفاوت و برتر درباره ساماندهی انسانی چشم می‌پوشند! در واقع لیبرالیسم از آن رو بر جهان مسلط می‌شود که در برابرش، ایدئولوژی بسیج‌کننده‌ای برای رویارویی

---

۱. براساس تخمین‌های اداره آمار و سرشماری، تا سال ۲۰۵۰ جمعیت آمریکا در برگیرنده بیش از ۳۳ درصد اسپانیایی‌الاصل، ۱۶درصد سیاه‌پوست و ۱۰درصد آسیایی‌الاصل خواهد بود. کشوری که در گذشته میلیون‌ها مهاجر از کشورهای مختلف را با موفقیت در خود هضم کرده است و آنها به خاطر وجود ثروت و امکانات رفاهی بهتر در این کشور فرهنگ اروپایی و باورهای آمریکایی را پذیرفته بودندۀ بسیار بعید است در آینده با توجه به اینکه ترکیب جمعیتی این کشور بالغ بر ۵۰درصد اسپانیایی‌الاصل و غیرسفیدها خواهند بود چنین جریانی ادامه پیدا کند.

۲. معاون ژاپنی‌الاصل بخش برنامه‌ریزی سیاسی وزارت امور خارجه آمریکا- تابستان ۱۹۸۹.

با آن وجود ندارد! این به منزله نقطه پایان تحول ایدئولوژیکی بشریت و جهانی شدن دموکراسی غربی به عنوان شکل نهایی حکومت با لوازم آن یعنی شیوه زندگی سرمایه‌داری و میل به دستیابی به جامعه مصرفی که به لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی منجر می‌شود است. او این رکود برخورد و تکاپوی اندیشه‌ها را پایان تاریخ می‌نامد، دورانی که در آن شور و شوقها از بین رفته و سده‌های ملالت‌باری در پیش خواهدبود. خصوصیات قرون گذشته، یعنی پیکار برای اکتشاف، آمادگی برای فداکاری برای آرمان‌های کاملاً انتزاعی و مجرد، نبرد ایدئولوژیکی جهانی که مستلزم بی‌باکی و شهامت و قدرت تخیل است، همگی جای خود را به حسابگری اقتصادی، جستجوی بی‌پایان راه‌حل‌های تکنیکی، نگرانی‌های مربوط به محیط زیست و ارضاء توقعات مصرفی پیچیده می‌دهند!

او درباره جهان سوم معتقد است که هنوز در تاریخ فرورفته است و آن را تحقیر می‌کند و می‌گوید که جهان سوم در تحول ایدئولوژیکی جهان نقشی ندارد. از نظر او تعارض شمال و جنوب (به جای شرق و غرب)، بیداری جهان اسلام، رشد ملی‌گرایی، شکست سیاست‌های توسعه، گسترش تروریسم، بحران سیستم پولی بین‌المللی، بی‌ثباتی بازارهای جهانی، قدرتمند شدن روزافزون چین و هند و ایران و برزیل، همگی فرعی بوده و تناقض بنیادین با لیبرالیسم ندارند. بلکه «میراث مشترک ایدئولوژیکی بشریت» اهمیت دارد. این میراث مشترک، همان لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی است.

در نقد این نظریه می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

۱. این دیدگاه چیز جدیدی ارایه نمی‌دهد و شبیه نظریه «دانیل بل» در سی سال پیشتر درباره پایان ایدئولوژیها و نیز نظریه تاریخی مارکسیسم درباره رسیدن به مرحله نهایی حیات بشری است؛

۲. این دیدگاه مبتنی بر دیدگاه ایدئولوژیک ایالات متحده آمریکا است که سیاست آن فقط در چارچوب نحوه روابط و رویارویی با شوروی مفهوم می‌یافت و جدا از این مشغله، به انزواگرایی می‌رسید؛

۳. همچنین این دیدگاه درباره تاریخ،مبتنی بر نوعی داروینیسم اجتماعی است که مطابق آن تنازع بقا و انتخاب اصلح (بهترین) صورت می‌گیرد. براین‌اساس در تنازع ایدئولوژیها، لیبرالیسم به دلیل اصلح و بهترین بودن پیروز شده است. این برهان منطقی نیست، بلکه یک نوع استدلال براساس میزان موفقیت کلاسیک اندیشه سوداگرانه است؛

۴. لیبرالیسم یکی از اشکال نوگرایی (مدرنیسم) است که ظاهراً بر اشکال دیگر آن پیروز شده است، ولی در عین حال خود نوگرایی توسط جهان‌بینی دیگری به نام فرانوگرایی (پست مدرنیسم یا مابعد مدرن) به چالش کشیده شده است. با این ادعا که لیبرالیسم نیز با دیگر اشکال نوگرایی از میدان رقابت بیرون می‌رود؛

۵. دیدگاه فوکویاما مبین پایان روایت‌های تاریخ‌گرایانه و بحران شدید ایدئولوژی پیشرفت و مبتنی بر این پیش‌فرض است که تاریخ فقط یک حرکت خطی (توسعه خطی) دارد، در حالی که تاریخ از نو زاده می‌شود و آن هم به شکل مرکزی، جمعی و با معنای فراوان؛

۶. نقطه اشتراک کمونیسم و سرمایه‌داری یک نوع و هم و پندار بیهوده و درباره اهمیت درجه اول «اقتصاد» در سلسله مراتب مسائل اساسی انسان است؛

۷. شکست کمونیسم، ناشی از ضعف کمونیسم و نه قدرت ارزش‌های لیبرالیسم غربی بوده است و معلوم نیست لیبرالیسم در برابر رقیب قدرتمندتری تاب مقاومت آورده و پیروز شود. کمونیسم آزادی را فدای برابری می‌کرد. اما لیبرالیسم با چالش‌های اساسی روبرو است که آن را به انهدام می‌کشاند؛

۸. او پایان یک چرخه (سیکل) را مشاهده کرده است، نه پایان تاریخ را و نه انحطاط آمریکا و پایان تاریخ آن را، باید پذیرفت که جهان در حال تغییر است و هرچند آینده، سرشار از شک و تردیدها و امکاناتی برای فرا رسیدن یک دوران ناپایداری و بی‌ثباتی است و اگر چه تاریخ غیر قابل پیش‌بینی است، لکن می‌توان به آن دست یافت و از آن بهره‌برداری کرد؛

نظریه بی‌قطبی[1]

ریچارد هاس رئیس شورای روابط خارجی آمریکا اخیراً در مقاله‌ای در فصلنامه امور خارجی[2] بی‌اعتباری کلیه نظرات مطروحه در جهان غرب را اعلام نموده است بدین ترتیب که جهان بعد از یک دوره سلطه آمریکا وارد عصر بی‌قطبی گردیده است. هاس عنوان می‌کند که «ویژگی‌های اصلی روابط بین‌الملل قرن بیست و یکم در حال حرکت به سمت جهان بی‌قطبی می باشد: جهانی که سلطه بر آن نه توسط یک یا دو یا حتی دولتهای متعدد بلکه توسط دهها بازیگر که دارنده و اعمال‌کننده انواع گوناگون قدرت می‌باشند تحقق می‌یابد.»

[1] - Nonpolarity

[2] - Richard N.Haas, "The Age of Nonpolarity: w Rat will Follow US Dominance." Foreign Affairs, Volume 87 No 3, May / June 2008.

براساس این نظریه نظام بین‌الملل «بدون قطب» شامل مراکز متعدد و فراوانی است که قدرت قابل توجهی دارند که نه تنها شامل قدرت‌های منطقه‌ای بلکه نهادهای غیردولتی و چندملیتی و حتی اشخاص می‌گردند.

از دیدگاه هاس ورود به این دوره بی‌قطبی برای ایالات متحده آمریکا آثار منفی فوق‌العاده‌ای خواهد داشت و تهدیدات جدی و فراوانی را برای آمریکا بوجود خواهد آورد. یک جهان بی‌قطبی دیپلماسی را پیچیده‌تر خواهد کرد زیرا که چنین شرایطی نه تنها شامل درگیر شدن بازیگران بیشتری خواهد شد بلکه فاقد ساختار و روابط مشخص و قابل پیش‌بینی، آنطور که جهان تک قطبی، دو قطبی و یا چندقطبی تعریف می‌گردید، می‌باشد.

بنظر می‌رسد که ریچارد هاس در این مقاله قصد ارائه نظریه منسجم و معینی نداشته و به تئوری‌پردازی هم نپرداخته است بلکه تنها هشدار می‌دهد که دوران نظام‌های برآمده از عهدنامه وستفالیا به پایان رسیده است. در این جهان آنارشیستی و یا بی‌قطبی است که نظریه برخورد با سلطه به شرحی که خواهد آمد معنا و مفهوم پیدا می‌کند.

تضادهای درون جهان غرب

برای مدت ۴۵ سال بعد از پیروزی متفقین و به خاطر تضادی که میان غرب یعنی اروپای غربی و آمریکا از یک طرف و شرق یعنی اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی از طرف دیگر وجود داشت اختلافات درونی دنیای غرب نه تنها تحت‌الشعاع قرار گرفته بود بلکه اروپای غربی به خاطر نیازهای بعد از جنگ رهبری ایالات متحده آمریکا را پذیرفته و سیاست‌های نظامی، اقتصادی و اجتماعی خود را با آمریکا هم‌آهنگ می‌کرد. با توجه به فروپاشی جهان شرق و نظام کمونیستی و عدم وجود دشمن مشترک و همچنین تغییر شرایط کشورهای اروپایی به طور طبیعی دیگر انگیزه‌های لازم برای حفظ وحدت جهان غرب وجود نداشته و اختلافات درون جامعه غرب به تدریج بر ملا می‌گردد.[1]

آمریکا که سعی می‌کرد با ایجاد نظام تک‌قطبی همچنان دولت‌های اروپای غربی را وادار به تبعیت و پذیرش رهبری آمریکا بنماید با شکست زود هنگام نظام تک‌قطبی و طرح نظام چندقطبی شاهد بروز اختلافات جدی بین اروپا و آمریکا گردید. فراموش

---

[1]- حوادث اخیر در گرجستان و آغاز منازعه جدیدی میان روسیه از یک طرف و اروپا و آمریکا که به شروع جنگ سرد دوم معروف شده است از طرف دیگر این پیش‌بینی را خیلی زود به اثبات رساند و نشان داد که تفاهمات میان بازیگران اصلی در اردوگاه سلطه‌گران نه تنها قابل دوام نمی‌باشد بلکه اختلافات و رقابت‌های جدی میان آنها وجود دارد که می‌تواند به تضعیف هرچه بیشتر این اردوگاه منجر گردیده و در عین حال با بهره برداری مناسب از این اختلافات توسط سلطه‌ستیزان موجب تقویت اردوگاه آنها گردد.

نباید کرد که دو جنگ جهانی اول و دوم که میلیون‌ها انسان را به کام خود فرو بردند در آغاز میان دول با نظام سرمایه‌داری غرب بر افروخته شد.

هانتینگتون علی‌رغم سابقه تاریخی جنگ‌های درون غرب مدعی است که چون آلمان و ایالات متحده آمریکا هر دو به خانواده غرب تعلق دارند درگیریهای جدی بین آن دو قدرت و یا سایر کشورهای غربی دیگر متصور نیست!! در حالی که تاریخ دو سه قرن اخیر سرشار است از جنگ‌های متعدد درون خانواده غرب، با نقش برجسته‌ای که آلمان در آنها داشته است.

تردیدی نیست که امپریالیسم بریتانیا و فرانسه نیز آلمان‌ها را به تعقیب نیازهای قویتر متقاعد ساخت و همان‌گونه که ارنست هاس در کتاب خود گفته:

«آلمانها مانند سایر جوامع بزرگ خود را محق می‌دانستند که اگر امکان توسعه در خارج از مرز (ماوراء بحار) وجود ندارد بالاجبار در داخل اروپا توسعه می‌یابند».[1]

آنچه که جوامع مختلف را از یکدیگر جدا می‌کند همان‌طور که قبلاً بیان گردید تمدن نیست بلکه فرهنگ هریک از این جوامع می‌باشد و فرهنگ‌ها هم در عین تفاوت‌هایی که با یکدیگر دارند ضرورتاً با یکدیگر درگیری نداشته و در خصومت نبوده‌اند بلکه این دولتها بوده‌اند که به عنوان صاحبان قدرت و زور و برای توسعه حوزه نفوذ و اقتدار خود با سوءاستفاده از این تفاوتها و در جهت رسیدن به اهداف سلطه‌گرانه خود در جنگ با سایر جوامع بوده و آنها را به خاک و خون می‌کشیدند و ملت‌های خود را نیز به زور و یا تبلیغات و تحریک احساسات آنها به دنبال خود می‌بردند، به عبارت دیگر این فرهنگها بودند که به عنوان ابزاری در خدمت دولت‌های خود قرار داشتند نه اینکه دولتها در خدمت فرهنگها و تمدنها باشند. هانتینگتون بدون توجه به تفاوت‌های فرهنگی عمیقی که میان فرهنگ اسلامی و کنفوسیوسی وجود دارد از اتحاد میان آن دو در مقابله با تمدن غرب یاد می‌کند و نمی‌گوید چه وجه اشتراک فرهنگی میان آن دو وجود دارد؟

به نظر می‌رسد آنچه که این دو جامعه را در مقابله با غرب به هم نزدیک می‌کند این است که در قرون اخیر هر دو قربانی استعمار و استثمار و حتی تحقیر غرب بوده‌اند و خاطرات و سوابق بسیار تلخی از ظلم و جوری که غرب نسبت به جوامع آنها روا داشته است با خود حمل می‌کنند. امروز که ملتهای این جوامع بیدار شده و با سلطه‌گریهای غرب و در رأس آن آمریکا مقابله می‌کنند هانتینگتون از برخورد مشترک این دو تمدن با غرب اظهار نگرانی می‌کند. هانتینگتون نمی‌خواهد به این واقعیت

---

1. Richard E. Rubenstein and Jarl Crocker, "Challenging Huntington", Foreign Policy No. 79, (Fall 265-6-1994), pp. 113-128.

انکارناپذیر اعتراف کند که جوامع آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین دوران تلخ استثمار ظالمانه غرب را همچون جنگ تریاک در چین، تجارت برده در آفریقا و غارت سرمایه‌های عظیم خدادادی جهان اسلام را در قالب استعمار و استعمار نو و نسل‌کشی فاجعه‌بار بومیان و بدنبال آن اعمال دکترین سلطه‌جویانه مونروئه در آمریکای لاتین را فراموش نکرده‌اند. هانتینگتون از طرف دیگر که نگران بروز تضاد مجدد میان دول غربی به ویژه آمریکا و اروپا بر سر تقسیم منابع اقتصادی جهان می‌باشد درصدد خلق دشمنی جدید بر می‌آید. و به طور ضمنی طرح هابز را توصیه می‌کند که «اگر بربرها وجود خارجی ندارند باید در پی خلق آنها باشیم».[1]

عامل دیگری که موجب طرح نظریه برخورد تمدنها گردید نه تنها ناشی از سابقه استعمار و استثماری است که غرب به اصطلاح متمدن علیه کشورهای جهان سوم همچون آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین اعمال کرده است و ملتهای این جوامع نه تنها ظلمی که بر آنها روا شده است فراموش نمی‌کنند بلکه به تدریج به حقوق خود پی برده و این امر موجبات بیداری ملتها و قیام بر علیه استعمارگران غربی را فراهم کرده است. از دیدگاه هانتینگتون وجود این تضاد که در واقع میان دنیای سلطه‌گران و جهان استثمار شده می‌باشد امری اجتناب‌ناپذیر است و او بدون آن که به علت این واقعیت اعتراف کند سعی بر این دارد که همین تضاد روزافزون را به عنوان برخورد تمدنها مطرح نماید.

هانتینگتون فراموش می‌کند که یکسال قبل از ارایه نظریه برخورد تمدنها نیت و نگرانی خود را از تحولات در شرف وقوع بعد از فروپاشی شوروی آشکار نموده است.

او در مقاله‌ای تحت عنوان «منافع استراتژیکی در حال تغییر آمریکا»[2] اوضاع جهانی به ویژه جایگاه آمریکا را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده و برای حفظ موقعیت و منافع آمریکا چنین چاره‌اندیشی می‌کند:

۱. برای حفظ موقعیت آمریکا به عنوان قدرت برتر جهان باید با پدیده مبارزه‌جویی اقتصادی ژاپن مواجه گردد؛

۲. از ظهور یک قدرت مسلط نظامی ـ سیاسی در منطقه اوراسیا (چین) جلوگیری به عمل آورد؛

---

[1]. Theodore A. Coloumbis and Thanaos Veremis, "In Search of New Barbarians". Mediteranean Quarterly, Vol 5, Number 1 (Winter 1994), pp. 36-44.

[2]. Samuel P. Huntigton "American Changing Strategic Interests" Survival 33 (Jan-Feb 1991), pp. 12-13.

۳. از منافع اساسی آمریکا در جهان سوم که به طور عمده در خلیج‌فارس و آمریکای مرکزی نهفته است حفاظت به عمل آید؛

چکیده بحث‌های هانتینگتون این است که ایالات متحده آمریکا با مشکلات و تضادها و مبارزه‌طلبی‌های جدیدی در دنیا مواجه خواهد شد که چنانچه برای برخورد و مقابله با این چالش‌های جدید چاره‌اندیشی نکند، نمی‌تواند برتری خود را حفظ کند و حتی وضع موجود را نگه دارد مگر آن که با ترسیم و تدوین استراتژی و نظم جدیدی برای جهان قرن بیست و یکم زمینه تداوم این برتری را فراهم نماید. به‌دنبال این مشکلات است که هانتینگتون نظریه برخورد تمدنها را مطرح و بدینوسیله بر واقعیت‌های موجود در جهان سرپوش می‌گذارد. در عین حال و به طور ظریفی آشتی‌ناپذیری جهان اسلام و غرب را به عنوان یک اصل مسلم و بدیهی فرض کرده و می‌کوشد سیاست‌های سلطه‌جویانه و توسعه‌طلبانه دولت‌های غربی و مقابله جهان اسلام با این سیاستها را در قالب برخورد دو تمدن توجیه نماید!

از این رو بنظر می‌رسد که دعوت هانتینگتون به دفاع جهانی از منافع غرب در مقابل تمدن‌های رقیب بدترین شکل پیشگویی ارضاکننده خود است. به هر تقدیر، سؤال مؤکد هانتینگتون مبنی بر اینکه «اگر برخورد تمدن نیست، پس چیست؟»[1] در خور پاسخ است و آن این است که جهان برای مشکلات و نیازهای انسانی نیاز به ایجاد نهضتی قوی برای ایجاد تحول اجتماعی دارد. جنبشی که زاده شده است و شواهد و علایم آن با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و تحولات متعاقب آن هویدا گردیده است، تحولاتی که ضربات جبران‌ناپذیری بر نظام سلطه‌گرانه ۴۵۰ ساله وستفالیا وارد آورده است.

انقلاب اسلامی و نظام آینده جهانی

کشور ایران که در اواخر قرن نوزدهم به ویژه بعد از شکست‌های پی در پی در جنگهای با روسیه تزاری تضعیف شده و در مقابل تهاجمات نظامی، سیاسی و فرهنگی قدرتهای سلطه‌گر زمان تاب مقاومت نداشت و با توجه به موقعیت استراتژیکی این کشور صحنه رقابت قدرتهای بیگانه قرار گرفته بود، تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران جولانگاه نفوذ و رقابت قدرتهای جهان که بازیگران اصلی در نظام‌های شکل گرفته جهانی بودند قرار داشت.

---

1. Samuel P. Huntigton "If Not Clash of Civilizations, What Paraigms of the post-cold War?" Foreign Affairs (Nov./ Oec. 1993).

قبل از جنگ جهانی اول ایران صحنه نفوذ و رقابت انگلیس و روسیه تزاری بود و مابین دو جنگ سلطه بلامنازع انگلیس را پذیرا شده و بعد از جنگ جهانی دوم نیز آمریکا به عنوان ابرقدرت جدید توانست نقش بالا و اساسی در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران را پیدا نماید. نکته جالب توجه اینکه نهضت‌های ضداستبدادی و ضداستعماری در ایران نیز که در این دوران مانند نهضت مشروطه و یا ملی شدن صنعت نفت شکل گرفته و به پیروزی رسید در عین اصالت مردمی فارغ از دخالت و حمایت بعض از قدرت‌های بیگانه نبود. در نهضت مشروطه دولت استعماری انگلیس در جهت کسب نفوذ بیشتر در قبال روسیه تزاری از مشروطه‌خواهان حمایت می‌کرد و در نهضت ملی شدن نفت نیز آمریکاییها برای اخذ سهمیه‌ای از نفت ایران به حمایت از جبهه ملی برخاستند.

اولین جرقه حرکت مستقل از نفوذ بیگانگان نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) بود که در سال‌های ۱۹۶۰ و۱۹۶۱ و در اوج جنگ سرد و حاکمیت بلامعارض نظام دوقطبی شکل گرفت. امام خمینی(ره) با طرح این جمله معروف:

«آمریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از آمریکا بدتر، و شوروی از هر دو بدتر، همه از هم پلیدتر».[۱]

و یا این مطلب که:

«ما با کمونیزم بین‌الملل به همان اندازه در ستیزیم که با جهانخواران غرب به سرکردگی آمریکا».[۲]

اولین فریاد رسای خود را بر علیه نظام ظالمانه و سلطه‌گرانه جهانی بلند کرد و در حقیقت نهضت اسلامی اولین حرکت مردمی بود که به نمایندگی از همه مظلومان جهان قیام کرده و با نادیده گرفتن تضادها و رقابت موجود میان قدرت‌های بزرگ جهانی آن را صرفاً در جهت تقسیم غنایم دانسته و هیچکدام را به نفع ملت‌ها تلقی نکرد. نکته جالبتر اینکه دو ابرقدرت جهانی و سایر قدرت‌های بزرگ در شرق و غرب نیز علی‌رغم رقابت و خصومت‌های شدید خود که در صحنه بین‌الملل بروز عینی داشت نهضت اسلامی را متفقاً حرکتی ارتجاعی دانسته و آن را به ویژه بعد از قیام ۱۵خرداد سال ۱۳۴۲ محکوم و در مقابل آن صف‌آرائی کردند.

با اوج‌گیری انقلاب اسلامی در سال‌های ۵۷-۵۶ (۷۹ و ۷۸) و طرح شعار «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» این نهضت شیوه و راهبرد مستقل خود را در عین معارضه با نظام زورمدارانه جهانی ادامه داد و در حالی به پیروزی رسید که نه تنها هیچ دولتی از مجموعه دولت‌های جهانی به ویژه بازیگران اصلی نظام دوقطبی از انقلاب

---

۱. صحیفه نور، ج۱، ص۱۰۵.

۲. صحیفه نور، ج۱۲، ص۱۹.

حمایت نکردند بلکه رژیم مستبد و تحت سلطه شاه مورد حمایت قدرت‌های بزرگ شرق و غرب مانند اتحاد جماهیر شوروی، جمهوری خلق چین، ایالات متحده آمریکا و انگلیس قرار گرفت و این ناشی از مواضعی بود که انقلاب اسلامی علیه نظام سلطه اتخاذ کرده بود. امام خمینی در همین زمینه ابراز می‌دارد که:

«این انقلاب اسلامی یک انقلاب عادی نیست و متکی به هیچ یک از دو قطب شرق و غرب نمی‌باشد. از این جهت ویژگیهای خاص خود را داشته و دارد و با پیمودن صراط مستقیم لاشرقیه و لاغربیه در مقابل هر دو قطب ایستاده است و از هیچ‌یک از قدرت‌های افسانه‌ای نهراسیده‌است، که همین موجب پیروزی‌های معجزه‌آسایی گردید».[1]

این موضع‌گیری و برخورد میان انقلاب و نظام نوپای جمهوری اسلامی از یک طرف و نظام سلطه‌گرانه دوقطبی حاکم بر جهان از طرف دیگر تا زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد ادامه داشت به ویژه در دوران جنگ تحمیلی و تجاوز عراق به ایران همچنان بازیگران اصلی نظام سلطه به مقابله با جمهوری اسلامی ادامه داده و از دولت عراق با تمام امکانات سیاسی، نظامی و اقتصادی حمایت می‌کردند.

بعد از فروپاشی نظام دو قطبی و طرح نظام سلسله مراتبی و به عبارت دیگر نظام تک‌قطبی، انقلاب اسلامی همچنان موضع آشتی‌ناپذیر خود را با نظام‌های ظالمانه که دست‌پخت قدرت‌های بزرگ بود حفظ کرد و به عنوان اولین «متمرد» و نافرمان در نظام تک‌قطبی شناخته شد و دولت آمریکا تلاش خستگی‌ناپذیری را برای تنبیه این «متمرد» از نظام تک‌قطبی به کار برد تا بتواند با تحکیم و تثبیت قانونمندی این نظام جدید به سلطه بلامعارض خود بر جامعه جهانی عینیت بخشد.

به نظر می‌رسد نظریه برخورد تمدن‌ها نه تنها اعلانی بر شکست زود هنگام نظام تک‌قطبی بلکه با انحراف افکار عمومی جهان و سرپوش گذاشتن بر واقعیت تضادی که حضرت امام(ره) و انقلاب اسلامی افشاگر آن بوده‌اند و آن تضاد میان سلطه‌گران، جهانخواران، استثمارگران و استعمارگران حاکم از یک طرف و ملتها و جوامع تحت ستم، محروم، استثمار شده و مظلوم از طرف دیگر می‌باشد و در یک کلام به طور خلاصه تضاد میان مستکبرین و مستضعفین در همه جهان که انقلاب اسلامی و حضرت امام(ره) به عنوان طراح این نظریه و حامی و منادی مستضعفین پرچم مبارزه را به دست گرفته و برعلیه همه زورمداران جهانی قیام کردند.

---

[1]. صحیفه نور، ج ۱۹، ص ۵.

«استعماگران به دست عمال سیاسی خود که بر مردم مسلط شده‌اند نظام اقتصادی ظالمانه‌ای را تحمیل کرده‌اند و بر اثر آن مردم به دو دسته تقسیم شده‌اند ظالم و مظلوم...»[1]

به عبارت دیگر انقلاب اسلامی نه تنها موجب پیروزی ملت ایران بر رژیم ستم شاهی گردید بلکه آغازگر حرکتی جهانی برای درهم شکستن نظام‌های زورمدارانه جهانی با تکیه بر بیداری و قیام ملت‌های محروم و تحت ستم گردید.

انقلاب اسلامی به عنوان یک انقلاب ایدئولوژیک و با جهان‌بینی خاص خود که از مکتب اسلام سرچشمه گرفته بود نه تنها در بعد ملی احیاءگر طرح‌ها، برنامه‌ها و نظریات خاص خود برای حکومت و دولتمداری بلکه در بعد جهانی نیز با توجه به جهان‌شمولی مکتب اسلام دارای افکار و نظریات خاص خود بوده و ارایه‌دهنده نظام جهانی ویژه خود می‌باشد.

انقلاب اسلامی مانند هر انقلابی و بنا بر ماهیت برنامه و اهداف خود مفاهیم، واژه‌ها و اصطلاحات خاص و ویژه‌ای را به ارمغان آورده که بعضی از آنها خود دنیایی خاص از اندیشه‌های ناب را در بردارد. ازجمله این واژه‌ها و اصطلاحات نوین عناوینی چون مستضعفین، مستکبرین، جهان استکباری و یا حاکمیت مستضعفین را می‌توان نام برد.

انقلاب اسلامی و رهبری آن نه تنها نظریات حاکم بر روابط بین‌الملل و نظام سلطه جهانی موجود را که نشأت گرفته از اندیشه‌های ماکیاول، هابس و هانس مورگنتا بوده و اینکه حق را با زور می‌دانند مردود دانسته بلکه بر این اعتقاد و نظریه حرکت کرد که:

«سلامت و صلح جهان بسته به انقراض مستکبرین است و تا این سلطه‌طلبان بی‌فرهنگ در زمین هستند مستضعفین به ارث خود که خدای تعالی به آنها عنایت فرموده نمی‌رسد.» «حکومت پا برهنگان حق است.»[1]

گسترش جنبش سلطه‌ستیزی به خارج از مرزهای ایران

ضربات وارده بر نظام سلطه با پیروزی انقلاب اسلامی آغاز شد ولی به همان حرکت متوقف نگردید بلکه در طول سه دهه اخیر در جهان اسلام و در کشورهای غیراسلامی، در آفریقا و آمریکای لاتین، تداوم یافت. دومین ضربه بر نظام سلطه در لبنان وارد شد. لبنان در سال ۱۹۷۸ که توسط نیروهای رژیم صهیونیستی اشغال گردیده و تا بیروت پیش روی و مردم جنوب لبنان را آواره کرده بود و بدنبال آن چهار قدرت سلطه‌گر غربی (آمریکا، انگلیس، فرانسه و ایتالیا) نیز تحت عنوان «نیروهای صلح» و در واقع حمایت از اشغالگری در

---

[1]. امام خمینی، ولایت فقیه، انتشارات کاوه، تهران، ص ۴۳-۴۲.

[2]. صحیفه نور، ج ۱۱، ص ۲۶۲.

این کشور کوچک با جمعیت محدود سه میلیونی وارد و هر یک برای خود پایگاهی ایجاد و در واقع این کشور توسط پنج قدرت سلطه‌گر اشغال گردید.

ولی دیری نگذشت که به برکت پیروزی انقلاب اسلامی و آثار بیدارکننده آن بر شیعیان این کشور و دست یازیدن به عملیات استشهادی آنچنان موجی بوجود آورد که بدنبال انفجار سفارت آمریکا و پایگاه‌های نظامی آمریکا، فرانسه و اسرائیل در سال ۱۹۸۲ این نیروها فرار را بر قرار ترجیح داده و بیروت را تخلیه کردند و آخرین بقایای نیروهای رژیم صهیونیستی نیز در سال ۲۰۰۰ جنوب لبنان را نیز تخلیه نموده و رزمندگان مقاومت اسلامی در لبنان برای اولین‌بار نشان دادند که با تکیه بر قدرت ایمان، جهاد و شهادت می‌توان بر مجموعه قدرت‌های سلطه‌گر جهانی غلبه کرد و ناکارآمدی قدرت سخت‌افزاری غرب را در برابر قدرت نوظهور و جدید ملتها، هر اندازه کم، به نمایش گذارد.

بحران‌های شاخ آفریقا نیز یکی از مهمترین موضوعاتی است که در دو دهه اخیر، در رسانه‌های گروهی بین‌المللی مطرح بوده است، زیرا ناحیه‌ای است که محل برخورد کشورهای استعمارگر بوده و هست. استعمارگران همواره بر تصرف سرزمین‌های چهارگانه سومالی، اتیوپی، اریتره و جیبوتی با یکدیگر به رقابت و نزاع پرداخته‌اند.

سومالی به علت موقعیت خاص سوق‌الجیشی و قرار گرفتن در مجاورت «باب المندب» در طول تاریخ، همواره مورد توجه استعمارگران انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی و غیره قرار گرفته است. باب‌المندب و شاخ آفریقا از یک سو به خلیج‌فارس و از سوی دیگر به دریای سرخ و کانال سوئز و از آنجا به دریای مدیترانه متصل می‌شود که اکثر منابع و ذخائر انرژی مورد نیاز غرب از این آبراه عبور نموده و از اهمیت خاص سیاسی، اقتصادی و نظامی برخوردار می‌باشد.

جهان غرب برای به حرکت در آوردن صنایع خود به انرژی و مواد اولیه خاورمیانه شدیداً نیاز دارد و از طرف دیگر راه‌های آبی از نظر حمل و نقل کالاهای صادراتی و وارداتی راحت‌تر و از لحاظ اقتصادی نیز ارزانترند.

سومالی فعلی که از دو بخش شمال و جنوب تحت سلطه استعماری انگلیس و ایتالیا در سال ۱۹۶۰ و بعد از مبارزات اسلامی و ناسیونالیستی علیه استعمار به استقلال رسید به دلیل وابستگی زمامدارانش، زمانی به شرق و گاهی به غرب تمایل پیدا کرد. سیاست‌های نادرست زیاد باره رئیس‌جمهور وقت سومالی در جهت سرکوب مخالفان و ایجاد دیکتاتوری و خفقان در کشور نهایتاً منجر به سقوط او در سال ۱۹۹۱ شد. در سال ۱۹۹۲ ایالات متحده برای دسترسی به این منطقه استراتژیک به بهانه حفظ نظم و حقوق‌بشر به این کشور جنگ زده حمله نمود. اما مقاومت شدید مردمی و جنگ‌های

خیابانی طوری عرصه را بر سلطه‌گران سخت ساخت که باعث شد با دادن تعدادی کشته و زخمی از این کشور فرار نمایند. مهمترین عامل شکست متجاوزان مقاومت توده‌های مردمی و ایمان آنها به تعالیم اسلامی و مخالفت آگاهانه با اشغالگری و سلطه بیگانگان بود. مردم این سرزمین فقیر و محروم همچنان در التهاب مبارزه برای رهائی از دست سلطه‌گران و برقراری حکومت اسلامی و مردمی بسر می‌برند.

در فلسطین که برمبنای توافق حاصل شده میان قدرتهای سلطه‌گر بعد از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۹رژیم اسرائیل با جنگ و خونریزی مستقر گردید و با ادعای از نیل تا فرات آمده بود که به عنوان نماینده نظام سلطه در منطقه خاورمیانه و جهان اسلام به توسعه‌طلبی و اعمال تجاوزکارانه خود بپردازد و در مدت سی سال توانسته بود نه تنها سرزمین‌های اشغالی خود را گسترش داده و جمع زیادی از مردم مظلوم فلسطین را آواره نماید بلکه در چهار جنگ کلاسیک علیه همسایگان عرب خود به پیروزی برسد و با پیمان کمپ دیوید نه تنها دولت‌های عرب را به مسیر سازش‌کاری و تسلیم بکشاند بلکه جنبش‌های فلسطین را نیز مرعوب خود کرده و از غلبه بر رژیم اسرائیل مأیوس و ناامید گرداند.

پیروزی انقلاب اسلامی و به دنبال آن پیروزی نیروهای مقاومت در لبنان در ۱۹۸۲روح تازه‌ای بر جان‌های ملت فلسطین دمید و مجدداً در قالب جنبش‌های اسلامی همچون جهاد اسلامی و حماس تشکل‌یافته و انتفاضه‌های اول و دوم[1] را با تکیه بر

---

[1]. انتفاضه: از لحاظ لغوی یعنی جنبش و حرکتی که همراه با نیرو و سرعت باشد. از نظر سیاسی و اجتماعی، انتفاضه یا قیام عبارت است از رفتار عملکرد معترضانه و شجاعانه مستمر مردم غیر مسلح فلسطین در قبال رژیم غاصب اسرائیل. فلسطینی‌ها معترض و خشمگین در مقابله با صهیونیست‌ها از سنگ استفاده کرده و با پرتاب آن از خود دفاع می‌کنند. به همین جهت از انتفاضه به عنوان انقلاب سنگ نیز یاد می‌شود. انتفاضه اول از ۸ دسامبر ۱۹۸۷ شروع و تا تابستان ۱۹۹۲ ادامه پیدا کرد که به عنوان انتفاضه بزرگ معروف می باشد. متعاقباً با عملیات شهادت طلبانه راه تکامل خود را پیمود. شروع انتفاضه بزرگ معلول عواملی چون ناامیدی فلسطنیان از سران عرب و کشورهای عربی، یاس و ناامیدی آنان از سازمان های سیاسی فلسطینی مانند ساف، سیاست‌های سرکوب گرانه و تداوم قتل و کشتار ملت بیگناه فلسطینی و انقلاب اسلامی در ایران می باشد.

انتفاضه دوم: انتفاضه اول دولت ایالات متحده آمریکا را بر آن داشت تا در سال ۱۹۹۱میلادی با هدف تحمیل صلح در منطقه، کنفرانسی را در مادرید برگزار کند. نتیجه کنفرانس توافق ساف (سازمان آزادی‌بخش فلسطین) با صهیونیست‌ها و امضای موافقت‌نامه اسلو در سال ۱۹۹۳میلادی بود. شعله‌های انتفاضه با آغاز مذاکرات صلح اسرائیل و فلسطین به خاموشی گرایید ولی به دلیل اینکه فلسطینیان نتوانستند از طریق مذاکره به حقوق خود دست یابند. پس از گذشت ۷سال انتفاضه دوم که به نام انتفاضه قدس خوانده می‌شود به دنبال اعتراض مردم به دیدار شارون از مسجدالاقصی شکل گرفت.

تفاوت انتفاضه اول و دوم:

۱- انتفاضه اول از کرانه باختری رود اردن آغاز شد ولی انتفاضه دوم از داخل سرزمین های اشغالی؛

عملیات استشهادی و مقاومت خلق کردند و آنچنان صهیونیست‌ها را مستأصل نمودند که مجبور شدند یکجانبه نوار غزه را تخلیه کرده و شهرک‌های صهیونیست‌نشین را در آن منطقه تخریب و خود را در پشت دیوارهای بتنی مخفی نمایند و برای اولین‌بار ملت فلسطین نه در پای میز مصالحه و سازش بلکه در سایه مقاومت و جهاد و شهادت این رژیم را وادار به عقب‌نشینی کردند و بدنبال آن در یک انتخابات آزاد نیروهای اسلامگرا بر نیروهای ملی‌گرا فائق آمده و دولت فلسطین را در کنترل خود گرفتند. امروز نیروهای حماس[1] علیرغم فشارهای وارده از طرف نظام سلطه جهانی و منطقه‌ای با تکیه بر مردم خود در نوار غزه به مقاومت ادامه داده و می‌رود که بزودی در ساحل غربی رود اردن نیز کنترل را از نیروهای سکولار و ملی‌گرا خارج نماید و تردیدی نیست که همه نقشه‌های نظام سلطه را برای تثبیت موقعیت رژیم صهیونیستی در فلسطین و در منطقه بهم ریخته است.

۲- شروع انتفاضه اول در اثر حادثه غیر سیاسی (کشته شدن چند فلسطینی توسط کامیون اسرائیلی) ولی انتفاضه دوم در اثر رخداد سیاسی ، دیدار شارون از مسجد الاقصی آغاز گردید ؛

۳- انتفاضه اول بازتاب چندانی بر مواضع کشورهای عرب نداشت در حالی که که انتفاضه دوم به علت ناکامی مذاکرات صلح موجب عکس العمل شدید در جهان اسلام گردید؛

۴- انتفاضه اول در نظام دو قطبی بود که تصمیمات سیاسی از مرکزیت نظام بین الملل (شوروی- امریکا) صورت می گرفت ، در حالی که انتفاضه دوم پس از جنگ سرد بود؛

۵- انتفاضه دوم در دوران نظام وستفالیائی شکل گرفت که در آن دوران دولت ها به عنوان بازیگران اصلی صحنه روابط بین الملل بودند، در حالی که انتفاضه دوم در نظام پسا وستفالیایی که در آن بازیگران غیر حکومتی از جمله حزب الله لبنان ، حماس و جهاد اسلامی به ایفای نقش می‌پردازند، شکل گرفت؛

[1]. **حماس**: جنبش جهاد اسلامی فلسطین که ابتدا و قبل از شکل گیری، شاخه ای از اخوان المسلمین مصر بود در غزه به فعالیت های فرهنگی می پرداخت. از آنجا که مبارزه با صهیونیست‌ها به طور جدی در برنامه و دستور کار اخوان قرار نداشت، بنابر این جوانان انقلابی که خواهان مبارزه عملی و مسلحانه با رژیم صهیونیستی بودند به گروههای مختلف فلسطینی از جمله الفتح روی می آوردند. اما این گروهها که دارای تفکرات و گرایشات سوسیالیستی و یا ملی‌گرایی بوده و تمایلات اسلامی در آنها کمتر مشاهده می شد باعث سرخوردگی این جوانان گردید. با تاسیس جنبش جهاد اسلامی در فلسطین، تصویر جدیدی از اسلام سیاسی در آن سرزمین ظاهر شد. رهبران جهاد با مرتبط ساختن دین و سیاست با یکدیگر، مبارزه مسلحانه علیه اشغالگران را آغاز کردند. به اعتقاد رهبران جهاد اسلامی مسلهٔ فلسطین مسالهٔ اسلامی است و مشکل فلسطین مشکل تمام امت اسلامی است و این یک مشکل صرفاً عربی و یا ملی نیست. در سال ۲۰۰۵ این جنبش توانست در انتخابات اکثریت کرسی ها در مجلس فلسطین را به دست آورد.

در الجزایر[1] و ترکیه[2] نیز نیروهای اسلامگرا با استفاده از سازوکارهای انتخاباتی تلاش کردند که مرحله به مرحله قدرت را از دولتهای لائیک تحت نفوذ غرب بیرون آورند و ابتدا در انتخابات شهرداریها و آنگاه در انتخابات پارلمان پیروزیهای شگفت‌انگیزی بدست آورند. ولی نیروهای ارتش تحت نفوذ غرب در الجزایر با دخالت و خونریزی بی‌رحمانه و در ترکیه با کودتا و ابزارهای قانونی به مقابله مردم مسلمان و برخاسته پرداختند. در الجزایر این حرکت اگرچه موقتاً سرکوب شده ولی در ترکیه گام به گام بسوی پیروزی و استحکام نظام اسلامگرا حرکت می‌کند.

---

[1]. **الجزایر:** این کشور از سال ۱۸۲۷ تا ۱۹۶۴ تحت استعمار فرانسه بود و سالهای طولانی مبارزین الجزایری برای رهایی این کشور مبارزه می‌نمودند. بطوری که بعد از استقلال دولت الجزایر یکی از مهمترین اصول سیاست خارجی خود را حمایت از جنبش های ضد امپریالیستی و آزادی بخش جهان قرار دارند.

به دنبال ایجاد فضای باز سیاسی در دوران حکومت شاذلی بین جدید در سال ۱۹۸۹ که برای سومین بار به قدرت رسید، گروههای اسلامی نیز تدریجاً پایه گذاری شدند و به فعالیت پرداختند. علت این امر زوال سریع تفکرات پان عربی ، بحران هویت در جامعه و وقوع انقلاب اسلامی در جمهوری اسلامی ایران بود. جبهه نجات اسلامی در سال ۱۹۸۹ شکل گرفت و رسمیت یافت و صدها هزار عضو در میان جوانان فقیر و مستضعف کشور را به سوی خود جذب کرد. در سال ۱۹۹۱ این جنبش در انتخابات پارلمانی اکثریت کرسی‌های پارلمان را به دست آوردند. که این خود موجب ترس کشورهای اروپایی و ارتش این کشور گردید. ارتش انتخابات را ملغی اعلام و حکومت را به دست گرفت. انحلال جبهه در سال ۱۹۹۲ راه را برای به وجود آمدن گروههای مسلح اسلامی گشود.

[2]. **ترکیه:** بعد از فروپاشی امپراطوری عثمانی که بر اساس ایدئولوژی اسلام تاسیس شده بود و روی کار آمدن دولت سکولار در ترکیه اسلام در چندین دهه حیات سیاسی این کشور نقشی و نمودی نداشت. از دهه ۷۰ میلادی ابتدا حزب ملی سلامت توسط اسلامگرا ها تاسیس شد و بعد از گسترش فعالیت به حزب رفاه تغییر نام داده و بطوری که در انتخابات شهرداری ها در سال ۱۹۸۸ و انتخابات پارلمان در سال ۱۹۹۶ به پیروزی رسید و یک دولت ائتلافی را تشکیل داد. اما بعد با فشار ارتش و یک حرکت شبه کودتا، دولت استعفاء و حزب رفاه نیز غیرقانونی شد. در سال ۲۰۰۱ حزب عدالت و توسعه که جایگزین حزب رفاه بود، تشکیل و در انتخابات سال ۲۰۰۲ با اکثریت بالایی به پیروزی رسیدند و در آخرین انتخابات سال ۲۰۰۷ نیز این حزب با پیروزی در انتخابات پارلمان دولت اسلامگرا را تشکیل داد. از سوی دیگر عبدالله گل که یکی از مؤسسان این حزب می‌باشد به عنوان اولین رئیس جمهوری اسلام‌گرا و غیر سکولار به ریاست جمهوری رسید. این حرکت نتیجه حمایت توده های مردم ترکیه و بازگشت به اصالت اسلامی خویش می‌باشد.

طرح خاورمیانه بزرگ: حادثه ۱۱سپتامبر و اشغال افغانستان و عراق

توجه خاص آمریکا و متحدین آن در ناتو به خاورمیانه، از نشانه‌های بارز تغییر شکل جهان در سال‌های گذشته است. امپریالیسم و سلطه‌گران مدت طولانی بود که برای به دست آوردن کنترل این منطقه حساس جهان که در برگیرنده منابع اصلی انرژی و نیز بازارهای دست نخورده است، تلاش می‌کردند. بعد از سقوط اتحاد جماهیر شوروی تلاش آمریکا و متحدان آن در این حوزه جغرافیایی ابعاد جدیدی یافت. خاورمیانه، به علت اهمیت موقعیت استراتژیک آن، برای نقشه‌های آنها از اهمیت زیادی برخوردار بود. محافظه‌کاران حاکم بر واشنگتن مدت طولانی بود که تغییر نقشه سیاسی منطقه را طراحی کرده بودند.

طرح «خاورمیانه بزرگ»[1] باید به مثابه تداوم تلاش‌های امپریالیستی برای کنترل استعماری این منطقه در نظر گرفته شود. هدف تلاش‌های برنامه‌ریزی شدهٔ امپریالیسم آمریکا، آن‌گونه که آنها در رسانه‌ها می‌خواستند نشان دهند، «گسترش دمکراسی و

---

[1]. **طرح خاورمیانه بزرگ**: منطقه خاورمیانه که از زمان کشف نفت و اهمیت یافتن بحث انرژی و نیز افزایش روحیه استقلال‌طلبی، اهمیت یافته بود، مدتی است که با مطرح شدن نام «خاورمیانه بزرگ» اهمیتی مشاعف و استراتژیک یافته است. طرح خاورمیانه بزرگ با هدف تحول در این منطقه به منظور کنترل بیشتر و بهتر در این منطقه تدوین شده است و تلاش دارد تا با اجرای تغییرات اساسی در بنیان‌های اقتصادی و سیاسی کشورهای خاورمیانه، این «عقب‌ماندگی» را جبران کند. لزوم این تغییرات از آنجا ناشی می‌شود که پس از حملات ۱۱سپتامبر، غرب تازه به این نتیجه رسید که پیامد عقب‌ماندگی اقتصادی و فقر فرهنگی در میان کشورهای این منطقه به صورت اقدامات خشونت‌بار و عمدتاً در زمره فعالیت گروه‌های تروریستی در غرب ظهور می‌کند و به همین لحاظ است که دولتمردان غربی سعی در یافتن راهی جهت تصحیح نتیجه این معادله کردند. اگرچه برخی کارشناسان معتقدند طرح و ایده خاورمیانه بزرگ منبعث و برگرفته از نظریات «برنارد لوئیس» اندیمند معاصر انگلیسی است، اما نباید فراموش کرد که این پروژه، در عمل و فاز اجرا، با مشکلات عمده‌ای روبروست که موفقیت طرح را با تردید روبرو می‌کند. باید متذکر شد که ذکر مشکلات و موانع پیش روی طرح و نیز تعیین میزان انطباق آن با واقعیات روز جامعه جهانی از جمله مسائلی است که تاکنون کمتر بدان پرداخته شده است. نیازی به گفتن نیست که وضعیت سیاسی و اجتماعی منطقه خاورمیانه در چنان حالتی قرار دارد که هیچ یک از دولت‌های منطقه توان و تحمل گذر از مرحله فعلی به دوران دموکراسی غربی را ندارند. وجود حکومت‌های پادشاهی و جمهوری‌هایی با رؤسای مادام‌العمر و یا انتخاباتی تشریفاتی،رسیدن به این مرحله از حیات سیاسی را غیرممکن کرده است. در این مقاله به برخی موانع و مشکلات عمده پیش روی طرح خاورمیانه بزرگ اشاره می‌شود: ۱. اقتصاد بسته و متکی به نفت ۲. نظام آموزشی ناکارآمد ۳. تضییع حقوق‌بشر ۴. بحران مشارکت ۵.فقدان نظام حزبی ۶. جمعیت رو به رشد و وضعیت نامناسب بهداشتی.

اهداف اصلی ایالات متحده از این طرح شامل:

۱. تضمین امنیت اسرائیل ۲. از بین بردن کانون‌های ضدغربی با تغییر ساختار اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در حکومت‌های منطقه ۳. تضمین و تأمین منابع انرژی ۴. کاهش نفوذ رقبای منطقه و فرامنطقه مانند ایران، چین و روسیه ۵. کنترل متحدان ایالات متحده مانند اتحادیه اروپا، ژاپن و هند.

حقوق‌بشر» نبود، بلکه تضمین کنترل سیاسی این منطقه حساس برای آن کشور و بهره‌برداری از ذخایر عظیم نفت منطقه و همزمان ممانعت از ورود رقبای اقتصادی آمریکا به این منطقه بود.

آنچه را که درک آن اهمیت دارد، این است که آمریکا کاملاً به خاورمیانه چشم دوخته بود. کنترل بعضی از کشورها در منطقه از طرف آمریکا، از یک طرف به آن امکان می‌داد به ذخایر نفتی دست پیدا کند و از طرف دیگر، کنترل جغرافیائی بر منطقه‌ای که پل ارتباطی بین قاره‌های جهانی است را در اختیار آن قرار می‌داد. این کشورها برای انتقال نفت و گاز خود به غرب در بهترین موقعیت هستند و به این دلیل آمریکا حتی می‌تواند بر کشورهای سلطه‌گر رقیب خود، از طریق کنترل کامل بر استخراج نفت و قیمت‌های آن، فشار وارد کند.

حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ که به احتمال قوی با اطلاع و هماهنگی سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا صورت گرفت بهانه لازم را بدست گروه نومحافظه‌کاران حاکم بر کاخ سفید داد تا بتواند با یک تهاجم نظامی همه‌جانبه و به منظور سلطه مجدد و بلامنازع بر استراتژیک‌ترین منطقه جهان یعنی خاورمیانه و جهان اسلام موقعیت خود را مجدداً بازیافته و تحت عنوان اجرای طرح «خاورمیانه بزرگ» با جنبش‌های ضدسلطه مقابله و آنها را تحت نام تروریسم سرکوب نمایند.

گروه تروریستی القاعده که دست‌پرورده آمریکا بود شرایط و بهانه لازم را برای آمریکاییها فراهم کرد و آمریکا خیلی زود حمله همه‌جانبه‌ای را به افغانستان آغاز کرد و دولت طالبان نیز که تحت حمایت آمریکا و انگلیس و بمنظور تقابل با انقلاب اسلامی در ایران رشد و تربیت یافته و به قدرت رسید بود سرنگون کردند به زعم اینکه به سادگی قادر خواهند بود بر این سرزمین ناشناخته سلطه پیدا کنند، غافل از اینکه مردم افغانستان طی قرن‌های متمادی با روحیه سلحشوری و بیگانه‌ستیزی امتحان خود را داده و بارها در مقابل تجاوزات سلطه‌گران مقاومت و آنها را با شکست و هزیمت روبرو ساختند بطوریکه این سرزمین به گورستان امپراطوری‌ها[1] معروف شده است، امپراطوری مغول‌ها، امپراطوری انگلیس، اتحاد جماهیر شوروی ازجمله متجاوزانی بودند که در این سرزمین با شکست و ناکامی مفتضحانه‌ای مواجه شدند.

1. The grave yard of the Empires

آمریکایی‌ها در این حمله اروپائی‌ها را نیز تحت عنوان ناتو با خود به این سرزمین کشاندند. اینک بعد از گذشت شش سال از این حمله همه‌جانبه نه توانستند القاعده و بن‌لادن را نابود کنند و نه طالبان و ملاعمر را بلکه خود و یاران اروپایی آنها در باتلاقی گرفتار شدند که نه امکان ماندن دارند و نه امکان خروج و هر روزه تلفات سنگینی را متحمل گردیده، هزینه‌های هنگفتی پرداخته و یقیناً آینده تاریک و محکوم به شکستی در انتظار آنها است.

بعد از اشغال افغانستان و بمنظور تکمیل حلقه محاصره خود به دور ایران اسلامی و به بهانه سرکوب رژیم منفور صدام حسین تحت عنوان دارنده سلاح‌های کشتار جمعی که غرب برای او در جنگ تحمیلی فراهم کرده بود و علیرغم مخالفت سایر قدرت‌های بزرگ منجمله آلمان، فرانسه، چین و روسیه به این سرزمین هجوم آوردند و خیلی زود نظام پوشالی و غیرمردمی صدام حسین را سرنگون کردند با این خیال واهی که مردم به تنگ آمده از جنایات هولناک رژیم بعثی از آنها استقبال کرده و پذیرای ایشان خواهند بود و می‌توانند در این کشور نفت‌خیز با موقعیت استراتژیک برای سال‌ها بلکه دهها سال باقی بمانند. غافل از آنکه این ملت مسلمان و مأمن ائمه بزرگوار اگر چه از سقوط صدام استقبال کردند ولی از پذیرش آمریکائی‌ها و یا هر نیروی بیگانه دیگر احتراز نموده و شرایط را برای آنها آنچنان سخت خواهند کرد تا در باتلاق دیگری بمراتب بدتر از باتلاق افغانستان گرفتار شوند.

آمریکائی‌ها آمده بود که سلطه خود را بر این منطقه حساس که قلب جهان نام‌گرفته است بگسترانند ولی اینک در آنچنان وضعیتی اسفناک قرار گرفته‌اند که نمی‌دانند چگونه خود را از این مخمصه نجات دهند. در واقع آمریکائی‌ها در این هجمه همه‌جانبه خود علیه پایگاه سلطه‌ستیزان نه تنها باناکامی مواجه گردیدند بلکه موجب آزادی ملت‌های مسلمان دیگر منطقه و اقتدار بیشتر این نیروها بویژه ظهور و شناسائی ایران اسلامی به عنوان قدرت برتر منطقه‌ای گردیدند!

جنگ ۳۳ روزه لبنان

بدنبال پیروزی انقلاب اسلامی در ایران تعدادی از کادرها و مسئولین امر در جنبش امل در لبنان که متأثر از انقلاب اسلامی و مخالف با روند شکل‌گیری سیاست امل در برخورد با مسائل محلی و منطقه‌ای بودند، از جنبش امل کناره‌گیری کرده و اقدام به

تأسیس حزب‌الله نمودند. هسته اولیه این حزب متشکل از حزب‌الدعوه به رهبری علامه فضل‌الله، مسئولین امل، اعضای جنبش الفتح و تمام گروه‌های معتقد به انقلاب اسلامی بود.

حزب‌الله در فضای شهری جنوب لبنان و شرق بیروت و در میان مردمان محروم، به ویژه ، بعد از حمله اسرائیل به لبنان و اشغال منطقه وسیعی از خاک آن کشور، به منظور حفظ اسلام و تامین حقوق مسلمین لبنان و مبارزه با اسرائیل شکل گرفت.

بعد از شهادت دبیر کل حزب‌الله، سیدعباس موسوی که توسط اسرائیل ترور شد سیدحسن نصرالله رهبری این جنبش را بر عهده گرفت. این جنبش به واسطه دو رشته فعالیت به سرعت خودش را متمایز ساخت، یکی عملیات شهادت‌طلبانه علیه اشغالگران اسرائیلی و دیگری تثبیت موقعیت سیاسی شیعیان در لبنان.

مرحله دوم تحول حزب‌الله لبنان از سال۱۹۹۰ تا سال۱۹۹۶ به طول انجامید، مرحله لبنانی کردن جامعه به عنوان ابزاری برای همگرایی و یکپارچگی واقعیت اجتماعی سیاسی کشور و شرکت در فعالیت های سیاسی بود. حزب الله با درگیری با اسرائیل این کشور را مجبور کرد در سال ۲۰۰۰ میلادی مناطق جنوب را که تحت اشغال اسرائیل بود، تخلیه نماید.

حزب‌الله لبنان در روز ۱۲ تیرماه ۱۳۸۵ با گرفتن ۲ اسیر نظامی از رژیم صهیونیستی در خط مرزی لبنان و اسرائیل نشان داد می‌تواند همچنان به تقابل با رژیم‌های سلطه‌گر به پردازد.

دو ساعت بعد از این واقعه اسرائیل از زمین، هوا و دریا به لبنان حمله کرد. اسرائیل با استفاده از هواپیماهای مدرن خود، زیرساخت‌های اقتصادی و مجتمع‌های مسکونی را هدف قرار داد.

کمتر کسی، با توجه به تاریخ نبردهای اسرائیل، باور داشت که حزب‌الله می‌تواند در مقابل ارتش اسرائیل مقاومت کرده و ضربات سنگینی به این ارتش وارد نماید. آنچه را که موجب پیروزی مجدد جبهه مقاومت لبنان علیه رژیم اسرائیل گردید عبارت بود از:

- تکیه بر توده‌های مردمی مؤمن و رزمنده که آمادگی لازم برای از خودگذشتگی و ایثار را به اثبات رسانده بودند؛
- استفاده از شیوه‌های جدید نبرد نظامی تحت عنوان جنگ نامتقارن؛

• همزمان با استفاده از قدرت سخت، استفاده از قدرت نرم نیز توسط حزب‌الله صورت می‌گرفت بطوری که تلویزیون حزب‌الله (المنار) حتی برای یک ثانیه قطع نشد و صحنه‌هائی از نبرد را بطور زنده پخش کرده که این خود باعث تضعیف روحیه دشمن گردید؛

• نوآوری در جنگ و استفاده از موشک‌های میان‌برد برای ضربه‌زدن به عمق جبهه دشمن؛

• نشان دادن این که یک قدرت کوچک از نظر تسلیحات و نفرات می‌تواند با استفاده از شیوه‌های درست نبرد یک قدرت بزرگ را حتی با تمام حمایت‌های غرب و ایالات متحده آمریکا به شکست بکشاند؛

نظام سلطه امیدواری زیادی داشت که با شکست و نابودی حزب‌الله در حقیقت ضربه‌ای جدی به حرکت و جنبش در حال رشد سلطه‌ستیزان به رهبری ایران اسلامی وارد نماید که با ناکامی جدی مواجه گردید. بطوریکه بنیادهای اقتدار رژیم صهیونیستی را به لرزه در آورده و افسانه شکست‌ناپذیری آن را در هم پیچید.

بیداری و احیاءگری در جهان اسلام

در دورانی که افلاطون، ارسطو و سقراط و سایر اندیشمندان یونانی در اوج تفکرات و اندیشه جهانی بودند، شرق در حالت سکون بود و چیزی برای ارائه کردن نداشت. با ظهور اسلام در سال ۶۵۰ میلادی بتدریج تمدن یونانی نزول و تمدن شرق یا اسلامی اوج گرفت.

ولی جهان اسلام بعد از طی یک دوره هزار ساله شکوفایی و درخشش در جهان به حالت رکود و سکون مجدد فرو رفت. عوامل متعددی در ایجاد این رکود نقش داشتند عواملی همچون:

• رقابت و درگیری درونی و ایجاد یک واگرایی در جهان اسلام؛

• هجوم ویران‌گر مغول به جهان اسلام و از بین بردن کانونهای علم و فرهنگ در آسیای مرکزی و خراسان؛

• ورود استعمارگران و امپریالیست‌ها به کشورهای اسلامی و تحت تسلط قرار گرفتن آنها و جلوگیری از هرگونه پیشرفت؛

• ورود اندیشه‌های مادیگرایانه مانند سکولاریسم[1]، لیبرالیسم[2] و سوسیالیسم[3] به جهان اسلام و دور شدن از اندیشه‌های اسلامی؛

نهضت بازخیزی و احیاً طلبی از حدود یکصد سال قبل توسط سیدجمال‌الدین اسدآبادی و محمد عبده آغاز گردید و توسط رشید رضا و حسن البناء دنبال گردید. این تلاش فردی با تشکیل جماعت اخوان المسلمین در سال ۱۹۲۸ در مصر[4] برای نخستین بار به عنوان یک کار گروهی مطرح گردید تا بازگشت به اندیشه اسلامی را ترویج نماید.

بیداری اسلامی از بدو شکل گیری تا نیمه اول قرن بیستم درگیر مقاومت در برابر نظام سلطه گردید. اگر چه این بیداری اسلامی باعث شد تا بسیاری از کشورهای اسلامی و عربی استقلال سیاسی را بازیابند اما امپریالیسم با استفاده از حاکمان وابسته در این کشورها سلطه خود را ادامه دادند.[5]

با وقوع انقلاب اسلامی در ایران به رهبری امام خمینی (ره) این بیداری شتاب فزاینده‌ای گرفت و گستردگی آن نیز بیشتر گردید. بطوری که این حرکت از شمال آفریقا تا جنوب شرقی آسیا گستردگی یافت و ملت‌های مسلمان سعادت و خوشبختی خود را در بازگشت و توسل به آموزه‌های اسلامی دیدند.

---

[1]. Scolarism.
[2]. Liberalism.
[3]. Socialism.
[4]. مصر: مصر یکی از مهمترین کشورهای جهان اسلام بوده و به عنوان یک کشور تاثیر گذار در جهان عرب شناخته می‌شود. از نشانه ها و واقعیت بارز و انکار ناپذیر بر جامعه مصر، استعداد و شایستگی مردم این کشور در همفکری و همبستگی با جنبش های اسلامی است. از مهمترین گروههای اسلامی این کشور می توان به اخوان‌المسلمین، جماعت المسلمین و الجهاد نام برد. گروه اسلامی الجهاد که یکی از جنبش های رادیکال و پرطرفدار در مصر می باشد، انور سادات را به علت سیاست های سازشکارنه در مقابل اسرائیل ترور نمود. البته به علت سخت گیری‌های دولت و کنترل شدید گروههای اسلامی نتوانستند در ساختار حکومت به جایگاهی دست یابند. همچنین در این کشور هنوز هیچ انتخابات آزادی که گروههای اسلامی بتواند در آن شرکت کنند، صورت نگرفته است.
[5]. آرنولد توین بی مورخ معروف انگلیسی در سال ۱۹۴۷ با بررسی و مطالعه عمیق تاریخ تمدن جهان به غرب هشدار می‌دهد "اگر چه پان اسلامیسم خوابیده است، با این حال باید این امکان را در نظر داشته باشیم که اگر پرولتاریای جهان (مستضعفان) بر ضد سلطه غرب برخیزد و خواستار رهبری ضدغربی شود، این خفته بیدار خواهد شد. بانگ این شورش ممکن است در برانگیختن روحیه اسلام‌خواهی موثر باشد. حتی اگر این روح به قدر خفتگان در خواب بوده باشد، اثر روحی محاسبه‌ناپذیری خواهد داشت زیرا ممکن است پژواک عصر قهرمانی را متعکس سازد اگر وضع کنونی بشر به جنگ نژادی منجر شود، اسلام ممکن است بار دیگر برای ایفای نقش تاریخی خود قیام کند" تحلیلی از تاریخ جهان، ترجمه یعقوب آژند، نشر مولی ۱۳۶۶.

انقلاب اسلامی ایران نقطه عطفی شد که بعد از مدتها رکود باعث بیداری مسلمانان بویژه توده‌های مسلمان سراسر جهان اسلام گردید. انقلاب اسلامی مهمترین نوآوری که داشت این بود که ساختار نظام سلطه را که عمدتا براساس ابزار قدرت مادی شکل گرفته بود با تکیه بر ابزار معنوی قدرت برهم زد و نشان داد که می‌توان با تکیه بر ارزش‌های اسلامی و حرکت‌های توده‌ای به قدرت رسیده و جامعه را اداره نمود.

از این رو زنگ خطر جدی برای قدرتهای سلطه‌گر به صدا درآمد چرا که بیداری اسلامی پیامدهائی به شرح ذیل داشته است:

۱. ایجاد هسته‌های مقاومت و نهضت‌های آزادی بخش اسلامی در سراسر جهان اسلام مانند حزب الله در لبنان، جنبش‌های اسلامی در مالزی و اندونزی، تونس،[1] گروه‌های اسلامی در مصر- تونس - مراکش، حرکتهای اسلامی در آسیای مرکزی و جمهوری های مسلمان فدراسیون روسیه... ؛

۲. کساد شدن بازار اندیشه‌های سکولارسیم و لیبرالیسم و طرد آنها از جوامع اسلامی بطوری که در ترکیه بعد از ۸۰ سال حکومت سکولارها احزاب اسلامی با بهره‌برداری از سازوکارهای دموکراسی غربی به قدرت رسیدند؛

۳. دولتهای وابسته به غرب در جهان اسلام تحت فشار ملتهای مسلمان خود قرار گرفته و این شرایط را می‌توان در بحرین ، عربستان سعودی، الجزایر، مصر و مراکش مشاهده نمود؛

۴. قرار گرفتن غرب بخصوص ایالات متحده به عنوان نماد مشخص کفر جهانی و دشمن جهان اسلام.

---

[1]. نهضت اسلامی تونس پس از گذشت ۱۵سال از استقلال این کشور شکل گرفت. در خلال این ۱۵ سال طرفداران غرب نهادهای اسلامی جامعه را تضعیف کرده و بعضاً از بین بردند. بعد از برکناری بورقیبه رئیس جمهوری این کشور و به دست گرفتن قدرت توسط بن علی وی وعده لغو حکومت فردی و اصلاحات اقتصادی و اجتماعی را داد. در سال ۱۹۸۹ انتخبات آزاد با شرکت اسلام‌گراها صورت گرفت. که نتیجه آن جهان اسلام و غرب را متحیر کرد. بطوری که اسلامگراها اکثریت آرا در شهرهای بزرگ را به خود اختصاص داده و دولت برای مقابله با این وضع مجبور به تقلب شد.

بعد از این حرکت دولت تونس علیه حرکت اسلامی که «نهضا» یا حزب رنسانس اسلامی اقدام به سرکوب شدید آنها نمود. این رشد و بالندگی جنبش های اسلامی در مغرب بزرگ (مراکش، تونس، لیبی و موریتانی) باعث به خطر افتادن ماهیت این رژیم‌ها شد. همین امر موجب شد رهبران این پنج کشور در سال ۱۹۸۹ قراردادی را امضاء نمایند که یکی از محور های آن همکاری دستگاههای اطلاعاتی بین این کشورها برای مقابله با اسلام گرایی بود.

آفریقا و کشورهای امریکای لاتین

استعمار کهن غرب در آفریقا اگر چه به پایان دوران خود رسیده بود و نیروهای نظامی اروپائی یکی پس از دیگری این کشورهای محروم را محروم‌تر تخلیه کرده ولی با ایجاد نظام‌های وابسته و تحت سلطه خود با عنوان استعمار نو به چپاول این قاره زرخیز ادامه می‌دادند. منجمله در کشورهای آفریقای جنوبی و زیمبابوه نظام ظالمانه‌تری تحت عنوان آپارتاید بوجود آوردند که حاصل آن حاکمیت اقلیت سفیدپوست بر اکثریت سیاه‌پوستان بود. ولی مبارزات مردم محروم سیاه‌پوست علیه اربابان سفیدپوست خود ادامه پیدا کرد و علیرغم حمایتی که غرب از حاکمان ظالم این دو منطقه می‌کردند نهایتاً قیام مردم محروم سیاه‌پوست آنها را مجبور کرد که به حکومت اکثریت تن داده و طی رفراندم‌هائی و از طریق انتخابات آزاد قدرت را از سلطه‌گران غربی پس‌گرفته و دولت‌های مردمی آفریقای جنوبی به رهبری نلسون ماندلا و زیمبابوه به رهبری رابرت موگابه تشکیل دهند.

در آمریکای لاتین (آمریکای جنوبی و مرکزی) هم که بمدت یک قرن و نیم و در سایه دکترین مونروئه حیات خلوت آمریکا به حساب می‌آمد و ایالات متحده آمریکا برای خود این حق را قائل بود که با دخالت نظامی و یا کودتای نظامی هر صدائی را در نطفه خفه کند در سال ۱۹۷۹ هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی با انقلاب دیگری در آمریکای لاتین یعنی در نیکاراگوئه[1] مواجه شد، در کشوری که یکی از محروم‌ترین و

[1]. نیکاراگوا کشوری است که با ۵،۴۶ میلیون نفر جمعیت، در آمریکای مرکزی قرار دارد. بیش از ۴ میلیون از جمعیت کشور در فقر زندگی می کنند. اولین دولت استعماری بعد از ورود کریستف کلمب به قاره آمریکا (۱۵۰۲) در آن جا شکل گرفت. مقاومت مردم بومی در مقابل استعمارگران منجر به استقلال مجدد آن در سال ۱۸۲۱ شد. در ۱۹۲۷ جنگ داخلی به رهبری آگوستینو ساندینو شدت گرفت. وی در جلسه‌ای که به دعوت دولت وقت برای گفتگو شرکت کرده بود با سه تن از همراهانش توسط سوموزا به قتل رسید. سپس سوموزا که رئیس گارد ملی بود با یک کودتا در سال ۱۹۳۷ قدرت دولتی را در اختیار گرفت و حکومت دیکتاتوری سرمایه داری را اعمال کرد.

اپوزیسیون نیکاراگوا تحت تاثیر سیاست چپ غالب در آن زمان که در حقیقت پیشبرد مبارزه به شیوه کوبا و با تز راه رشد غیرسرمایه داری دیکته شده از طرف اتحاد جماهیر شوروی بود سیاست جبهه متحد خلق را در شکل مبارزه ضد دیکتاتوری پیش می‌برد و در برنامه خود با سیاست های سوسیال خلقی از محدوده رفرم های ارضی و بهداشتی، سواد آموزی، و دولتی کردن صنایع کلیدی پا فراتر نمی گذاشت. با چشم داشت به توجه به این دیدگاه جنبش های اجتماعی متعددی در نیکاراگوا شروع گردید.

در فوریه ۱۹۷۹ جبهه ضد دیکتاتوری به وجود آمد و در ماه مه اعتصابات عمومی در نیکاراگوا آغاز شد و در ۱۹ سال ۱۹۷۹ سوموزای دوم پسر سوموزا در انقلاب نیکاراگوا به رهبری جبهه ساندینیست سقوط کرد و چریک های

فقیرترین کشورهای آن منطقه می‌باشد این پیروزی که بدون کمک قدرت رقیب آمریکا یعنی اتحاد جماهیر شوروی بدست آمد و بعد از انقلاب کوبا دومین ضربه‌ای بود که بر پیکر نظام سلطه در آن منطقه وارد آمد و دیری نپائید که موجب بیداری و قیام عمومی مردم محروم و استثمار شده این قاره علیه سلطه‌گران آمریکائی گردید و آثار آن در ونزوئلا[1] بولیوی، اکوادور، شیلی و برزیل موجب به قدرت رسیدن نیروهای مردمی

ساندینیست ماناگوا پایتخت نیکاراگوا را فتح کردند و به قدرت رسیدند. ساندینیست ها از آغاز مورد مخالفت کلیسا و آمریکا قرار گرفتند. مخالفان حکومت جدید که به نام کونترا ها معروف شدند از کمکهای مالی و تسلیحاتی دولت آمریکا برای ایجاد بی ثباتی برخوردار بودند . ساندینیست ها بعد از رسیدن به قدرت دست به اصلاحاتی زدند از جمله آن ها رفرم ارضی بود که طی آن زمین ها بین دهقانان کوچک، تعاونی‌ها و بخش دولتی تقسیم شد که سهم مزارع دولتی ۲۵٪ بود. برنامه سواد آموزی را اجرا کردند و حقوق زنان ابقا شد. اما فشارهای دولت ایالات متحده باعث شد ساندینیست ها بالاخره در ۱۹۹۰ انتخابات را در مقابل خانم ویولتا چامورا باختند.

نیکاراگوآ با ۷۶۰ میلیون دلار آمریکا صادرات سالانه و ۲۲۰۰ میلیون دلار واردات همواره دارای تراز بازرگانی منفی بوده است و هر ساله باید پول بسیاری بابت واردات بپردازد. علاوه بر آن با ۷ میلیارد دلار بدهی خارجی باید بخشی از در آمد سالانه را برای پرداخت بدهی و بهره آن اختصاص دهد.

با انتخابات سال ۲۰۰۶ دوباره دانیل اورتگا رهبر جبهه ساندینیست سابق با ۳۸ ٪ آرا پیروز شد اما قابل ذکر است که دو حزب راست محافظه کار نیز در مجموع ۵۵٪ آرا را به خود اختصاص دادند اما به دلیل وجود اختلاف نتوانستند بین خود در رابطه با انتخابات به توافق برسند. معمولا در کل منطقه آمریکای مرکزی کلیسای کاتولیک دارای قدرت است و توان ساقط کردن حکومت ها را با تاثیر گذاری روی مردم دارد. به همین سبب حکومت ها نیز برای بقای خود به کلیسا نزدیک می شوند. به همین دلیل دولت جدید به کلیسا نزدیک شد. ساندنیست‌ها سعی دارند با ایجاد رفرم اقتصادی دست شرکتهای امریکایی را از این کشور کوتاه کنند، لذا ارتباط نزدیکی با ونزوئلا برقرار نموده است. منبع http://www.etehadesocialistha.com/nicarague.htm

[1]. ونزوئلا:

این کشور که در شمال **امریکای جنوبی** قرار دارد جزو کشورهای غنی از لحاظ معدن و مواد معدنی می‌باشد.حدود ۷۰ درصد درآمد این کشور از نفت حاصل می‌شود. و از بزرگ‌ترین کشورهای صادر کننده **بوکسیت** می‌باشند. این کشور در دهه ۱۹۹۰ یکی از مهم‌ترین کشورهای تولید کننده **زغال‌سنگ**، **آهن**، **فولاد**، **آلومینیوم**، **طلا** و دیگر **مواد معدنی** گردید.

به طور کلی اقتصاد این کشور متکی به **نفت** و **گاز** است. این کشور پنجمین صادر کننده نفت خام، سومین تولید کننده **اوپک** و از نظر میزان ذخایر گاز رتبه هشتم را در جهان داراست.

در فوریهٔ ۱۹۹۲ میلادی سربازان ارتش ونزوئلا تحت رهبری سروان «هوگو چاوز» برای سرنگونی حکومت فاسد ونزوئلا به یک قیام ناموفق دست زدند، خیلی از محافل سیاسی کشور فکر کردند که این هم یکی از کودتاهای نظامی رایج در امریکای لاتین بوده و نه بیشتر. آنها احتمالا پنداشتند که «هوگو چاوز» را سالهای پر مشقت زندان "سر عقل آورده" و رام کرده است. همان ها وقتی چاوز در سال ۱۹۹۸ خود را به برای پست ریاست جمهوری کاندید کرد کوچکترین شانسی برای او در نظر نگرفتند.

ولی آنچه محال پنداشته می شد، جامهٔ امکان در بر کرد: «هوگو چاوز» با حمایت گسترده کلیهٔ سازمان های مترقی ونزوئلا با ۶۰ در صد آراء به عنوان رییس جمهور انتخاب شد. اگر چه دو حزب قدیمی ونزوئلا (حزب سوسیال دموکرات و حزب دموکرات مسیحی) که سال های سال قدرت سیاسی را مثل توپ فوتبالی به یکدیگر پاس می دادند، در آخرین لحظات کاندیدای مشترکی اعلام کرده بودند.

محافل سیاسی ونزوئلا و امریکا امید داشتند که «هوگو چاوز» نیز مثل دیگر سیاست بازان معمول در اکثر کشورهای امریکای لاتین از کار در بیاید. ولی آنها دراین باره نیز یکبار دیگر غافلگیرشدند. «هوگو چاوز» در آغاز سال ۱۹۹۹ میلادی به عنوان رییس جمهور ونزوئلا « **انقلاب بولیواری**» اعلام کرد.« **انقلاب بولیواری**» برای مردم ونزوئلا مفهوم تاریخی خاصی داشت:

- با نام بولیوار استقلال ونزوئلا پیوند خورده بود.
- با نام بولیوار لغو برده داری عجین شده بود.
- نام بولیوار (در نیمهٔ اول قرن نوزدهم) یاد آور مقاومت آشتی ناپذیر در برابر سیاست سلطه گرانهٔ ایالات متحدهٔ امریکا بود.

اعلام «**انقلاب بولیواری**» از سوی رییس جمهور، به معنای اتخاذ سیاست خارجی مستقلی برای ونزوئلا بود: چند روز بعد همهٔ راه های هوایی ونزوئلا به روی هواپیماهای نظامی امریکا که در صدد سرکوب جنبش انقلابی کلمبیا بودند، بسته شد.

اکنون دیگر کسی شک نداشت که در ونزوئلا سیستم سیاسی فرتوت دیروز فروپاشیده است. رییس جمهور اعلام کرد که برای ایجاد نظم نوینی در جامعه تصویب قانون اساسی جدیدی ضرورت دارد و این خواست خود را به رأی عمومی گذاشت.

این اولین رفراندم عمومی در سراسر تاریخ ونزوئلا بود. رفراندم با بیش از سه چهارم کل آراء داده شده خواستار تشکیل مجلس وابسته به قانون اساسی شد.

چند ماه بعد، در تابستان سال ۱۹۹۹ میلادی انتخاب نمایندگان این مجلس صورت گرفت. بیش از ۸۰ در صد کرسی های مجلس در اختیار رییس جمهور (جنبش جمهوری پنجم) و سازمان های مترقی دیگر: حزب «میهن برای همه مردم»، «جنبش سوسیالیستی» و «حزب کمونیست ونزوئلا» قرار گرفت.

در عرض مدت کوتاهی قانون اساسی جدید تدوین شد و طی یک رأی گیری عمومی از سوی مردم کشور با اکثریت چشمگیر آراء به تصویب رسید. برای اولین بار در تاریخ ونزوئلا

- حقوق مردم بومی کشور در قانون اساسی تبیین یافت؛
- خصوصی کردن استخراج نفت ممنوع اعلام شد؛
- مبارزه علیه فقر وظیفه اصلی دولت محسوب گردید؛
- کشور نام جدیدی گرفت: «جمهوری بولیواری(انقلابی) ونزوئلا»؛
- «هوگو چاوز» در کنفرانس های بین المللی به حمایت آشکار از مواضع دوستش «فیدل کاسترو» برخاست و « نئولیبرالیسم» و غارت بی بند و بار کشورهای در حال رشد را مورد حمله قرار داد؛

قانون اساسی بولیواری خصلت (کاراکتر) پارلمانی کشور را بطور بنیادی دگرگون کرد. انتخابات جدید که در همهٔ سطوح جامعه ضرورت داشت، در تابستان و پاییز سال ۲۰۰۰ میلادی انجام یافت. اپوزیسیون بورژوایی علیه انتخاب مجدد «هوگو چاوز» قد علم کرد و با کاندیدای خود «آریاس کاردیناس» به صحنه آمد. «آریاس کاردیناس» کسی بود که با «چاوز» در کودتای نظامی ناموفق سال ۱۹۹۲ میلادی همکاری کرده بود و اکنون با طرح شعارهای " ضد امپریالیستی" پر زرق و برق می خواست از **موضع چپ** «چاوز» را مورد حمله قرار دهد و او را از سر راه بردارد. این خدعهٔ بورژوازی نیز مثمر واقع نشد. «چاوز» با دو سوم کل آراء مجددا به عنوان رییس جمهور انتخاب شد. طرفداران «چاوز» توانستند در مجلس ملی و در اکثر شهرها و روستاها اکثریت آراء را به خود اختصاص دهند.

طرفداران «انقلاب بولیواری» حق دارند، وقتی می گویند که «چاوز» احتمالا تنها رییس جمهوری جهان است، که با اتکاء به حداکثر آراء عمومی روی کار آمده است.«انقلاب بولیواری» نمی توانست تنها به عرصهٔ سیاسی محدود بماند و ناگزیر بود که عرصه های اقتصادی و اجتماعی جامعه را فرا بگیرد. توطئهٔ همه جانبه با مشاورت عوامل سازمان جاسوسی سیا آغاز شد: دروغ پراکنی شبانه روزی، مسموم کردن افکار عمومی و تحریک مردم علیه حکومت انقلابی به وظیفهٔ اساسی **ژورنالیست های به اصطلاح بی طرف** تبدیل شد. انجمن کارفرمایان و سران فاسد سندیکاها (س. ت. و) با جنجال تبلیغاتی به میدان آمدند. اپوزیسیون دست راستی که از سرنگونی مسالمت آمیز حکومت انقلابی ناامید شده بود، بیش از پیش به ارتش روی آورد. در مطبوعات ونزوئلایی و امریکایی جنگ روانی آشکار و بی پرده شروع شد. روزنامهٔ کوبایی «گرانما» نوشت: "مردم ونزوئلا به مرحلهٔ جدیدی در تاریخ امریکای لاتین وارد شده اند. مرحله ای که مردم به دفاع از سرنوشت خود بر می خیزند و کودتاگران قانون شکن را

ضدسلطه گردید و آمریکا هم نتوانست در مقابل این حرکت‌های ضدامپریالیستی کاری از پیش ببرد.

جنبش‌های ضد جهانی سازی در غرب

واژه GLOBALIZATION را گاهی به جهانی شدن و زمانی به جهانی سازی ترجمه می‌کنند.با نگرشی سطحی ممکن است این دو اصطلاح مترادف به نظر آیند، اما این دو ترجمه به لحاظ بار معنائی و واقعیت کاربردی و ابزاری که منعکس می کنند با هم تفاوت دارند. دربرگردان اول یعنی جهانی شدن، القای نوعی اراده و اختیار مورد نظر است و می خواهد این پیام را به خواننده منتقل کند که جهانی شدن، واقعیتی است ملموس و ضرورتی است گریزناپذیر که هر جامعه اگر خواهان رفاه شهروندانش باشد، چاره‌ای ندارد جز اینکه خود را با این جریان نیرومند، ضروری و مفید به حال کشورها و به حال جامعه بشری، سازگار کند و با طیب خاطر و اراده آزاد به مقتضیات آن گردن نهد در برگردان دوم یعنی جهانی‌سازی، سعی برای این است که به واقعیت دیگری اشاره شود و آن اینکه: جهانی‌سازی طرحی است که توسط کشورهای ثروتمند و قدرتمند دنیا و در راس آنها آمریکا، تدوین شده و منظور از آن تحت عنوان دهکده جهانی ادامه سلطه اقتصادی، سیاسی و نظامی بر دیگر کشورهای عالم است. آمریکا از مدتها قبل از فروپاشی شوروی، سودای رهبری دنیا و دستیابی بیشتر به منابع کشورهای دیگر به ویژه کشورهای جهان سوم را در سرداشته است.[1]

سرمایه‌داری نظامی است گسترش طلب و سلطه‌گر که شیوه‌های تولید پیش از خود را نابود می‌کند. این سخن تکرار فشرده‌ای است از تاریخ بشر در دو سه قرن اخیر. اما واقعیت این است که طی ۳۰ سال گذشته، کارکرد نظام سرمایه‌داری دستخوش تحولات بنیادی بوده است. از جمله این تحولات؛ تحمیل نیازهای کاذب بر شهروندان و جوامع و گرفتار شدن آنها در گرداب مخوف مصارف لوکس و غیرضروری است. آلودگی

به زانو در می آورند. این تجربهٔ جدیدی در تاریخ خونین امریکای لاتین بود. در ونزوئلا شکل نوینی از دموکراسی پا به هستی نهاد که از سوی مردم اعمال می شود و به هنگام خطر مردم از آن دفاع می کنند."

فردای انقلاب بولیواری ونزوئلا را نمیتوان پیشگویی کرد. مسلم است که ضد انقلاب برای سرنگونی حکومت انقلابی همهٔ امکانات خودی و بیگانه را به خدمت خواهد گرفت. اکنون باید دید که چاوز و رژیم بولیواری تا چه حد آماده‌اند راه دشوار انقلاب اجتماعی را درنوردند.

[1]. غلامرضا اسماعیلی، جهانی شدن یا جهانی‌سازی، مجله تدبیر، شماره ۱۵۵، سال ۱۳۸۴.

محیط زیست و معضلات اجتماعی و اقتصادی فراوان دیگر از پیامدهای ظرفیت مازاد تولید و عدم تعادل طبیعی در بازار عرضه و تقاضای واقعی است.

جهانی‌سازی موجب افزونی شکاف طبقاتی گردید، نسبت این شکاف طی سی سال اخیر بیش از دو برابر افزایش یافته است. تعداد میلیاردهای جهان طی این مدت ۴ برابر گشته و به بیش از ۱۰۰۰ نفر افزایش یافته است. این در شرایطی است که در آمد بیش از یک میلیارد انسان روزانه کمتر از یک دلار می‌باشد. منابع در آمدهای نجومی این طیف از سرمایه‌داران فرا ملیتی عمدتاً سرمایه مالی به شکل سفته بازی، خرید و فروش سهام و... می‌باشد.

در مقابل این حرکت سلطه‌گران غربی بنام جهانی‌سازی، یک جنبش مردمی و توده‌ای در غرب بنام جنبش ضدجهانی‌سازی شکل گرفته که همه ساله در محل اجلاس سران کشورهای صنعتی با تجمع و انجام تظاهرات گسترده مخالفت خود را ابراز می‌دارند. در کنار این جنبش شورش مدنی و ضدجنگ نیز عرصه را بر سلطه‌گران حتی در سرزمین‌های خود تنگ‌تر می‌کنند.

نفرت فراگیر نسبت به دولت ایالات متحده

نفرت و دشمنی با ایالات متحده اکنون عمیق‌ترین وضع خود را در ۵۰ سال گذشته پیدا کرده است. این موضوع بطور یکسان در اروپا و در دیگر نقاط جهان به یک نسبت می‌باشد. ایالات متحده تنها در بریتانیا و اسرائیل دارای محبوبیت نسبی می‌باشد و دیگر متحدان نزدیک این کشور مانند، عربستان، اردن... توده های مردم بشدت با این کشور مخالف می‌باشند.

علت ضدیت و نفرت از ایالات متحده، البته بخشی از آن محصول سیاست‌های سلطه‌گرانه دولت آمریکا بویژه بعد از ۱۱ سپتامبر می‌باشد. نفرت از ایالات متحده زمانی که بوش سکان را به دست گرفته به شکل تصاعدی افزایش یافته است.

در سال ۲۰۰۰ میلادی به طور مثال ۷۵ در صد مردم اندونزی طرفدار ایالات متحده بودند در حالی که این نسبت امروز برعکس شده و ۸۰ درصد از مردم این کشور دشمن آمریکا شده‌اند. توده‌های مردم از سیاست‌های جنگ طلبانه و قلدرانه این کشور احساس نارضایتی می‌کنند.

بخش دیگر ضدیت به علت ایجاد هژمون توسط ایالات متحده است. سیاست‌های دوگانه و استفاده از سازمان‌های بین‌المللی جهت منافع خود، این وضعیت را تشدید نموده است.

همچنین ایالات متحده فاقد یک ایدئولوژی قابل قبول و مورد پسند توده‌ها می‌باشد و تنها از طریق ابزار سلطه سعی در حفظ جایگاه خود در نظام سلطه دارد.

روش سلطه‌گرانه این قدرت حاکم با پرخاشگری و زورگویی توام گردیده است. بطوری که ضدیت با ایالات متحده به عنوان یک طرز تلقی و تفکر برای مردم جهان تبدیل شده است. بطوری که در مبارزات انتخاباتی مخالفت با سیاست‌های ایالات متحده به عنوان یک حربه جهت جلب آرای مردم تبدیل شده است. در بعضی از کشورها مانند آمریکای لاتین، ملی‌گرایی مترادف با ضدیت با ایالات متحده شده و **سؤال اصلی از نامزد انتخاباتی این است که می‌توان در مقابل ایالات متحده ایستادگی کرد یا نه؟**

درحالی که تا چندی پیش وابستگی و حمایت آمریکا از کاندیداهای انتخاباتی شرایط پیروزی و موفقیت در انتخابات محسوب می‌گردید و یا اینکه حکومت‌های نظامی وابسته به آمریکا اصولاً اجازه برگزاری انتخابات آزاد را نمی‌دادند.

در جمع‌بندی این بخش ملاحظه می‌گردد که در تقابل با نظام سلطه یک نهضت عمومی مردمی در سراسر جهان شکل که موجب گردیده است تا پارامتر جدیدی و در واقع بازیگران تازه‌ای غیر از دولتها در صحنه روابط بین‌الملل ظهور پیدا کنند که در محاسبات قبلی بازیگران نظام سلطه نمی‌گنجید و معنا و مفهومی نداشت.

شکل‌گیری دو اردوگاه

با توجه به آنچه مطرح گردید که گوشه‌ای از حوادث و اتفاقات رخ داده در جهان اسلام، جهان سوم و حتی جهان پیشرفته بود و بیانگر بیداری و قیام توده‌های مردمی و ضربات وارده بر پیکر نظام سلطه و ناکامی پی‌درپی قدرت‌های سلطه‌گر در برخورد با ملت‌های بیدار و سلطه‌ستیز می‌باشد ملاحظه می‌گردد که علت طولانی شدن دوره گذار بعد از پایان جنگ سرد و عدم توفیق قدرت‌های بزرگ سلطه‌گر در تشکیل و تثبیت نظام جدیدی مطابق تمایلات خود و طراحی‌های صورت گرفته توسط سیاست‌گذاران و اندیشمندان

غربی ناشی از ظهور جنبش‌ها و نهضت‌های جدیدی بود که علیه نظام سلطه و بدنبال پیروزی انقلاب اسلامی در ایران آغاز گردید. این حرکت‌ها در حد غیر قابل کنترل و شتاب فزاینده‌ای تقویت و گسترش‌یافته است و همه تلاش قدرت‌های سلطه‌گر برای متوقف ساختن آنها نتیجه معکوس داده و موجب اقتدار و بیداری بیشتر ملت‌های مظلوم و تحت ستم گردیده است. در عین حال موجب فرو رفتن هرچه بیشتر سلطه‌گران در مرداب‌های ساخته و پرداخته خود شده است. به همین دلیل می‌توان ادعا کرد که دوره حاکمیت نظام وستفالیا به پایان راه خود نزدیک شده و جهان شاهد و نظاره‌گر ورق خوردن صفحه جدیدی از تاریخ تحولات بین‌الملل با معیارها و موازین تازه در روابط بین‌الملل می‌باشد:

۱. جامعه جهانی شاهد یک روند بی‌امان از شکل‌گیری وصف‌بندی دو اردوگاه در مقابل یکدیگر می‌باشد که در یکی از این اردوگاهها دولت‌های سلطه‌گر و دولت‌های وابسته به سلطه‌گران حضور دارند و اردوگاه دیگر را ملتها و گروه‌های اجتماعی و دولت‌های برخاسته از درون توده‌های مردم که ستیز خود را با نظام سلطه آغاز کرده و در حال گسترش است تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر این روند را می‌توان تقابل مابین دو اردوگاه سلطه‌گران و سلطه‌ستیزان نامید که هریک ویژگیها و دسته‌بندی خاص خود را دارند و تعاریف جدیدی را از مفاهیم روابط بین‌الملل خلق کرده و اهداف متفاوت و متضادی را دنبال می‌کنند؛

۲. در حالیکه در اردوگاه سلطه‌گران بازیگران تلاش می‌کنند همچنان نظام ظالمانه و غیرعادلانه وستفالیا و قواعد بازی آن را حفظ کنند، اردوگاه سلطه‌ستیزان در صدد شکستن این تابوی چندصد ساله نظام سلطه بوده و برای جامعه جهانی برنامه و اهداف و قواعد بازی جدیدی را تعریف می‌کنند.

۳. آمال‌ها و اهداف این دو اردوگاه هیچگونه سنخیت و تشابهی با یکدیگر نداشته و در تضاد و تعارض جدی با یکدیگر می‌باشد. بطوریکه امکان آشتی و مصالحه میان آن دو وجود ندارد. به عبارت دیگر هر ضربه‌ای که بر یکی وارد آید موجب تقویت جایگاه و افزایش قدرت دیگری خواهد شد.

آرایش نیروها و بازیگران

به دنبال پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دوره گذار جهان شاهد نوعی آرایش تازه بازیگران اصلی در صحنه جهان و میان دولتها و براساس قدرت و انگیزه‌های قدرت‌های بزرگ می‌باشد. می‌توان مدعی شد که رهبری نظام سلطه در این دوران با ایالات متحده آمریکا می‌باشد که هم دارای قدرت سخت‌افزاری غالب و هم دارای انگیزه لازم برای استقرار در چنین جایگاهی می‌باشد و هم سایر بازیگران اصلی علیرغم اختلافات جدی که با آمریکا دارند این شرایط را پذیرفته و رضایت داده‌اند که آمریکا در برخورد با سلطه‌ستیزان در خط مقدم قرار گرفته و هزینه‌های لازم را در این مناقشه جدید بپردازد! بویژه آن که چنانچه آمریکا نخواهد و یا نتواند رهبری این حرکت را در تقابل با این پروسه جدید برعهده بگیرد قدرت دیگری داوطلب قبول این مسئولیت نیست. آمریکا در صورت اعتراف به عدم توانائی و یا عدم پذیرش این مسئولیت موجبات از هم‌گسیختگی اردوگاه سلطه‌گران و برانگیختن و تقویت فزاینده اردوگاه سلطه‌ستیزان خواهد شد. از طرف دیگر نفوذ فوق‌العاده لابیهای صهیونیستی، تراستها، شرکت‌های چندملیتی بزرگ بویژه صاحبان صنایع پیچیده نظامی در ساختار تصمیم‌گیری دولت آنچنان عمیق و گسترده است که به جرأت می‌توان ادعا کرد هیچ دولتی در آمریکا بدون حمایت این نهادها نه به قدرت خواهد رسید و نه بر سر کار باقی خواهد ماند و منافع این نهادها نیز بر تداوم حضور سلطه‌گرانه دولت آمریکا و پایمال کردن منافع ملی کشور و سلطه بی‌چون و چرا بر جوامع دیگر می‌باشد. در واقع یکی از اهداف سلطه‌جویانه دولت آمریکا بر منابع و ذخائر استراتژیک جهان تأمین منافع صاحبان نفوذ و ثروت در آمریکا می‌باشد و چون این نهادها در این پروسه منافع خود را بطور جدی در خطر می‌بینند، دولت آمریکا را هر چه بیشتر وادار به برخورد با آن خواهند کرد.

در حلقه دوم اردوگاه سلطه‌گران اتحادیه اروپا و بویژه قدرت‌های صاحب حق و تو مانند انگلیس، فرانسه و تا حدودی آلمان قرار گرفته‌اند. اروپا که تا قرن ۱۹ به عنوان مرکز ثقل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان محسوب می‌گردید، در دوران جدید نیز درصدد دستیابی به هویت واحدی برای تبدیل شدن به یک مجموعه پویا و فعال بین‌المللی می‌باشد. این روند در دهه ۱۹۹۰ یعنی بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی موجب گسترش تعامل منطقه‌ای در اروپا شده است و از سوی دیگر با توجه به

این واقعیت که ضرورت‌های دسته‌بندی دوران جنگ سرد نیز به پایان راه خود رسیده است، حضور اروپا به عنوان بازیگری مستقل اهمیت بیشتری پیدا کرده است.

در عرصه اقتصاد، اروپا به سومین قدرت اقتصادی بعد از آمریکا و ژاپن تبدیل شده است. اروپا که بعد از جنگ جهانی به ویرانه ای تبدیل و با کمک آمریکا توانست دوباره روی پای خود بایستد، امروزه به یکی از رقبای اصلی و شاید بتوان گفت که به نوعی مهمترین رقیب آمریکا در نظام بین‌الملل تبدیل شده است. گرچه اروپا در عرصه اقتصادی دارای توانمندیهای زیادی است، ولی در عرصه‌های دیگر منجمله از نظر نظامی دارای ضعف‌هایی است که او را در این زمینه هم‌چنان وابسته به آمریکا در قالب ناتو نگه داشته است.

دولتهای اروپائی که از نظر ارزش‌ها و فرهنگ مسلط با آمریکا از یک آبشخور بهره می‌گیرند و خود نیز با توجه به سابقه استعماری که داشته‌اند و بهره‌های زیادی از استثمار و چپاول ملتها برده‌اند، همچنان مایل به حفظ موقعیت و تداوم نظام غرب محور سلطه بوده و علیرغم رقابت و اختلاف منافع که با آمریکا دارند حمایت خود را از آمریکا در این حرکت دریغ نمی‌کنند، اگر چه ممکن است با بعضی از زیاده‌رویهای زمامداران فعلی در کاخ سفید مانند حمله به عراق موافق نباشند ولی با آن به مقابله بر نمی‌خیزند.

در حلقه بعدی دولت‌های توسعه‌یافته و غیرغربی همچون روسیه، ژاپن و چین مشاهده می‌گردند. روسیه بعد از فروپاشی نظام سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی مجدداً به جامعه غرب ملحق شده و از نظر فرهنگی خود را یک کشور غربی می‌بیند و انتظار داشته و دارد که اروپا او را پذیرا گشته و جزئی از خود تلقی کند. معهذا سابقه تاریخی درگیری‌ها، شرایط جغرافیایی روسیه که نیمی در آسیا و نیمی در اروپا است و توانمندیهای باقیمانده از دوران گذشته و نگرانی از جاه‌طلبی‌های این کشور امکان چنین استقبالی از ناحیه دولتهای اروپائی را کاهش می‌دهد و لذا این دولت به اتفاق ژاپن و چین در حلقه سوم از این اردوگاه قرار می‌گیرند. ژاپن علیرغم تفاوت عمیق فرهنگی که با غرب داشته و دارد بعد از جنگ جهانی دوم با کنار گذاشتن جاه‌طلبی‌های سیاسی و نظامی خود به اردوگاه غرب پیوسته و توفیق خود را تنها در رشد و توسعه صنعتی و اقتصادی دیده و از نظر سیاسی در کنار قدرت‌های غربی بویژه آمریکا قرار می‌گیرد و طبیعتاً در این منازعه و درگیری جدید راهی جز پیروی از دولت‌های سلطه‌گر غربی برای خود نمی‌بینند.

چین بعد از اتخاذ سیاست اقتصادی جدید و برای دستیابی به بازار مصرف به سوی نظام سلطه گرایش پیدا کرد. نیروی کار ارزان و فراوان، استفاده از تکنولوژی غربی و سرمایه‌گذاری خارجی و توفیق در تسخیر بخش مهمی از بازار مصرف در اروپا و آمریکا باعث شده است که این کشور یکی از بزرگترین ارقام رشد اقتصادی در جهان را بدست آورد. اگرچه چین خود زمانی تحت سلطه استعمارگران بوده است و سابقه استعماری ندارد و بعد از انقلاب کمونیستی داعیه رهبری کشورهای جهان سوم را در مقابله با استعمار داشت اما امروز این رویکرد عوض شده است و این خود باعث یک پارادوکس در دیدگاه‌های این دولت که خود زمانی سردمدار مبارزه با استعمار بود گردیده و اینک مصالح و منافع خود را بیشتر در اردوگاه سلطه‌گران جستجو می‌کند.

بنابراین جمهوری خلق چین با آغاز برنامه «توسعه همه‌جانبه صلح‌آمیز» و علیرغم شرایط و انگیزه‌های انقلابی که داشته و دارد در شرایط موجود و تا رسیدن به رشد بالا و بهره‌برداری از یک موقعیت برتر از قدرت اقتصادی مصلحت خود را در تقابل با غرب و نظام سلطه ندیده و تا حدی از سیاست‌های آنها تمکین می‌کند، در عین حال با توجه به اینکه از یک طرف وابسته به بازار در حال توسعه در جهان غرب بوده و از طرف دیگر وابسته به منابع انرژی خاورمیانه و جهان اسلام است. بر سر دوراهی قرار دارد و سعی می‌کند که با هر دو طرف تعامل لازم را داشته باشد.

در حلقه بعدی دولتهای وابسته و تحت نفوذ در میان کشورهای در حال رشد هستند که دوام و بقاء خود را در پشتیبانی و حمایت نظام سلطه می‌بینند و در نتیجه خود به عنوان مهره‌هائی در خدمت سلطه‌گران عمل می‌کنند.

اگر مروری در تاریخ عصر مدرن بنمائیم مشاهده خواهیم کرد که از اوایل قرن پانزدهم و تقریباً هم زمان با شکل‌گیری آرایش سیاسی جهان مدرن در غرب، رویکردهای استیلاجویانه و استعماری آنان نیز صورت و سیمای خاص خود را می‌یابد. در واقع، رویکرد استعماری با جوهر و ذات تمدن اومانیستی[1] و لیبرالیستی درآمیخته و در پیوند بوده و از آن جدایی‌ناپذیر است.

---

[1]. واژه اومانیسم از ریشه لاتین «Homo» به معنای انسان، گرفته شده و برای نخستین بار در رم باستان در بحث از «انسان انسانی» در برابر «انسان الاهی» مورد توجه قرار گرفته است. مطابق با این عقیده، انسان باید محور و مدار کائنات و کانون توجهات همه مکاتب و برنامه‌های آسمانی باشد. بدین سان، اصالت در همه زمینه‌ها از آن انسان و فهم او خواهد بود. به این ترتیب همه چیز به میزان بشری محدود می‌شود؛ بشری که خود غایت و نهایت

در راستای همین سیاست بخش اعظم جهان را در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین تحت عنوان استعمار در سیطره خود درآوردند و ملتهای این جوامع را در فقر و محدودیت نگه داشته و ذخائر و منابع آنها را به غارت بردند و از رشد و توسعه طبیعی آنها جلوگیری کردند.

از اواسط قرن بیستم و با گسترش خیزشهای مردمی و ضد امپریالیستی در میان ملل محروم آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، استعمار با عوض کردن چهره، روند حرکتهای سلطه گرانه مستقیم خود را تغییر داده و جهان غرب وارد «عصر استعمار نو» یا «استعمار نوین» می‌گردد. در این دوره دولت‌های سلطه‌گر آمریکا، انگلیس و فرانسه به جای هجوم استیلاجویانه مستقیم و اشغال سرزمین تحت سلطه، به استعمار غیرمستقیم دست زده و با روی کار آوردن دولت‌های دست نشانده و بومی اهداف و منافع خود را دنبال می‌کردند. در این دوره، قدرت‌های استکباری در پشت پرده و از طریق فعال کردن عوامل خود، منافع استعمارگرانه را کسب می‌کردند. شکل‌گیری حرکت‌هایی در مسیر بسط غرب‌زدگی و مدرنیزاسیون در جوامع آسیایی و آفریقایی محصول این دوران می‌باشد.

دولت‌های اسلامی تحت نفوذ غرب

بعد از رکودی که از قرن سیزدهم میلادی جهان اسلام را در بر گرفت و خیزش استعمار گران غربی از قرن ۱۵ میلادی برای کشف منابع جدید ، بازار و تصرف مناطق حساس و استراتژیک صورت گرفت . جهان اسلام نیز عرصه تاخت و تاز سلطه‌گران گردید.

خود است. پیشگامان تز اومانیسم، ضمن جایگزینی انسان محوری به جای خدا محوری چنین استدلال می‌کردند که درست است هدف سیاست، جلب رضایت خدا است، اما درواقع آن‌چه «بنده خدا» را راضی و خشنود کند، «خدا» را خشنود ساخته است.با این بهانه و مبنا، اعمال سیاست و حکومت نه برای جلب رضایت خدا، بلکه برای جلب رضایت انسان متمرکز شد و این خود بهانه‌ای بود که با آن، دین مسیحیت از صحنه سیاست و حکومت به کناری رانده شد. اوماتیسم خود به دو طیف متأله و ملحد تقسیم می‌شود؛ هر دو طیف، اصالت را از آن انسان می‌دانند. او مانیست‌های طیف دوم معتقدند که چون انسان آزاد است و وجود خداوند ملازم با محدودیت خواسته‌های انسان است، پس خدایی وجود ندارد. انسان محوری تا جایی پیش رفت که نه تنها منکر دین آسمانی شد، بلکه خود مدعی اختراع دین جدید گردید.

قرار گرفتن حکام وابسته به غرب و تشکیل گروه‌های غرب گرا این وابستگی به غرب را شدت بخشید و غرب در تمام ارکان این دولتها نفوذ کرد. بطوریکه امروز ما می‌توانیم نمونه‌های آن را در اغلب کشورهای اسلامی بویژه کشورهای تازه استقلال یافته در حوزه خلیج‌فارس مشاهده کنیم که تحت نفوذ قوی نظام سلطه و استعمارگران گذشته قرار داشته و در هماهنگی کامل با آنان اداره می‌شوند.

البته باید متذکر شد که باورهای اسلامی توده مردم در تضاد با عملکرد دولت مردان این کشورها بوده و در صورت وجود فرصت به این عملکرد حکومت‌ها اعتراض کرده و آنها را تحت فشار قرار می‌دهند و از این لحاظ آزادی عمل محدودتری دارند.

از سوی دیگر این دولتها با تکیه به نیروهای غربی که در ساختار این کشورها نفوذ داشته بر کشور خود حکومت می‌نمایند، چرا که این حکومت‌ها از حمایت‌های مردمی برخوردار نبوده و در صورت نبود حمایت خارجی سرنگون می‌گردند. این دولتها نیز بیشتر به عنوان دولتهای پیرامونی در نظام سلطه به ایفای نقش می‌پردازند.

اردوگاه سلطه‌ستیزان

در این اردوگاه شرایط و بازیگران با اردوگاه سلطه‌گران کاملاً و از هر لحاظ متفاوت می‌باشد. بستر حرکت در این جبهه خیزش و جنبش توده‌های مردم می‌باشد، توده‌های محروم و استثمار شده که قرنها تحت ظلم و ستم بوده و از بی‌عدالتی رنج می‌برند. مردمی که فطرتاً صلح‌طلب و عدالت‌جو هستند و به یمن و برکت توسعه ارتباطات و پیشرفت تکنولوژی از حال و احوال یکدیگر در جوامع مختلف بیشتر آگاه گردیدند و در یک احساس عمومی نسبت به دولت‌های سلطه‌گر تنفر پیدا کرده و به تقابل با آنها برخاستند و با پیروزی‌هائی که در بعض از جوامع علیه نظام سلطه بدست آورده‌اند امیدوار و تشویق گردیده‌اند که ترس و زبونی را در خود کشته و احساس می‌کنند که امکان غلبه و پیروزی بر نظام‌های سلطه‌گر حتی با دست خالی وجود دارد.

امروزه یک نوع همبستگی جدی میان همه این جوامع فارغ از تفاوت‌های نژادی، قومی، مذهبی و زبانی بوجود آمده است که در کلام و بیان و احساسات بروز داده می‌شود. شرایط سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که با توجه به گسترش و سرعت ارتباطات و افزایش آگاهی‌های عمومی بوجود آمده است، دیگر امکان انحراف افکار و شستشوی مغزی توده‌ها تحت تأثیر بمباران تبلیغاتی و رسانه‌ای وجود ندارد و نظام‌های

سلطه‌گر قادر نیستند همچون گذشته توده‌های تحت سلطه خود را به دنبال اهداف جنگ‌طلبانه بکشانند و از دشمنان متخاصم خود چهره‌ای دیو صفت بسازند. حتی در کشورهای پیشرفته غرب جوامعی که بخش عمده توسعه و رفاه خود را مدیون استثمار و چپاول ملت‌های دیگر می‌باشند توده‌های مردم در تظاهرات ضد جنگ و با تمرد از رفتن به جبهه‌های جنگ مخالفت خود را با سیاست‌های سلطه‌جویانه دولت‌های خود بروز می‌دهند.

ملت‌ها بتدریج به قدرت عظیم خود که ناشی از همبستگی و همفکری میان آنها می‌باشد پی برده و ترس و وحشت از مرگ را در خود از بین برده‌اند. البته این شرایط برای همه ملتها یکسان نیست، ملتهائی که دارای عقیده و باورهای مذهبی محکم‌تری می‌باشند و مبارزه خود را در راستای عقاید و باورهای دینی خود و مرگ را آغاز حیاتی توام با رستگاری می‌بینند در این مسیر پیشگام هستند. مسلمانان که بخش عظیمی از این توده‌ها را تشکیل می‌دهند و علیرغم سابقه درخشان فرهنگ و تمدن هزار ساله خود که توسط اروپائیان برای مدت چند قرن استثمار شده بودند در این قیام عمومی چندین گام جلوتر از دیگر ملتها در حرکت هستند.

طبیعتاً هر جنبش و قیام توده‌ای چه بصورت ملی و چه بصورت بین‌المللی نیاز به ایدئولوژی و رهبری دارد بدون این دو عنصر شورش‌هائی صورت می‌گیرد که سرکوب آنها به سادگی امکان‌پذیر خواهد بود و تنها قیام‌هائی که دارای رهبری و اهداف مشخص و برنامه خاص باشد می‌تواند توفیق یابد.

ملت مسلمان ایران که آغازگر این جنبش توده‌ای بوده و دارای همه ویژگیهای لازم برای پیروزی در حرکت خود و تداوم آن و وارد آوردن شکست‌های پی‌درپی به نظام سلطه بود به صورتی طبیعی در جایگاه رهبری این جنبش عظیم جهانی قرار گرفته است. انقلاب اسلامی تنها در راستای سرنگونی رژیم ظالمانه شاهنشاهی هدف‌گذاری نکرد، بلکه از همان آغاز پرچم مبارزه و مقابله با همه دنیای سلطه و استبداد تحت عنوان مبارزه با استکبار جهانی و حمایت از مستضعفین جهان را برداشت و در قانون اساسی که ملهم از مکتب حیات‌بخش اسلام است به صراحت این آرمان را بیان و تثبیت کرده که البته به صورت بالقوه و بالفعل سازوکار لازم برای رهبری این مبارزه جهانی با نظام سلطه را در اختیار داشته و دارد.

در مقدمه قانون اساسی آمده است، «قانون اساسی با توجه به محتوای انقلاب اسلامی ایران که حرکتی برای پیروزی تمامی مستضعفین بر مستکبرین بود زمینه تداوم این انقلاب را در داخل و خارج کشور فراهم می‌کند. بویژه در گسترش روابط بین‌الملل با دیگر جنبش‌های اسلامی و مردمی می‌کوشد تا راه تشکیل امت واحد جهانی را هموار کند و استمرار مبارزه در نجات ملل محروم و تحت ستم در تمامی جهان فراهم نماید.»

ایران اسلامی از ولایت و رهبری نهادینه شده برخوردار است که پیوند تنگاتنگی میان توده‌های مردم و باورها و اعتقادات دینی و سیاسی ایشان ایجاد می‌کند و در عین حال از ملتی باهوش با تاریخ درخشان مبارزه با سلطه‌گران و بهره‌مند از منابع و ثروت‌های سرشار خدادادی و همچنین از موقعیت برتر ژئوپولتیک، ژئواکونومیک و ژئواستراتژیک برخوردار می‌باشد و مهمتر از همه از آنجا که راه خود را راه خدا می‌داند و تکیه بر قدرت لایزالی او می‌کند و از هیچ قدرت زمینی ترس و واهمه‌ای ندارد به او شرایط استثنائی و ویژه‌ای داده است که روزبه‌روز بر قدرت و توانائی او افزوده و امروز به عنوان قدرت برتر منطقه و یا بعبارتی ابرقدرت منطقه به رسمیت شناخته شده است و ملت‌های جهان به مواضع متخذه این کشور و حرکت‌های آن نگاه می‌کنند و از آن الگو گرفته و می‌توان ادعا کرد که نبض توده‌های ملت‌های محروم جهان با نبض ملت ایران در طپش می‌باشد و پیوندی ناگسستنی میان آنها بوجود آمده است، بطوریکه در هر نظرسنجی از توده‌های میلیاردی رهبران ایران اسلامی از محبوب‌ترین رهبران جهان شناخته شده‌اند.

شیعیان جهان حلقه دوم این جبهه را تشکیل می‌دهند چرا که اصولاً مکتب تشیع از دل اعتراض و مقابله با نظام‌های سلطه‌گر برون آمده است. آنها پیرو امامانی هستند که هرگز از نظام‌های سلطه‌گر تمکین نکرده و عموماً جان خود را در این راه گذارده و به شهادت رسیدند. تبلور عینی آن در قیام تاریخی امام حسین در مقابل نظام سلطه‌گر بنی‌امیه بود که نه تنها درس از خودگذشتگی و ایثار جان و مال و خانواده را بهمه مبارزین راه حقیقت و آزادی داد و نه تنها برای شیعیان بلکه برای همه مسلمانان و همه آزادگان جهان در طول تاریخ الگو گردید.

در عین حال امتیاز دیگری که شیعیان از این لحاظ دارند به تلاش ۱۴۰۰ساله آنها بر می‌گردد که در زنده نگه داشتن این حادثه عظیم تاریخ‌ساز بکار بردند. آنها نه تنها همه ساله به صورتی باشکوه و با عظمت این حادثه تاریخی را گرامی داشته و شور و

حال دیگری پیدا می‌کنند بلکه از این حادثه در جهت تقابل با همه یزیدیان عالم بهره برده و نزاع دائمی میان سلطه‌ستیزان و سلطه‌گران را به مصداق «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا» تداوم می‌بخشند. از طرف دیگر شیعیان با تکیه بر ولایت و امامت از نوعی سازماندهی نانوشته برخوردار هستند که برادران مسلمان اهل سنت آنها با توجه به مسدود نمودن باب اجتهاد از چنین رهبری و سازماندهی برخوردار نیستند. همین سازماندهی نانوشته بوده که در انقلاب اسلامی مورد بهره‌برداری قرار گرفت و آن را به پیروزی رساند و تداوم بخشید.

جالب توجه اینکه تأثیرپذیری شیعیان از ایران اسلامی همان بس که شیعیان لبنان علیرغم بعد جغرافیائی اولین جماعتی بودند که پرچم مقابله با سلطه‌گران اشغال‌گر در سرزمین خود برداشته و با وجود نداشتن اکثریت در بافت جمعیتی لبنان توانستند پیروزی‌های شگرف و استثنائی علیه قدرت‌های سلطه‌گر پیدا کنند. سقوط صدام حسین در عراق، شیعیان این کشور را که دهها سال بلکه صدها سال تحت سیطره خلفای عباسی و عثمانی قرار داشته و دیکتاتور خون‌آشامی همچون صدام ضربات هولناکی بر این ملت وارد آورده بود با فراهم شدن زمینه مناسب و علیرغم حضور اشغالگران آمریکائی برای بدست گرفتن سرنوشت خود قیام کرده و توانستند علیرغم همه عوامل بازدارنده یک دولت با اکثریت شیعه تشکیل بدهند و نگرانی نظام سلطه بویژه دولت‌های تحت نفوذ سلطه‌گران در منطقه را فراهم کنند.

در حلقه سوم این جبهه سایر مسلمانان که جمعیتی متجاوز از یک میلیارد نفر را تشکیل می‌دهند و از نظر جغرافیایی پهنه وسیعی از سه قاره کهن را از موریتانی در غرب تا اندونزی در شرق را در بر می‌گیرند و نه تنها از موقعیت استراتژیک و ژئوپولیتیک ویژه‌ای برخوردارند بلکه از منابع عظیم ثروت خدادادی بویژه انرژی برخوردارند. به برکت پیروزی انقلاب اسلامی در ایران مسلمانان جهان به یک بیداری و آگاهی همگانی رسیده که راه خود را نه در پیروی از فرهنگ و باورهای غربی بلکه در بازگشت به خویشتن خویش و اعتقادات و باورهای اصیل اسلامی دیده‌اند. با پیروزی انقلاب اسلامی تمام نهضت‌ها و حرکت‌های آزادیبخش که برپایه افکار و اندیشه‌های مادی‌گرایانه اعم از مارکسیسم، سوسیالیسم و لیبرالیسم در جهان اسلام بود دچار افت گردیده و مجبور به تعطیل کردن نهادها و تشکیلات خود گردیدند و در مقابل جریان‌های اسلامی رونق گرفته و به سرعت گسترش یافت، در عین حال و با توجه به

عدم برخورداری از امتیازات سیاسی و ساختاری مکتب تشیع راه خود را در حرکت‌های اصلاحی دیدند که در چارچوب نظام‌های موجود و از طریق ابزارهای دمکراتیک موجود به قدرت رسیده و قوانین و ضوابط اسلامی را حاکم نمایند. در الجزایر علیرغم پیروزی چشمگیری که اسلام‌گرایان در انتخابات بدست آوردند با سرکوب شدید مواجه گردید ولی در ترکیه با وجود برخوردهای گوناگون منجمله دخالت ارتش با اقدامات کودتائی شکست‌هائی بر آن وارد آوردند و با استفاده از تجربه گذشته به تدریج قدرت را بدست گرفته و سعی می‌کنند با یک برنامه اصلاحی و ظرافت خاص نفوذ خود را تدریجاً افزایش دهند.

در میان فلسطینیان نیز نیروهای اسلام‌گرا و به دنبال انتفاضه اول و دوم مورد اقبال عمومی مردم قرار گرفت و در انتخابات آزادی که برگزار شد بر نیروهای سکولار غلبه چشمگیری پیدا کردند و امروز نوار غزه در سیطره نیروهای اسلام‌گرا است. در سایر جوامع اهل سنت که جنبش‌های اسلامی در حال شکل‌گیری و مبارزه برای کسب قدرت و حاکم نمودن احکام اسلامی می‌باشند و می‌توان ادعا کرد که جهان اسلام آبستن حوادث زیادی است که زمینه را در جهت کسب قدرت اسلام‌گرایان و تضعیف پایگاه‌های سلطه‌گران فراهم می‌کند.

مهمترین ویژگی مشترک آنها اعتقاد عمومی به کتاب آسمانی قرآن مجید است که سرشار از دستورات و فرامین الهی در جهت مقابله با ظلم، استکبار و سلطه‌گران و در عین حال تشویق و ترغیب مسلمانان به جهاد و شهادت در راه خدا و در عین حال وعده حمایت و هدایت الهی و نهایتاً وعده پیروزی مستضعفین در پایان راه می‌باشد.

در حلقه چهارم این جبهه ملت‌های محروم و زجر کشیده غیرمسلمان در جهان سوم قرار دارند ملتهائی که طعم استثمار و بهره‌کشی نظام سلطه را در طول پنج قرن اخیر چشیده‌اند. توده‌های مردم آفریقا هرگز دوران برده‌داری و استعمار کهن و نو را فراموش نمی‌کنند که همه بدبختی‌ها و عقب‌ماندگی خود را ناشی از سیاست‌های تجاوزکارانه و چپاول‌گرانه غرب متمدن می‌دانند. مردم آمریکای لاتین بویژه بازماندگان بومیان هرگز از یاد نمی‌برند که کاشفان و مهاجرین اروپائی در جهت استثمار آنها به چه جنایات هولناکی دست زده‌اند. چگونه نسل‌های متعددی از مردم بومی را نابود کردند که روی مغول‌ها و تاتارها را سفید کرده است آنها فراموش نمی‌کنند که اصطلاح متداول میان سفیدپوستان متجاوز به سرزمین آنها این بوده که «یک سرخ‌پوست خوب. یک

سرخ‌پوست مرده است!». آنها فراموش نمی‌کنند که تحت عنوان دکترین مونروئه[1] چگونه ایالات متحده آمریکا یک قاره عظیم و غنی را حیات خلوت خود تلقی می‌کرد و با کودتا و تجاوزات نظامی در سرنوشت و حاکمیت سرزمینی آنها دخالت می‌کرد.

به همین ترتیب مردم آسیا نیز طعم استعمار چند قرن اروپائیان را در شبه قاره هند، در جنوب شرق آسیا و در هندوچین چشیده و خاطره تجارت تریاک و جنگ‌های مربوط[2] به آن را و همچنین در چند دهه اخیر جنگ‌های فرانسه و آمریکا را در هند و چین و شبه جزیره کره فراموش نمی‌کنند.

ملت‌های جهان توسعه نیافته و در حال رشد غیرمسلمان همانقدر از نظام سلطه متنفر و خشمگین هستند که مسلمانان در این مناطق هستند. در عین حال در تقابل با نظام سلطه از یک مکتب سلطه‌ستیز همچون مسلمانان محروم می‌باشند و راهی جز تعقیب و دنباله‌روی از مسلمانان ندارند و در واقع راه و شیوه مقابله و مبارزه را باید از مسلمانان بیاموزند، بویژه آن که از مکتب‌های مادی‌گرایانه اعم از لیبرالیسم و مارکسیسم سرخورده و مأیوس گردیده‌اند. استقبال و گرایشی که اخیراً نسبت به اسلام در میان این توده‌های محروم صورت گرفته است ناشی از خلأ و نیازی می‌باشد که به مکتب مبارزه دارند و این گرایش موجب هراس سلطه‌گران شده است.

در حلقه ششم توده‌های مردم در کشورهای توسعه‌یافته قرار دارند. آنها که در تأمین نیازهای دولت‌های سلطه‌گر باید به عنوان سیاهی‌لشگر مورد استفاده و بهره‌برداری قرار گیرند. نظام سلطه برای سالیان متمادی با چپاول منابع ملت‌های دیگر نوعی رفاه و آسایش برای مردم تحت حاکمیت مستقیم خود فراهم کرده بودند و حتی سربازان و گماشتگان خود را از جوامع تحت استعمار به خدمت می‌گرفتند، بتدریج با بیداری و

---

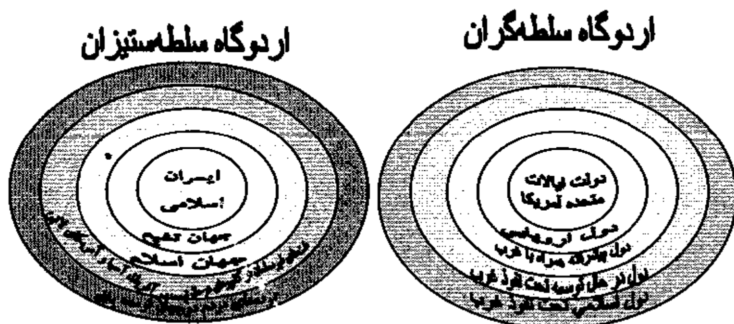
[1]. دکترین مونرئه:

جیمز مونرئه، پنجمین رئیس جمهور ایالات متحده (۱۸۲۵-۱۸۱۷) بود که تز معروف خود را یعنی عدم دخالت قدرت‌های اروپایی در قاره آمریکا در سال ۱۸۲۳ اعلام نمود. که به بدین طریق قاره آمریکا حیاط خلوت ایالات متحده گردید.

[2]. در سال **۱۸۴۱** چین در جنگ تریاک از انگلستان شکست خورد. در سال **۱۸۳۹** نخستین جنگ میان چین و **بریتانیا** با نام جنگ تریاک آغاز شد. این جنگ زمانی آغاز شد که دو انگلیسی چندین قایق ته پهن چینی را به گروگان گرفتند. دلیل جنگ تریاک این بود که انگلیسی‌ها می‌خواستند ماده مخدر **تریاک** را به کشور چین وارد کنند و آن را بفروشند که این کار با درگیری با چینی‌ها روبرو شد. این جنگ که سپس جنگ تریاک نام گرفت، دو سال به طول انجامید اما در پایان جنگ به سود انگلیسی‌ها بود. دومین جنگ تریاک در سال ۱۸۵۶ شروع و در سال ۱۸۶۰ با شکست چین خاتمه یافت.

استقلال سیاسی کشورهای تحت استعمار بهره‌کشی از آنها محدود گردید و از آنجا که نظام سلطه که در حقیقت نمایندگان صاحبان ثروت و قدرت بودند الزاماً برای تداوم سلطه به منابع داخلی روی آوردند و با اخذ مالیات‌های سنگین و نظام وظیفه اجباری فشار بیشتری بر توده‌های میلیونی جوامع خود آورده و آنها را به جنگ‌های تجاوزکارانه و در عین حال بدون هدف و نتیجه همچون جنگ‌های کره، ویتنام و اخیراً در خاورمیانه کشاندند ولی با افزایش و گسترش ارتباطات و کاهش تأثیرپذیری از تبلیغات یکسویه رسانه‌های تحت کنترل سلطه‌گران به مقاومت در مقابل این حرکت‌های ظالمانه علیه ملت‌های دیگر پرداخته و جنبش‌های وسیعی علیه سیاست‌های جنگ‌طلبانه و استثمارگرانه دولت‌های سلطه‌گر راه انداختند. این جنبش‌ها از طریق انجام تظاهرات وسیع، امتناع از رفتن به جبهه‌های جنگ، جنبش ضدجهانی‌سازی و مقابله با این نوع دولت‌ها از طریق آراء انتخاباتی و یا عدم پرداخت مالیات بروز می‌دهند. در کنار این جنبش اقلیت‌های نژادی، قومی و مذهبی که در این جوامع حضور دارند و از حداقل امکانات برخوردار بوده و دچار تبعیضات مختلف به عنوان یک شهروند می‌باشند را باید در نظر گرفت که با استفاده از موقعیت و فرصت‌های بدست آمده اعتراض خود را همچون مهاجرین محروم در پاریس نشان می‌دهند. این جنبش‌ها نیز با افزایش اگاهی‌های عمومی در حال گسترش می‌باشد و شرایط بسیج آنها در خدمت نظام‌های سلطه‌گر روزبه‌روز مشکل‌تر می‌گردد. در عین حال احساس همدردی با سایر ملل محروم که در تقابل با نظام سلطه است افزایش می‌یابد.

شکل‌گیری این دو اردوگاه را در تصاویر زیر مي‌توان مشاهده کرد:



در این نمودار صف‌بندی و شکل‌گیری دو اردوگاه را با توجه به میزان نفوذ و تأثیرگذاری و تأثیرپذیری ملاحظه می‌گردد.

ویژه‌گی‌های دو اردوگاه

این دو اردوگاه در همه ابعاد و زوایای هنجاری خود تفاوتها و تمایزات بنیادین با یکدیگر دارند و در واقع می‌توان ادعا کرد تمایزات دو اردوگاه در حد تضادهای عمیق و سازش‌ناپذیری است که امکان آشتی و صلح و سازش را میان آن دو مشکل بلکه غیرممکن می‌سازد. هر آنچه که برای یکی ارزش تلقی می‌شود برای دیگری ضدارزش است، هر چه را که یکی حق می‌داند دیگری باطل، هر هدفی را که یکی دنبال می‌کند در تضاد با اهداف دیگری است. این تضادها موجب گردیده است که تعاریف متفاوت و بعضاً متضادی در مفاهیم رایج در روابط بین‌الملل و علوم سیاسی داشته باشند و در تقابل با یکدیگر باشند.

نظام سلطه‌گر حق را با زور می‌داند و بر این باور است که هر که قدرت داشته باشد محق است تا آنجا که قدرت فی‌نفسه هدف قرار می‌گیرد. بطوریکه تعریف آنها از انسان تا آنجا می‌رسد که او را بالفطره دارای شهوت کسب قدرت سیری‌ناپذیری می‌دانند و مکتب خود را برپایه همین اصل به نام رئالیسم بنا نهاده و توانسته است شالوده نظام سلطه‌گرانه در طول تاریخ را پی‌ریزی کند و تحت همین عنوان ظالمانه همه مخلوقات و موجودات را در سیطره قدرت خود ببیند و در این مسیر پیش برود و حکومتها را نماینده قدرت و به عبارت دیگر خود قدرت ببیند بطوریکه علم سیاست را علم قدرت و مترادف با علم دولت بداند. در حالیکه سلطه‌ستیزان و مردم محروم و مستضعف حق را در احترام به رعایت کرامت انسانی، عدالت، مهرورزی، تعاون، برابری و برادری می‌بینند.

برپایه همین استدلال، نظام سلطه‌گر قدرت را در ابزارهای اجبار دیده و تجمع ابزارهای قدرت مادی را همچون قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی در دستان خود می‌بیند و بهیچوجه رغبتی که نظام‌های مردمی و سلطه‌ستیز به این ابزارهای قدرت دسترسی داشته باشند ندارد و بهمین دلیل علم و تکنولوژی را نیز در انحصار خود داشته و دیگر جوامع را عقب مانده و محروم نگه داشته تا همچنان محتاج و نیازمند به صاحبان قدرت و سلطه باشند. تصور نظام سلطه بر این بوده و هست که چنانچه قدرت سخت‌افزاری را که همان قدرت نظامی و اقتصادی است در انحصار خود داشته باشد

برای همیشه می‌تواند بر همه جهان سیطره داشته باشند غافل از اینکه قدرت ملتها با تکیه بر ایمان، دفاع همه‌جانبه و مقاومت در مقابل قدرت‌های زورگویانه و مسلح به همه ابزار قدرت سخت می‌تواند صحنه کارزار را به نفع خود تغییر دهد، همانطور که در عمل ملت مسلمان ایران با دست خالی ثابت کردند که خون بر شمشیر غلبه خواهد کرد.

نظام سلطه در دوران جنگ سرد و حاکمیت نظام دوقطبی در رقابت با یکدیگر در مسابقه تسلیحاتی و توسعه جنگ‌افزارهای نظامی بویژه زرادخانه‌های اتمی خود را آنچنان انباشته کردند که هر کدام به تنهایی می‌توانستند چندین مرتبه تمام دنیا را با خاک یکسان کنند. و به عبارتی نوعی موازنه وحشت[1] بوجود آوردند. این مسابقه تسلیحاتی آنچنان در جوامع در حال رشد اثرگذار شد که به این جمع‌بندی رسیده بودند که برای همیشه باید سیطره نظام سلطه را پذیرا باشند.

ایدئولوژی‌های برآمده در غرب که مبانی مادی و ماتریالیستی داشته است عمو در جهت توجیه نظام سلطه بوده است و حتی اگر برخوردی با نوعی از سلطه داش است به منظور جایگزین کردن نوعی دیگر از سلطه بوده است. مارکسیسم برای نا کردن نظام امپریالیستی و سلطه‌گرانه سرمایه‌داری غرب با نظام سلطه‌گرانه دیگری تح نام دیکتاتوری پرولتاریا و در واقع نوع دیگری از سلطه حزب متمرکز کمونیسم مکتب‌های الهی و توجه بر خواست توده‌های مردم جائی در نظام سلطه ندارند. آ ادعای دمکراسی و دمکراسی‌خواهی دارند ولی آنچنان با ابزارهای مختلف همچون سیاسی خود ساخته، سیستم‌های رسانه‌ای انحصاری عرصه را بر مردم تنگ می‌ک یا الزاماً به خواست‌های آنها و انتخاب‌های آنها تن دهند و یا در مشارکت سیاسی کناره‌گیری پیشه گیرند. در عین حال ابائی هم ندارند که برپایه استانداردهای عمل کنند. نظام‌های مردمی و دمکراتیک و ضدسلطه در جهان سوم را نظام‌های دیکتاتوری بنامند و برعکس از نظام‌های غیردموکراتیک و مستبده و در عین ح به خود حمایت کنند.

جنبش‌های مردمی ضداشغالگری را تروریسم بنامند و تروریسم دولتی خود بنامند. وظیفه حکومت‌ها را نه در خدمت مردم بلکه حاکم بر مردم صاحبان قدرت و نفوذ بدانند. از منافع ملی نیز تعریف خاص خود را دا

۵۲

ملی را در راستای منافع صاحبان قدرت و ثروت تعریف می‌کنند و جنگ‌های
توسعه‌طلبانه خود را در راستای منافع کوتاه مدت صاحبان قدرت و صاحبان صنایع
پیچیده نظامی به عنوان دفاع از کشور و سرزمین خود تعریف می‌کنند! در ویتنام، کره و
خاورمیانه با فاصله هزاران کیلومتر از مرز خود وارد جنگ می‌شوند و صدها هزار انسان
را کشته و زخمی می‌کنند و آن را در جهت دفاع از سرزمین خود تعریف می‌کنند، به
مناطق دور دست لشکرکشی می‌کنند و منافع ملی و حیاتی خود را در سرزمین‌های
دوردست جستجو می‌کنند، از اخلاق، معنویات، خداترسی، محبت، وفای به عهد کرامت
انسانی و مهرورزی دم می‌زنند ولی نه تنها از آن صفات حسنه بی‌بهره‌اند بلکه در میان
خود و روابط فیمابین سلطه‌گران نیز آنها را امری پوچ و بی‌معنا می‌بینند.
سیاست را همچون اندیشمند رئالیست ایتالیائی قرن دوازدهم یعنی ماکیاول
مبنای، دوروئی، تزویر، ریا و فریب تعریف می‌کنند و ابائی هم از بیان آن ندارند.
باست قدرت یا RealPolitik نیز با همین مبانی ساخته و پرداخته شده است. در
جه روابط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تحت همین مبانی شکل گرفته و
گاهی برای ایجاد روابط فوق برپایه مبانی صداقت، صراحت و توأم با کیاست وجود

جنگ‌طلبی جزء خوی ذاتی سلطه‌گران است و عموماً با سه هدف به آن دست
ند. یا برای توسعه حوزه قدرت خود، یا برای رقابت با توسعه‌طلبی رقبای خود و یا
سب ذخائر و منافع بیشتر و سودهای گزاف صاحبان قدرت و ثروت. در حالیکه
سلطه‌ستیزان با ارزش‌های جدید و نوینی که با فطرت انسانی و خداجویانه او
ارد و در تضاد جدی با ارزش‌های سلطه‌گران است شکل گرفته است. در این
ق با توده‌های محروم است و قدرت از آن ملتها است و ایمان و باورهای توده‌ها
ای کرامت انسانی قرار دارد و آن را از همه قدرتهای سخت‌افزارانه سلطه‌گران
ند. روابط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را بر پایه عدالت، تعاون، مهرورزی و
توده‌های محروم تعریف می‌کند. ثروتها و منابع طبیعی را متعلق و حق همه
داند و اهداف مبارزه را در جهت رهائی توده‌ها از سلطه صاحبان قدرت،
انحصارطلبان تعیین کرده است. ایثار، از خودگذشتگی و فداکاری را در
الهی و انسانی خود و در خدمت هم‌نوعان خود با جان و دل پذیرا
علیه زورگویان و مقاومت در مقابل تجاوزگران را وظیفه و تکلیف خود

می‌دانند. ترس و ضعف نفس، پشت به دشمن کردن و فرار از جبهه رزم در این اردوگاه جائی ندارد.

در جمع‌بندی و در مجموع می‌توان کفت که تضاد اردوگاه سلطه‌گران با اردوگاه سلطه‌ستیزان در حد بازی با حاصل جمع جبری صفر می‌باشد[1] بدین معنا که آنچه را که یکی از دست می‌دهد دیگری بدست می‌آورد و آنچه را که یکی می‌برد دیگری از دست می‌دهد که در جدول زیر به مقایسه گذارده شده است.

جدول مقایسه ویژگی‌های دو اردوگاه

مفاهیم	سلطه‌گران	سلطه‌ستیزان
مبانی قدرت	قدرت سخت به عنوان قدرت اصلی و قدرت نرم در خدمت قدرت سخت	قدرت نرم به عنوان قدرت اصلی و قدرت سخت مکمل و در خدمت قدرت نرم
مبانی فکری و اندیشه‌ای	ماتریالیسم، سکولاریسم، لیبرالیسم و ناسیونالیسم	دین گرایی، اسلام گرایی، الهیات رهایی‌بخش و مردم‌سالاری با تکیه بر معنویت، اخلاق و عدالت
منافع ملی	منافع صاحبان قدرت و طبقه حاکم	منافع توده‌های مردم
اهداف دو اردوگاه	حفظ، تداوم و گسترش سلطه و استثمار جوامع	تقابل و رهائی از هر نوع سلطه
نوع حاکمیت	حکومت بر مردم و مردم در خدمت حکومت	حکومت از مردم، برای مردم و در خدمت مردم
نوع مقابله و منازعه	جنگهای کلاسیک با استعمال سلاحهای کشتار انبوه	مقاومت و قیام های مردمی و دفاع همه جانبه و تقویت قدرت بازدارندگی
روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی	بر پایه رقابت بعضاً با خصومت با یکدیگر در کسب و انحصار منافع تنگ‌نظرانه	بر پایه محبت، مهرورزی و روح خدمت و تعاون

[1]. Zer- Sum Game.

سیاست	بر پایه ریا، تزویر، دروغ و استانداردهای دوگانه و به عبارتی سیاست ماکیاولیستی	بر مبانی صداقت، صراحت و کیاست توام با جسارت و شجاعت
نهادهای تأثیرگذار	دولتها و اتحادیه‌های دولتی و سازمانهای غیردولتی تحت نفوذ دولتها	گروههای اجتماعی، توده‌های مردمی و احزاب و سازمان‌های مردمی و دولت‌های برخاسته از مردم
بازیگران صحنه	دولت ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپا، روسیه، ژاپن و ناتو(چین بر سر دوراهی)	ایران، شیعیان، جهان اسلام، دولت‌های مردمی در امریکای لاتین، آسیا، آفریقا با تکیه بر جنبش‌های توده‌ای و جنبش‌های مدنی در غرب
تروریسم	ابزار نفوذ و سیطره دولتها وساخته و پرداخته صاحبان قدرت	در انزوا و در تقابل با جنبش‌های مردمی و ایجادکننده اختلاف و هرج و مرج و ناامنی
علم و فن‌آوری	در خدمت و انحصار صاحبان قدرت و به عنوان ابزار قدرت	در خدمت و در اختیار عموم ملتها و در جهت رفاه و آسایش عمومی
ارتباطات و رسانه‌ها	یکسویه و در خدمت و انحصار صاحبان قدرت	دو سویه و در خدمت و آگاهی بخش توده‌ها و محرومین
عناوین دیگر دو اردوگاه	مستکبران، امپریالیستها، کافران، مشرکان، منافقان و جنگ‌طلبان	مستضعفان، خداجویان، مردم‌گرایان، صلح‌جویان و عدالت‌خواهان

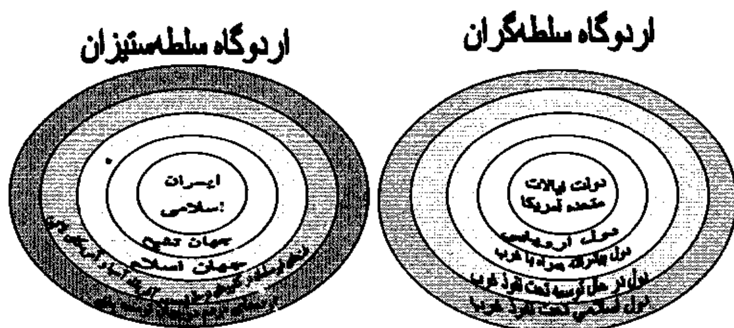
آینده پارادیم برخورد با سلطه

اگرچه اردوگاه سلطه‌گران از نظامات خاص خود برخوردار است و با توجه به سوابق و عملکرد چندقرنه آن برای جامعه جهانی کنش و واکنش درونی و بیرونی آن قابل درک و پیش‌بینی می‌باشد. ولی اردوگاه سلطه‌ستیزان دوران آغازین شکل‌گیری خود را طی می‌کند و برای انسجام یافتن و پذیرش آن از طرف جامعه جهانی راه نسبتاً طولانی در پیش دارد، البته عوامل شتابزا را نباید فراموش کرد.

تحولاتی که به آنها اشاره شد موجب گردیده که این باور جدی در ملت‌های جهان بوجود آید که آنها می‌توانند به عنوان بازیگران جدید و در عین حال قدرتمند در صحنه روابط بین‌الملل و جهان سیاست نقش بازی کنند و می‌توانند زخم کهنه خود را که از

استقلال سیاسی کشورهای تحت استعمار بهره‌کشی از آنها محدود گردید و از آنجا که نظام سلطه که در حقیقت نمایندگان صاحبان ثروت و قدرت بودند الزاماً برای تداوم سلطه به منابع داخلی روی آوردند و با اخذ مالیات‌های سنگین و نظام وظیفه اجباری فشار بیشتری بر توده‌های میلیونی جوامع خود آورده و آنها را به جنگ‌های تجاوزکارانه و در عین حال بدون هدف و نتیجه همچون جنگ‌های کره، ویتنام و اخیراً در خاورمیانه کشاندند ولی با افزایش و گسترش ارتباطات و کاهش تأثیرپذیری از تبلیغات یکسویه رسانه‌های تحت کنترل سلطه‌گران به مقاومت در مقابل این حرکت‌های ظالمانه علیه ملت‌های دیگر پرداخته و جنبش‌های وسیعی علیه سیاست‌های جنگ‌طلبانه و استثمارگرانه دولت‌های سلطه‌گر راه انداختند. این جنبش‌ها از طریق انجام تظاهرات وسیع، امتناع از رفتن به جبهه‌های جنگ، جنبش ضدجهانی‌سازی و مقابله با این نوع دولت‌ها از طریق آراء انتخاباتی و یا عدم پرداخت مالیات بروز می‌دهند. در کنار این جنبش اقلیت‌های نژادی، قومی و مذهبی که در این جوامع حضور دارند و از حداقل امکانات برخوردار بوده و دچار تبعیضات مختلف به عنوان یک شهروند می‌باشند را باید در نظر گرفت که با استفاده از موقعیت و فرصت‌های بدست آمده اعتراض خود را همچون مهاجرین محروم در پاریس نشان می‌دهند. این جنبش‌ها نیز با افزایش اگاهی‌های عمومی در حال گسترش می‌باشد و شرایط بسیج آنها در خدمت نظام‌های سلطه‌گر روزبه‌روز مشکل‌تر می‌گردد. در عین حال احساس همدردی با سایر ملل محروم که در تقابل با نظام سلطه است افزایش می‌یابد.

شکل‌گیری این دو اردوگاه را در تصاویر زیر می‌توان مشاهده کرد:



در این نمودار صف‌بندی و شکل‌گیری دو اردوگاه را با توجه به میزان نفوذ و تأثیرگذاری و تأثیرپذیری ملاحظه می‌گردد.

ویژه‌گی‌های دو اردوگاه

این دو اردوگاه در همه ابعاد و زوایای هنجاری خود تفاوتها و تمایزات بنیادین با یکدیگر دارند و در واقع می‌توان ادعا کرد تمایزات دو اردوگاه در حد تضادهای عمیق و سازش‌ناپذیری است که امکان آشتی و صلح و سازش را میان آن دو مشکل بلکه غیرممکن می‌سازد. هر آنچه که برای یکی ارزش تلقی می‌شود برای دیگری ضدارزش است، هر چه را که یکی حق می‌داند دیگری باطل، هر هدفی را که یکی دنبال می‌کند در تضاد با اهداف دیگری است. این تضادها موجب گردیده است که تعاریف متفاوت و بعضاً متضادی در مفاهیم رایج در روابط بین‌الملل و علوم سیاسی داشته باشند و در تقابل با یکدیگر باشند.

نظام سلطه‌گر حق را با زور می‌داند و بر این باور است که هر که قدرت داشته باشد محق است تا آنجا که قدرت فی‌نفسه هدف قرار می‌گیرد. بطوریکه تعریف آنها از انسان تا آنجا می‌رسد که او را بالفطره دارای شهوت کسب قدرت سیری‌ناپذیری می‌دانند و مکتب خود را برپایه همین اصل به نام رئالیسم بنا نهاده و توانسته است شالوده نظام سلطه‌گرانه در طول تاریخ را پی‌ریزی کند و تحت همین عنوان ظالمانه همه مخلوقات و موجودات را در سیطره قدرت خود ببینند و در این مسیر پیش برود و حکومتها را نماینده قدرت و به عبارت دیگر خود قدرت ببینند بطوریکه علم سیاست را علم قدرت و مترادف با علم دولت بداند. در حالیکه سلطه‌ستیزان و مردم محروم و مستضعف حق را در احترام به رعایت کرامت انسانی، عدالت، مهرورزی، تعاون، برابری و برادری می‌بینند.

برپایه همین استدلال، نظام سلطه‌گر قدرت را در ابزارهای اجبار دیده و تجمع ابزارهای قدرت مادی را همچون قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی در دستان خود می‌بیند و بهیچوجه رغبتی که نظام‌های مردمی و سلطه‌ستیز به این ابزارهای قدرت دسترسی داشته باشند ندارد و بهمین دلیل علم و تکنولوژی را نیز در انحصار خود داشته و دیگر جوامع را عقب مانده و محروم نگه داشته تا همچنان محتاج و نیازمند به صاحبان قدرت و سلطه باشند. تصور نظام سلطه بر این بوده و هست که چنانچه قدرت سخت‌افزاری را که همان قدرت نظامی و اقتصادی است در انحصار خود داشته باشد

برای همیشه می‌تواند بر همه جهان سیطره داشته باشند غافل از اینکه قدرت ملتها با تکیه بر ایمان، دفاع همه‌جانبه و مقاومت در مقابل قدرت‌های زورگویانه و مسلح به همه ابزار قدرت سخت می‌تواند صحنه کارزار را به نفع خود تغییر دهد، همانطور که در عمل ملت مسلمان ایران با دست خالی ثابت کردند که خون بر شمشیر غلبه خواهد کرد.

نظام سلطه در دوران جنگ سرد و حاکمیت نظام دوقطبی در رقابت با یکدیگر در مسابقه تسلیحاتی و توسعه جنگ‌افزارهای نظامی بویژه زرادخانه‌های اتمی خود را آنچنان انباشته کردند که هر کدام به تنهایی می‌توانستند چندین مرتبه تمام دنیا را با خاک یکسان کنند. و به عبارتی نوعی موازنه وحشت[1] بوجود آوردند. این مسابقه تسلیحاتی آنچنان در جوامع در حال رشد اثرگذار شد که به این جمع‌بندی رسیده بودند که برای همیشه باید سیطره نظام سلطه را پذیرا باشند.

ایدئولوژی‌های برآمده در غرب که مبانی مادی و ماتریالیستی داشته است عموماً در جهت توجیه نظام سلطه بوده است و حتی اگر برخوردی با نوعی از سلطه داشته است به منظور جایگزین کردن نوعی دیگر از سلطه بوده است. مارکسیسم برای نابود کردن نظام امپریالیستی و سلطه‌گرانه سرمایه‌داری غرب با نظام سلطه‌گرانه دیگری تحت نام دیکتاتوری پرولتاریا و در واقع نوع دیگری از سلطه حزب متمرکز کمونیسم بود. مکتب‌های الهی و توجه بر خواست توده‌های مردم جائی در نظام سلطه ندارند. اگرچه ادعای دمکراسی و دمکراسی‌خواهی دارند ولی آنچنان با ابزارهای مختلف همچون احزاب سیاسی خود ساخته، سیستم‌های رسانه‌ای انحصاری عرصه را بر مردم تنگ می‌کنند که یا الزاماً به خواست‌های آنها و انتخاب‌های آنها تن دهند و یا در مشارکت سیاسی انزوا و کناره‌گیری پیشه گیرند. در عین حال ابائی هم ندارند که برپایه استانداردهای دوگانه عمل کنند. نظام‌های مردمی و دمکراتیک و ضدسلطه در جهان سوم را نظام‌های توتالیتر و دیکتاتوری بنامند و برعکس از نظام‌های غیردموکراتیک و مستبده و در عین حال وابسته به خود حمایت کنند.

جنبش‌های مردمی ضداشغالگری را تروریسم بنامند و تروریسم دولتی را دفاع از خود بنامند. وظیفه حکومت‌ها را نه در خدمت مردم بلکه حاکم بر مردم و در خدمت صاحبان قدرت و نفوذ بدانند. از منافع ملی نیز تعریف خاص خود را دارند. آنها منافع

---

[1]. Balance of Terror

ملی را در راستای منافع صاحبان قدرت و ثروت تعریف می‌کنند و جنگ‌های توسعه‌طلبانه خود را در راستای منافع کوتاه مدت صاحبان قدرت و صاحبان صنایع پیچیده نظامی به عنوان دفاع از کشور و سرزمین خود تعریف می‌کنند! در ویتنام، کره و خاورمیانه با فاصله هزاران کیلومتر از مرز خود وارد جنگ می‌شوند و صدها هزار انسان را کشته و زخمی می‌کنند و آن را در جهت دفاع از سرزمین خود تعریف می‌کنند، به مناطق دور دست لشکرکشی می‌کنند و منافع ملی و حیاتی خود را در سرزمین‌های دوردست جستجو می‌کنند، از اخلاق، معنویات، خداترسی، محبت، وفای به عهد کرامت انسانی و مهرورزی دم می‌زنند ولی نه تنها از آن صفات حسنه بی‌بهره‌اند بلکه در میان خود و روابط فیمابین سلطه‌گران نیز آنها را امری پوچ و بی‌معنا می‌بینند.

سیاست را همچون اندیشمند رئالیست ایتالیائی قرن دوازدهم یعنی ماکیاول برمبنای، دوروئی، تزویر، ریا و فریب تعریف می‌کنند و ابائی هم از بیان آن ندارند. سیاست قدرت یا RealPolitik نیز با همین مبانی ساخته و پرداخته شده است. در نتیجه روابط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تحت همین مبانی شکل گرفته و جایگاهی برای ایجاد روابط فوق برپایه مبانی صداقت، صراحت و توأم با کیاست وجود ندارد.

جنگ‌طلبی جزء خوی ذاتی سلطه‌گران است و عموماً با سه هدف به آن دست می‌یازند. یا برای توسعه حوزه قدرت خود، یا برای رقابت با توسعه‌طلبی رقبای خود و یا برای کسب ذخائر و منافع بیشتر و سودهای گزاف صاحبان قدرت و ثروت. در حالیکه اردوگاه سلطه‌ستیزان با ارزش‌های جدید و نوینی که با فطرت انسانی و خداجویانه او تطابق دارد و در تضاد جدی با ارزش‌های سلطه‌گران است شکل گرفته است. در این اردوگاه حق با توده‌های محروم است و قدرت از آن ملتها است و ایمان و باورهای توده‌ها که بر مبنای کرامت انسانی قرار دارد و آن را از همه قدرتهای سخت‌افزارانه سلطه‌گران بالاتر می‌داند. روابط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را بر پایه عدالت، تعاون، مهرورزی و در خدمت توده‌های محروم تعریف می‌کند. ثروتها و منابع طبیعی را متعلق و حق همه ابناء بشر می‌داند و اهداف مبارزه را در جهت رهائی توده‌ها از سلطه صاحبان قدرت، زورگویان و انحصارطلبان تعیین کرده است. ایثار، از خودگذشتگی و فداکاری را در مسیر اهداف الهی و انسانی خود و در خدمت هم‌نوعان خود با جان و دل پذیرا می‌باشند. قیام علیه زورگویان و مقاومت در مقابل تجاوزگران را وظیفه و تکلیف خود

می‌دانند. ترس و ضعف نفس، پشت به دشمن کردن و فرار از جبهه رزم در این اردوگاه جائی ندارد.

در جمع‌بندی و در مجموع می‌توان کفت که تضاد اردوگاه سلطه‌گران با اردوگاه سلطه‌ستیزان در حد بازی با حاصل جمع جبری صفر می‌باشد[1] بدین معنا که آنچه را که یکی از دست می‌دهد دیگری بدست می‌آورد و آنچه را که یکی می‌برد دیگری از دست می‌دهد که در جدول زیر به مقایسه گذارده شده است.

جدول مقایسه ویژگی‌های دو اردوگاه

مفاهیم	سلطه‌گران	سلطه‌ستیزان
مبانی قدرت	قدرت سخت به عنوان قدرت اصلی و قدرت نرم در خدمت قدرت سخت	قدرت نرم به عنوان قدرت اصلی و قدرت سخت مکمل و در خدمت قدرت نرم
مبانی فکری و اندیشه‌ای	ماتریالیسم، سکولاریسم، لیبرالیسم و ناسیونالیسم	دین گرایی، اسلام گرایی، الهیات رهایی‌بخش و مردم‌سالاری با تکیه بر معنویت، اخلاق و عدالت
منافع ملی	منافع صاحبان قدرت و طبقه حاکم	منافع توده‌های مردم
اهداف دو اردوگاه	حفظ، تداوم و گسترش سلطه و استثمار جوامع	تقابل و رهائی از هر نوع سلطه
نوع حاکمیت	حکومت بر مردم و مردم در خدمت حکومت	حکومت از مردم، برای مردم و در خدمت مردم
نوع مقابله و منازعه	جنگهای کلاسیک با استعمال سلاحهای کشتار انبوه	مقاومت و قیام های مردمی و دفاع همه جانبه و تقویت قدرت بازدارندگی
روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی	بر پایه رقابت بعضاً با خصومت با یکدیگر در کسب و انحصار منافع تنگ‌نظرانه	بر پایه محبت، مهرورزی و روح خدمت و تعاون

[1]. Zer- Sum Game.

سیاست	بر پایه ریا، تزویر، دروغ و استانداردهای دوگانه و به عبارتی سیاست ماکیاولیستی	بر مبانی صداقت، صراحت و کیاست توام با جسارت و شجاعت
نهادهای تأثیرگذار	دولتها و اتحادیه‌های دولتی و سازمانهای غیردولتی تحت نفوذ دولتها	گروههای اجتماعی، توده‌های مردمی و احزاب و سازمان‌های مردمی و دولت‌های برخاسته از مردم
بازیگران صحنه	دولت ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپا، روسیه، ژاپن و ناتو(چین بر سر دوراهی)	ایران، شیعیان، جهان اسلام، دولت‌های مردمی در امریکای لاتین، آسیا، آفریقا با تکیه بر جنبش‌های توده‌ای و جنبش‌های مدنی در غرب
تروریسم	ابزار نفوذ و سیطره دولتها وساخته و پرداخته صاحبان قدرت	در انزوا و در تقابل با جنبش‌های مردمی و ایجادکننده اختلاف و هرج و مرج و ناامنی
علم و فن‌آوری	در خدمت و انحصار صاحبان قدرت و به عنوان ابزار قدرت	در خدمت و در اختیار عموم ملتها و در جهت رفاه و آسایش عمومی
ارتباطات و رسانه‌ها	یکسویه و در خدمت و انحصار صاحبان قدرت	دو سویه و در خدمت و آگاهی بخش توده‌ها و محرومین
عناوین دیگر دو اردوگاه	مستکبران، امپریالیستها، کافران، مشرکان، منافقان و جنگ‌طلبان	مستضعفان، خداجویان، مردم‌گرایان، صلح‌جویان و عدالت‌خواهان

آینده پارادیم برخورد با سلطه

اگرچه اردوگاه سلطه‌گران از نظامات خاص خود برخوردار است و با توجه به سوابق و عملکرد چندقرنه آن برای جامعه جهانی کنش و واکنش درونی و بیرونی آن قابل درک و پیش‌بینی می‌باشد. ولی اردوگاه سلطه‌ستیزان دوران آغازین شکل‌گیری خود را طی می‌کند و برای انسجام یافتن و پذیرش آن از طرف جامعه جهانی راه نسبتاً طولانی در پیش دارد، البته عوامل شتابزا را نباید فراموش کرد.

تحولاتی که به آنها اشاره شد موجب گردیده که این باور جدی در ملت‌های جهان بوجود آید که آنها می‌توانند به عنوان بازیگران جدید و در عین حال قدرتمند در صحنه روابط بین‌الملل و جهان سیاست نقش بازی کنند و می‌توانند زخم کهنه خود را که از

دوران استعمار و استثمار از نظام سلطه دارند با مقاومت، ایستادگی و از خودگذشتگی مرحم نهاده و متقابلاً ضرباتی کارساز بر نظام تنومند سلطه وارد آورند.

هر تلاشی که تا کنون از ناحیه نظام سلطه برای برخورد با این جنبش جهانی و تقویت و تثبیت جایگاه خود صورت می‌گیرد نتیجه عکس داده است بطوریکه سلطه‌گران مجبور می‌گردند با شکست و ناکامی برنامه‌های تجاوزکارانه خود را در نیمه راه رها نمایند.

با حربه دمکراسی و انتخابات آزاد به سراغ ملت‌های در حال توسعه می‌روند به این امید که نظام‌های لیبرال و سکولار و با ارزش‌های غربی در آن جوامع ایجاد و آنها را با خود همراه کنند ولی از درون صندوق‌های انتخاباتی دولتهای مردمی، مستقل، ضدامپریالیست بیرون می‌آید! با حربه جنگ با تروریسم و برخورد با دولت‌های مستبد همچون صدام حسین در عراق به سراغ ملت‌های مسلمان می‌روند به این امید که مردم زجر کشیده و بیزار از حکومت‌های خودکامه و تروریسم کور را وامدار خود نموده و از آنها استقبال نمایند جز نفرت و بیزاری از اشغالگران ثمری حاصل نمی‌شود. این حرکت‌های جنگ‌طلبانه نه تنها موجب آزادی این ملت‌ها از اسارت دولت‌های مستبد می‌گردد بلکه از درون آن دولت‌های اسلامگرا و مردمی سر برآورده و سلطه‌گران خود در باتلاق‌های ناشناخته گرفتار می‌شوند. مشکل کار سلطه‌گران این است که از گذشته هم تجربه نگرفته و درس نمی‌آموزند و برای مرتبه‌های دیگر اشتباهات خود را تکرار می‌کنند. با وجودیکه شاهد فرو رفتن اتحاد جماهیر شوروی در باتلاق افغانستان بودند باز هم آمریکایی‌ها و اروپائی‌ها خود را در همان مخمصه گرفتار می‌کنند! آنچنان در غفلت ناشی از خوی مغرورانه و متکبرانه خود غوطه‌ور می‌مانند که تصور می‌کنند چون قدرت نظامی و سلاح‌های کشتار انبوه دارند می‌توانند هر مانعی را از سر راه خود بردارند. در حالیکه نه هنوز قدرت نوظهور ملتها را درک کرده‌اند و نه آن را باور دارند.

با این ترتیب پیش‌بینی حوادث آینده خیلی مشکل نیست و می‌توان گفت که حوادث و تحولات آینده نسخه‌ای برابر و مشابه حوادث و تحولات سه دهه اخیر البته با شتاب بیشتری خواهد بود. از یک طرف ملتهای بیدار شده هر چه بیشتر به حقوق و منافع خودآگاهی پیدا کرده و روزبروز بیشتر بر سرنوشت خود حاکم شده و راه مبارزه و تقابل با سلطه‌گران و اعوان و انصار آنها را یاد می‌گیرند.

از طرف دیگر، جهان شاهد خود باوری هر چه بیشتر ملتها و تلاش در جهت آزادی و رهائی خود از قید و بند سلطه‌گران خواهد بود. حتی ملت‌های غربی نیز دیگر چشم و گوش بسته پذیرای طرح‌های تجاوزکارانه دولت‌های خود نخواهند بود و در مقابل سیاست‌های جنگ‌طلبانه آنها ایستادگی و مقاومت خواهند کرد.

در عین حال دولت آمریکا به عنوان سردمدار نظام سلطه همچنان به حرکت‌های تجاوزکارانه خود در سراسر جهان ادامه می‌دهد. البته جهان در آینده قابل پیش‌بینی شاهد جنگ‌های کلاسیک جهانی به سبک جنگهای جهانی اول و دوم نخواهد بود زیرا که سلطه‌گرانی که دارای چنین ابزاری هستند. با پدیده نوظهوری که خارج از قانونمندی‌های میان خودشان بوده است مواجه گردیده‌اند و علیرغم رقابت و تضاد منافعی که دارند با یکدیگر به ستیز نظامی نخواهند پرداخت. در عین حال از اینکه رقیب قدر خود را درگیر در جنگ‌های خود ساخته ببینند که مآلاً موجب کاهش توانائیهای او می‌شود ناراضی نمی‌باشند. اگر چه ممکن است در آشکار به مخالفت با آن حرکتهای ماجراجویانه به پردازند ولی در عمل نه درصدد مقابله بر خواهند خواست و نه در موقع گرفتار شدن تجاوزگر به کمک و حمایت او خواهند آمد.

در حوزه اقتصاد هم سلطه‌گران از همان حربه‌های کهنه و زنگ زده همچون تحریم، بایکوت، محاصره و در تنگنا قرار دادن جوامع در حال خیزش خواهند پرداخت. ولی این حربه‌ها نه تنها کارآئی خود را از دست داده است بلکه دنیای اقتصاد آنچنان در هم تنیده و بهم وابسته شده که از یک طرف این روش‌ها در عمل کارآئی لازم را نخواهد داشت و از طرف دیگر هر نوع تحریمی به دولت‌های سلطه‌گر هم صدمه خواهد زد و در عین حال موجب همبستگی بیشتر ملتهای در حال رشد و کمک به استقلال و خوداتکائی آنها می‌گردد.

توسعه ارتباطات و دسترسی همه جوامع و آحاد ملتها به شبکه‌های اطلاعاتی و رسانه‌ای مانع از ادامه تأثیر سیاستهای تبلیغاتی و القاآت یکسویه نظام سلطه گردیده است. انحصار بر رسانه‌های جمعی که در گذشته از ابزارهای مهم صاحبان قدرت و سلطه بود، امروزه با گسترش رسانه‌ها و دسترسی به انبوه اطلاعات و انتقال سریع آن از طریق کانال‌های متعدد و غیرانحصاری ماهواره‌ها و یا اینترنت عرصه را بر انحصارگران رسانه‌ای آنچنان محدود کرده است که بعضاً برای حفظ مشتریان و تماشاگران و مستمعین خود ناچار و برخلاف میل خود مجبور هستند پیام‌های دشمنان خود را نیز لحظه به لحظه و

به صورت زنده برای جهانیان پخش کنند!! تردیدی نیست که آنها مایل نیستند سخنان افراد مشهوری چون دکتر احمدی‌نژاد و یا سیدحسن نصراله را که عموماً نظام سلطه و صاحبان قدرت را به چالش می‌کشند پخش نمایند ولی فشار بینندگان و شنوندگان رسانه‌ای آنها را مجبور می‌کند که الزاماً و از روی اکراه پیام‌های دشمنان خود را به گوش جهانیان برسانند!!

افکار و اندیشه‌های اسلامی به عنوان مکتب مبارزه به سرعت در حال گسترش است. از آنجا که اسلام منادی برادری، محبت، صلح و دوستی در میان همه آحاد بشر فارغ از هر نوع نژاد، ملیت و رنگی می‌باشد و از آنجا که توده‌های جوامع گوناگون از ظلم و جور سلطه‌گران و جنگ و خونریزی و بی‌عدالتی و خصومت و دشمنی خسته و بیزار شده‌اند خیلی زود پیام این دین حنیف را گرفته و جذب آن می‌شوند. گرایش روزافزون به اسلام در میان جوامع مختلف و حتی جوامع پیشرفته در سال‌های اخیر نگرانی و هراس صاحبان قدرت و سلطه را برانگیخته است و اگرچه سعی می‌کنند به طرق گوناگون اسلام‌هراسی و اسلاموفوبیا را ترویج نمایند و یا اسلام را معادل تروریسم معرفی کنند ولی در عمل ناکام شده و بلکه موجبات جلب توجه بیشتر توده‌ها را به این مکتب حیات‌بخش فراهم کرده و همه ساله بر تعداد گروندگان به اسلام بصورت تصاعدی افزوده می‌گردد و این خود عاملی در رنگ باختن تبلیغات سلطه‌گران و کاهش اثرگذاری تلاش آنها در ترویج مکتب‌های مادی‌گرایانه و الحادی گردیده است.

توان و قدرت اقتصادی نظام‌های سلطه‌گر تدریجاً رو به کاهش می‌گذارد. از یک طرف دسترسی به بازارهای مواد اولیه و بازارهای مصرف کالاهای تولیدی محدودتر می‌گردد و از طرف دیگر هزینه‌های نظامی آنها به عنوان یک فشار مضاعف بر اقتصاد کشورهای آنها سنگینی می‌کند. تراز پرداخت‌های امریکا به صورت شگفت‌انگیزی سیر منفی را همچنان طی می‌کند و بدهیهای داخلی و خارجی دولت آمریکا بصورت نجومی در حال افزایش است. کاهش ارزش دلار با شتاب غیرقابل بازگشتی از اعتبار جهانی آن کشور می‌کاهد. فشار بر مالیات دهندگان آمریکایی نیز روزافزون می‌گردد. در چنین شرایطی با انجام تحریم‌های گوناگون به تجارت بین‌الملل خود و به نفع رقیبا نشان صدمه جدی وارد می‌کنند. بهبود شرایط اقتصادی دولتهای سلطه‌ستیز و رشد چشمگیر تولید در این کشورها به جائی می‌رسد که دولتهای سلطه‌گر را برای برقراری و توسعه روابط اقتصادی با آنها به جان یکدیگر می‌اندازد و بر اختلافات درون اردوگاه سلطه‌گران می افزاید.

پیوند میان دولت‌های مردمی و توده‌های مردم در اردوگاه سلطه‌ستیزان مستحکم‌تر می‌گردد و حیات و دوام و بقاء خود را در نزدیکی به یکدیگر و تشکیل جبهه‌های متشکل و منسجم برای دفاع از خود و مقابله با زیاده‌خواهی‌های سلطه‌گران استوارتر می‌سازد. روابط این جوامع نه تنها برپایه وجود منافع مشترک بلکه برپایه عشق، محبت و دوستی و هم راهی استوار می‌گردد، چیزهائیکه در قاموس مادیگرایانه سلطه‌گران معنا و مفهومی ندارد. نفوذ ایران اسلامی در میان اردوگاه سلطه‌ستیزان گسترده‌تر می‌گردد و به عنوان راهبر و پیشرو مورد پذیرش بقیه ملتها و توده‌ها قرار می‌گیرد و در عین حال به عنوان الگو و مدل قابل استفاده و تکرار توجه بیشتر ملت‌های مسلمان و غیرمسلمان را به خود جلب می‌کند.

حکومت‌های وابسته به نظام سلطه در جهان اسلام و جهان سوم از طرف شهروندان خود تحت فشار بیشتر قرار می‌گیرند که نهایتاً یا در مقابل خواستهای مردم تسلیم شده و قدرت را تدریجاً به ملتهای خود واگذار می‌کنند و یا اینکه خود را با شورش‌ها و انقلاب‌های مردمی مواجه می‌بینند و این در شرایطی است که نظام سلطه امکان حمایت از آنها را تدریجاً از دست می‌دهد.

نارضایتی شهروندان دولت‌های سلطه‌گر نسبت به حاکمان خود افزایش خواهد یافت، تظاهرات، سرپیچی‌ها و شورش‌های مدنی گسترده‌تر خواهد شد و انگیزه‌های خود را در مشارکت سیاسی به شیوه‌های حاکم بر جوامع غربی از دست خواهند داد و فشار فزاینده‌ای بر سیستم سیاسی خود وارد و او را در جهت تأمین خواسته‌های خود وادار به عکس‌العمل و واکنش خواهند کرد. وفاداری به نظام، پرچم و سرزمین در این کشورها مفهوم قبلی خود را از دست خواهد داد و همدردی با ملتهای محروم و عقب‌مانده بیشتر خواهد شد. البته باز هم احتمال دست زدن نظام سلطه را به جنگ‌های تجاوزکارانه منطقه‌ای نباید از نظر دور داشت که البته مانند گذشته چیزی از این نوع تجاوزات و جنگ‌های نامتقارن[1] عاید آنها نخواهد شد.

درمجموع می‌توان گفت که سلطه‌گران دراین دوره باسه نوع چالش ودرگیری مواجه خواهندبود:

---

[1]. نبرد نامتقارن:
بکارگیری رویکردهای غیر قابل پیش بینی یا غیر متعارف برای خنثی نمودن یا تضعیف قوای دشمن و در عین حال، بهره برداری از نقاط آسیب پذیر او، از طریق فناوری غیر قابل انتظار یا روش‌های مبتکرانه.
عناصر اصلی آن شامل:
بهره‌گیری از نقاط ضعف و آسیب‌پذیر دشمن؛ استفاده از فناوری پیشرفته و غیرقابل انتظار؛ استفاده از روشهای مبتکرانه؛ تضعیف اراده دشمن برتر؛ تاکید بر تاثیر نامتناسب.

۱. اختلافات و تضاد منافع میان دولت‌های سلطه‌گر همچنان ادامه خواهد داشت زیرا که بر سر تقسیم منافع در جامعه جهانی با توجه به محدودتر شدن منابع و بازار و رقابتی که برای دسترسی به آنها خواهند داشت به توافق و تفاهم نخواهند رسید و هر یک سعی می‌کند موقعیت و امتیاز بیشتری کسب کند، البته این تعارضات و چالش‌ها منجر به جنگ گرم میان آنها نخواهد شد.

۲. با توجه به افزایش آگاهی توده‌های مردم در کشورهای سلطه‌گر نه تنها بسیج آنها تحت تأثیر تبلیغات یک سویه در خدمت دولتهایشان مشکل‌تر گردیده بلکه بطور روزافزونی موانع جدی بر سر اجرای تصمیمات تجاوزکارانه آنها ایجاد و موجبات شکست دولت‌های حاکم را فراهم خواهند کرد. همانطور که در اسپانیا، ایتالیا، انگلیس، آمریکا و استرالیا شاهد بوده‌ایم.

۳. گسترش مقاومت ملت‌های سلطه‌ستیز با سرنگونی دولت‌های وابسته و روی کار آمدن دولت‌های مردمی عرصه را بر قدرت‌های سلطه‌گر روز به‌روز تنگ‌تر خواهد کرد و چالش‌های جدی برای نظام سلطه ایجاد می‌گردد.

با این ترتیب قابل پیش‌بینی است که نظام سلطه قدرت برخورد هم زمان با این سه نوع چالش را نداشته و توان و قدرت او در طول زمان به تحلیل خواهد رفت و روزی خواهد رسید که ملت‌ها پیروزی قطعی اردوگاه سلطه‌ستیزان بر اردوگاه سلطه‌گران، البته با هزینه‌های گزاف، جشن خواهند گرفت و این در واقع تحقق وعده الهی است همانطور که امام راحل پیش‌بینی کردند.

حضرت امام (ره) از آغاز نهضت اسلامی و به ویژه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی همواره در بیانات و نوشته‌های خود به نظام جهانی مطلوب از دیدگاه اسلام و انقلاب اسلامی اشاره می‌کنند که با الهام از مطالب و نوشته‌های ایشان به شرح چارچوبه این نظام پرداختیم.

۱. برخلاف مارکسیست‌ها که معتقد به جبر تاریخ بوده و حاکمیت طبقه کارگر را اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند حضرت امام معتقد بودند که تنها با بیداری و آگاهی یافتن ملت‌های مستضعف به حقوق حقه خود و قیام علیه مستکبرین آنها به پیروزی خواهند رسید.

«مستضعفین باید قیام کنند، مستضعفین همه بلاد همه ممالک باید حق خودشان را با مشت محکم بگیرند منتظر نباشند که آنها حق آنها را بدهند مستکبرین حق کسی را نخواهند داد.»[۱]

۲. در عین اینکه ایجاد آگاهی و قیام عمومی مستضعفین را برای تحقق حاکمیت خود بر جهان ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌دانند با تکیه بر آیه شریفه قرآن پیروزی آنان را حتمی و قطعی می‌دانند.

«هان ای ملت‌های جهان که مستضعفید از جای برخیزید و حق خود را بستانید و از عربده‌های قدرتمندان نهراسید که خداوند با شماست و زمین ارث شماست و وعده خداوند متعال تخلف‌ناپذیر است.»[۲]

۳. حفظ سلامت و بقاء صلح جهانی نه بستگی به برقراری موازنه قوا و نه سایر نظام‌های ارایه شده و تجربه شده اندیشمندان و سیاستگزاران غرب دارد بلکه تنها در نابودی و شکست قدرت‌های سلطه‌گر امکان‌پذیر می‌باشد.

«باید این نهضت در تمام عالم، نهضت مستضعف در مقابل مستکبر در تمام عالم گسترده شود. ایران مبدأ و نقطه اولی و الگو برای همه ملت‌های مستضعف است در تمام اقشار عالم، مسلمین به پا خیزند، بلکه مستضعفین بپا خیزند. وعده الهی مستضعفین را شامل است و می‌فرماید که ما منت بر مستضعفین می‌گذاریم که آنها امام بشوند در دنیا و وارث باشند. امامت حق مستضعفین است. وراثت از مستضعفین است. مستکبرین غاصب‌اند. مستکبرین باید از میدان خارج شوند.»[۳]

۴. مستضعفین نه محدود به مسلمانان و نه ملت‌های جهان سوم می‌باشد بلکه همه توده‌های تحت ستم و تحت سلطه استکبار در اکناف عالم حتی آنهایی را که تحت حاکمیت دولت‌های سلطه‌گر می‌باشند در بر می‌گیرد. بنابراین هیچ یک از عوامل جغرافیایی فرهنگی و تقسیم‌بندیهای دولت ـ ملت نمی‌تواند بیانگر مرزبندی میان مستضعفین و مستکبرین باشد و با این ترتیب نظریه برخورد تمدنها و یا برخورد فرهنگها و یا حتی قطب‌بندیهای جهانی چیزی جز در راستای تداوم سلطه مستکبرین و

---

۱. صحیفه نور، ج ۱۱،ص ۲۵۹.
۲. صحیفه نور، ج ۱۵، ص ۲۱۲.
۳. صحیفه نور، ج ۶، ص ۱۶۸.

یا رقابت و تضاد میان مستکبرین در تقسیم غنایم و استثمار و استضعاف جوامع و ملت‌های مختلف نمی‌باشد.

«شما باید بدانید ملت‌های (جهان) حتی آن ملت‌هایی که الهی نیستند اینها همه‌شان جزء مستضعفان جهانی هستند و همیشه در تحت سلطه مستکبران بوده‌اند.»[۱]

«هر دو ابرقدرت کمر به نابودی ملل مستضعف بسته‌اند و ما باید از مستضعفین جهان پشتیبانی کنیم، اسلام بین کشورهای مسلمان و غیرمسلمان فرقی قابل نمی‌باشد و پشتیبان تمام مستضعفین جهان است.» .[۲]

۵. برخلاف نظام‌های قبلی که برپایه اندیشه‌های سکولاریستی و اومانیستی شکل گرفته و مروج لذت‌گرایی، خوش‌گذرانی و مصرف‌گرایی به عنوان یک زندگی خوب بوده است این نظام بر پایه بازگشت به دین و حاکمیت خداوند قرار داشته و زندگی سعادتمندانه را در پایبندی هر چه بیشتر به برقراری عدالت، تقوی، نظم اخلاقی و باورهای معنوی و الهی می‌داند و فرهنگ بوالهوسی و ثروت‌اندوزی را که شیوه مستکبرین می‌باشد طرد و نفی می‌نماید.

۶. مسلمانان به طور اعم و ملت مسلمان ایران به طور اخص که برای اولین بار توانسته‌اند بر استکبار غلبه پیدا کنند به برکت بهره‌مندی از مکتب حیات‌بخش و انسان‌ساز اسلام نقش هدایت و رهبری این خیزش عظیم جهانی را بر عهده دارند و به عبارت دیگر گسترش و صدور انقلاب اسلامی به معنای تلاش در جهت مبارزه جهانی با استکبار و حمایت از مستضعفین می‌باشد.

«انشاءالله با گسترش انقلاب اسلامی ایران قدرت‌های شیطانی به انزوا کشیده خواهند شد و حکومت مستضعفان زمینه را برای حکومت جهانی مهدی آخر زمان (عج) مهیا خواهد کرد.»[۳]

آنچه را که از نوشته‌ها و نظریات هانتینگتون، برژینسکی و یا دیگران می‌فهمیم این است که اولاً نظریه‌پردازی و برنامه‌ریزی قدرت‌های استکباری برای تداوم سلطه خود بر دنیا همچنان ادامه خواهد داشت و در عین حال از نظریات ایشان هاله‌ای از نگرانی از بیداری فزاینده ملت‌های مستضعف جهان، اتحاد و همبستگی هر چه بیشتر ایشان فارغ

---

[۱]. صحیفه نور، ج ۱۵، ص ۲۱۳.

[۲]. صحیفه نور، ج ۱۲،ص ۱۹.

[۳]. در جستجوی راه از کلام امام، ص ۱۵.

از هر نوع تفاوت‌های فرهنگی، نژادی و مذهبی در مقابله با دولت‌های سلطه‌گر و استکباری به چشم می‌خورد.

به این ترتیب می‌توان پیش‌بینی کرد که در قرن بیست و یکم جامعه جهانی بعد از عبور از یک دوره گذار وارد دوره جدیدی خواهد شد که هیچگونه شباهتی با دوره‌های گذشته نخواهد داشت و آن شکل‌گیری دو اردوگاه خواهد بود. در یکی از آنها قدرت‌های مستکبر با همه امکانات نظامی و اقتصادی خود حضور دارند و در دیگری ملت‌های مستضعف جهان به ویژه ملت‌های مستضعف جهان سوم و با رهبری مسلمانان بیدار و آگاه قیام کرده و مستکبرین را به زانو در خواهند آورد.

دولت‌های مستکبر اگر چه دارای تجهیزات و امکانات تسلیحاتی، نظامی و اقتصادی قابل توجهی بوده و خواهند بود ولی ناچار هستند در دو جبهه داخلی و خارجی وارد یک جنگ بی‌امان با توده‌های بیدار و آگاه گردند که در آن شرایط همه آن امکانات قادر به نجات زورمداران نبوده و یقیناً همانطور که خداوند وعده داده است پیروزی نهایی مستضعفین که همانا وارث و خلیفه خداوند بر روی زمین خواهند بود تحقق خواهد یافت.

«و نرید ان نمن علی‌الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین».

والسلام

گفتار دوم

سیاست خارجی جمهوری اسلامی
بر مبنای
دکترین تعـامل سازنده

«ایران کشوری است توسعه یافته با جایگاه اول اقتصادی، علمی و فناوری در سطح منطقه با هویت اسلامی و انقلابی، الهام‌بخش در جهان اسلام و با تعامل سازنده و مؤثر در روابط بین‌الملل و جهان بر اساس اصول عزت، حکمت و مصلحت»[1]

تعریف دکترین تعامل سازنده:

«اتخاذ سیاستی فعال، پویا، تأثیرگذار، جهت‌دار با شناخت دقیق از معادلات سیاسی به عنوان بازیگری قدرتمند در صحنه روابط بین‌الملل و منطقه و خروج از جایگاه متهم و استقرار در جایگاه مدعیی و آن مرحله‌ای پیشرفته‌تر از سیاست تنش‌زدائی می‌باشد. این سیاست در سطوح مختلف جهانی، جهان در حال توسعه، جهان اسلام، منطقه خاورمیانه، همسایگان و ملی قابل طرح و اعمال می‌باشد.»

---

[1]. به نقل از سند چشم‌انداز بیست ساله جمهوری اسلامی ایران مصوب مجمع تشخیص مصلحت نظام در سال ۱۳۶۳.

مقدمـه

برای نظام‌هایی که از سیاست خارجی فعال و پویائی برخوردار بوده و دارای اهداف برون مرزی نیز می‌باشند تدوین و تصویب یک دکترین عملیاتی و راهبردی در جهت تحقق اهداف سیاست خارجی آن نظامها امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. عموماً این دکترین بر پایه تجربیات بدست آمده در گذشته، تحلیل شرایط جهانی و منطقه‌ای موجود و توانمندی نظام سیاسی در اجرای برنامه‌های تنظیم شده شکل می‌گیرد.

جمهوری اسلامی در طول ربع قرن گذشته علیرغم برخورداری و درگیری در سیاست خارجی پر تحرک بعلل عدیده نتوانسته دکترین مطلوب و متناسبی را تنظیم و به ساختار اجرائی و دیپلماتیک کشور ابلاغ کند.

دوران بی‌ثباتی دوساله اول بعد از پیروزی انقلاب و حضور پر رنگ لیبرالها در ساختار تصمیم‌گیری و بدنبال آن تجاوز نظامی عراق و درگیر شدن در یک جنگ گسترده و وسیع هشت ساله که طبیعتاً سیاست خارجی کشور را تحت الشعاع و تابعی از جنگ قرار داده بود و همچنین دوران سازندگی بعد از جنگ و ضرورتی که به اعمال سیاست تنش‌زدائی می‌رفت از جمله مواردیست که مانع از تهیه و تدوین چنین دکترینی می‌شد. براین موانع و مشکلات باید موضوع دوصدائی یا حتی چند صدائی در میان دولتمردان و تصمیم گیرندگان سیاست خارجی در کشور را بویژه بعد از خرداد ۱۳۷۶ افزود.[۱]

اینک بنظر می‌رسد که شرایط چه از نظر جهانی و منطقه‌ای و چه از لحاظ داخلی به مرحله‌ای رسیده است که امکان اتخاذ سیاستی پویا، فعال و عالمانه وجود دارد که میتوان آنرا در قالب چشم‌انداز بیست ساله در دستور کار قرار داده و دکترین معین و منسجمی ارائه داد که با آن بتوان با توجه به محتوای سیاست‌های پیشنهادی و جایگاه

---

[۱]. در یک تقسیم‌بندی نظری می‌توان روند شکل‌گیری سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را قبـل از تـصویب سند چشم‌انداز بیست ساله در سـه مرحلـه سیاسـت‌هـای انفعـالی (دوران دولـت موقـت)، تـدافعی (دوران جنـگ تحمیلی) و تنش‌زدائی (دوران بعد از جنگ) ملاحظه نمود.

جمهوری اسلامی به عنوان یک بازیگر قدرتمند منطقه‌ای و ذیمدخل در روابط بین‌الملل نقش کلیدی و اساسی خود را هر چه بهتر بر عهده گیرد.

با پیروزی اصولگرایان در انتخابات مجلس هفتم و بدنبال آن در انتخابات ریاست جمهوری و تشکیل دولت نهم به ریاست دکتر احمدی‌نژاد زمینه انسجام سیاسی در داخل کشور فراهم شده است و این امر نقش بسیار مهمی در برخورد مقتدرانه در صحنه سیاست خارجی کشور ایفا می کند. از نظر اقتصادی نیز با گذر از بحرانهای مالی بعد از جنگ و کاهش چشمگیر بدهی های خارجی ، افزایش ذخائر ارزی و حتی برخورداری از مازاد ذخیره ارزی و افزایش فزاینده قیمت نفت، چشم‌انداز مناسبی برای کشور در صحنه روابط اقتصادی و تجاری بین المللی نمایان می‌باشد. از نظر نظامی نیز با توجه به تجربیات استثنائی دوران جنگ تحمیلی و امکانیکه بعد از جنگ در بازسازی و تقویت نیروهای مسلح فراهم گردید بلاتردید امروز جمهوری اسلامی در شرایطی بسر میبرد که دشمنان کشور حتی به مخیله خودشان هم نمی‌گذرانند که این کشور را مورد تهدید و یا حمله نظامی قرار دهند. مهمتر و بالاتر از عناصر سه گانه قدرت که برشمردیم قدرت و نفوذ فرهنگی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی در میان مردم مسلمان منطقه که در اثر پیروزی انقلاب اسلامی و بیداری اسلامی فراگیر و گسترش خیزشهای ضد امپریالیستی و استکباری بوجود آمده است خود به تنهائی اهرم قدرتی است که در محاسبات منطقه‌ای و جهانی و در شکل‌گیری موازنه قدرت نقش کلیدی و برتری یافته است.

در گذشته جنبش های مردمی بطور اخص دولتهای ملی را هدف قرار می‌داد ولی امروز این جنبش‌ها بیشتر توجه خود را به بازیگران اصلی نظام جهانی معطوف نموده و بعضاً نقشی مهمتر از دولتهای ملی در روابط بین‌الملل بازی می‌کنند و تأثیری غالب بر روند تحولات جهانی پیدا کرده اند یک گروه اندک از جوانان حزب‌الله در لبنان می‌توانند پنج قدرت بزرگ جهانی را وادار به فرار کنند و چهارمین قدرت نظامی جهان را شکست دهند. عملیات انفجاری در مادرید توسط گروهی می‌تواند دولتی را سرنگون نموده و دولتی دیگر را بر سر کار آورد. بهره‌برداری و تقویت از خیزش‌های مردمی برای مقابله با قدرتهای جهانی بویژه امریکا هرگز نباید از دید سیاستگذاران و تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی بدور بماند. جنگ‌های جهانی در حال حاضر و در آینده دیگر میان دولتها شکل نخواهد گرفت بلکه میان دولتها بویژه قدرتهای سلطه‌گر بزرگ از یکطرف و جنبشها و خیزشهای مردمی از طرف دیگر شکل می‌گیرد.

منطقه خاورمیانه بطور اخص و جهان اسلام بطور اعم که در برگیرنده این منطقه نیز می‌باشد اگر چه همواره از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است ولی امروزه نقش استراتژیک فوق‌العاده و بیشتری پیدا کرده است و بجرأت می‌توان ادعا کرد که از لحاظ اهمیت استراتژیک جای اروپا را گرفته وکانون حوادث و اتفاقات جهانی و بین‌المللی شده است و می‌توان ادعا کرد که سرنوشت آینده جهان و قدرتهای سلطه‌جو در این منطقه رقم خواهد خورد و بهمین دلیل نظام‌های منطقه‌ای را شدیداً تحت تأثیر قرار داده و روابط منطقه‌ای و جهانی را نیز متحول کرده است بطوریکه دیگر نمی‌توان حوادث و اتفاقات جهانی را تنها در دو سطح جهانی و منطقه‌ای مورد تحلیل و بررسی قرار داد. دولتهای منطقه عموماً از قدرت و توانائی قبلی برخوردار نمی‌باشند زیرا که تحت فشارهای متقابل نظامهای سلطه‌گر و خیزش‌های مردمی در میان دو لبه قیچی قرار گرفته‌اند. از یکطرف دولت‌های سلطه‌جو دیگر نمی‌توانند پشتیبان و حامی قابل اطمینانی برای آنها باشند زیرا که با ارائه طرح "خاورمیانه بزرگ" موجب بهم‌ریختگی نظام‌های موجود منطقه‌ای و احیاناً سرنگونی آنها می‌کردند و از طرف دیگر بیداری اسلامی و خیزشهای مردمی بر فشار وارده بر این دولتها افزوده و آنها را به عنوان عوامل استکبار تحت فشار قرار داده و بجرأت می‌توان ادعا کرد که تنها نظام سیاسی در منطقه که از این قاعده مستثنی می‌باشد جمهوری اسلامی است و این نظام می‌تواند در شرایط موجود به عنوان قدرت برتر منطقه سیاستهای خارجی خود را در سطوح مختلف و در تعامل با سایر دولتها به پیش ببرد. پیمانها و اتحادیه‌های منطقه‌ای مانند اتحادیه عرب، شورای همکاری خلیج‌فارس و کنفرانس اسلامی دیگر از توان لازم برای مواجهه با بحران‌های جهانی و منطقه‌ای برخوردار نیستند.

دولتهای منطقه بویژه دولتهای عربی که در گذشته از بیم نفوذ افکار و اندیشه‌های ملهم از انقلاب اسلامی از شکل‌گیری و قوام انقلاب‌ها وحشت داشتند و تمام تلاش خود را برای جلوگیری از قدرت روزافزون ایران اسلامی بکار می‌گرفتند امروزه بخاطر حفظ موقعیت خود به جمهوری اسلامی روی‌آورده‌اند و این امر موقعیتی استثنائی برای جمهوری اسلامی فراهم کرده است و موجب گردیده که در مناطق بحرانی همچون افغانستان، عراق، فلسطین، لبنان و... نفوذ کشورما بر حوادث و تحولات داخلی آنها سایه افکنده باشد.

در سطح جهان بدنبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد و نظام دو قطبی و علیرغم تمایل جهانی به ورود به نظام چند قطبی ، ایالات متحده امریکا تلاش بی وقفه‌ای را برای برقراری نظام تک قطبی و سلطه جهانی امریکا ادامه می‌دهد و حوادث و اتفاقات متعاقب آن و دکترین‌های ارائه شده از طرف امریکا در همین راستا سیر می کند و زمانیکه امریکا از تلاشهای سیاسی و اقتصادی خود در تحقق این آرزو نتیجه نگرفت به آخرین حربه متوسل گردید و آن دست‌یازی به حرکتی نظامی بود که بدنبال حوادث ۱۱ سپتامبر و حمله به افغانستان و عراق شکل گرفت.

شرایط موجود در مقایسه با گذشته نشان می دهد که امریکا در تحقق اهداف یکجانبه‌گرایانه خود ناکام مانده و جامعه جهانی همچنان در شرایط انتقالی و به عبارت دیگر آنارشیسم بین‌الملل سیر می‌کند و آمریکا با مشکلات و گرفتاریهائی که برای خود ایجاد کرده است سیر نزولی را از نظر اقتدار جهانی طی نموده و بعید است بتواند در آینده‌ای نه چندان دور حتی به عنوان یک قدرت بزرگ نقش اساسی در صحنه روابط بین‌الملل ایفاء کند. این کشور با هجمه‌ایکه به خاورمیانه آورد در همان گامهای اول در سه باتلاق عظیم در افغانستان و عراق گرفتار شده است و احتمال خروج سالم از این باتلاق‌ها بدون پذیرش شکستی بمراتب بدتر از شکست در ویتنام غیرمحتمل بنظر می‌رسد.

اتحادیه اروپا راه خود را بتدریج از امریکا جدا کرده و با پذیرش ده عضو جدید و همچنین شکست‌های وارده بر دولت‌های هوادار امریکا همچون دولت ازنار در اسپانیا، برلوسکونی در ایتالیا می‌رود که به عنوان یک قدرت مستقل به رقابت در صحنه جهانی با امریکا بپردازد. چین نیز به عنوان غول اقتصادی قرن ۲۱ در حال ظهور است و روسیه فدراتیو در مسیر بازگشت به قدرت بزرگ جهانی همچنان در تلاش و کوشش است و بخشی از این راه را پیموده است.

در چنین شرایطی میدان مانور برای بازیگران مستقل منطقه‌ای همچون جمهوری اسلامی بنحو مساعدتری فراهم می‌باشد. اتخاذ یک سیاست مدبرانه و ماهرانه و با بهره‌برداری از شرایط موجود در قالب دکترین تعامل سازنده[1] قابل تبیین و ارائه می‌باشد

[1]. Constructive Engagement Doctrine.

و این دکترین با قبول این پیش‌فرض قابل طرح است که حربه‌های امریکا در اعمال فشار بر ایران کارآئی خود را از دست داده و رنگ باخته‌اند، زیرا که:

الف) علیرغم تلاش امریکا برای کاهش قیمت نفت و استفاده از آن برای اعمال فشار بر ایران و سایر کشورهای نفت خیز این ماده حیاتی دیگر به عنوان یک حربه سیاسی علیه تولیدکنندگان و صادرکنندگان آن نمی‌تواند بکار رود بلکه در آینده‌ای نه چندان دور می‌تواند به عنوان حربه سیاسی علیه کشورهای واردکننده مورد استفاده قرار گیرد.

ب) حربه‌های توسل به حقوق بشر و مبارزه با تروریسم و اعمال دموکراسی نیز با توجه به رسوائی امریکا بویژه در ماجرای شکنجه زندانیان ابوغریب و گوانتانامو و افشای وجود زندان‌های مخفی و شکنجه‌گاه‌ها دیگر از کارائی لازم برخوردار نیستند.

ج) حمله و تجاوز نظامی امریکا هم با تکیه بر قدرت نظامی نتیجه مطلوب را برای آن کشور در تجاوز به عراق و افغانستان نداشته بلکه شرایط آن در کشورهای همسایه را در جهت نفوذ بیشتر ایران تغییر داده است و در آینده هم احتمال توسل به این حربه در برخورد با کشورهائی همچون جمهوری اسلامی فوق العاده ضعیف می‌نماید.

د) اختلاف میان امریکا و سایر بازیگران نظام بین‌الملل بویژه روسیه و چین و حتی اتحادیه اروپا روبفزونی بوده و امریکا هر چه بیشتر در صحنه روابط بین‌الملل منزوی می‌گردد.

ه) غرب و بویژه امریکا در قبال جهان اسلام از حالت تهاجمی به حالت انفعالی و دفاعی درآمده و امروز از نفوذ اسلام و افکار رادیکال در جوامع خودشان ابراز نگرانی می‌کنند.

و) شرایط داخلی آمریکا، رقابتهای حزبی و انتخاباتی و مقابله افکار عمومی با سیاست‌های تجاوزکارانه و جنگ‌طلبانه امکان حمایت و پشتیبانی همه جانبه از دولت آمریکا را از بین برده است.

شرایط فوق امکان و فرصت استثنائی به جمهوری اسلامی می دهد که از لاک دفاعی دوران اصلاحات درآمده و تهاجم آرام و محکم خود را علیه استکبار آغاز نماید و این سیاست در شرایطی موفق خواهد بود که نه تنها به سیاست تنش زدائی خاتمه داده و سیاست تعامل سازنده و قدتمندانه را انتخاب کرده و بویژه از حالت وادادگی که در

مجلس ششم به چشم می‌خورد خارج شده و از بروز و ایجاد بحرانهای سیاسی وحشت نداشت بلکه مهمتر از همه باید به دوره دو صدائی و یا چند صدائی هم خاتمه داد و کلیه عوامل ساختار دیپلماتیک خود را ملزم و متعهد بدانند که از سیاست تدوین شده و ابلاغ گردیده پیروی کنند و تحقق این امر نیاز به تحول و در واقع نوعی خانه تکانی در نگرش و بینش کادر دیپلماتیک کشور دارد تا بتوانند از عهده مأموریت و رسالت‌های جدید برآیند.

تفصیل راهبردهای ارائه شده در این دکترین را می‌توان در پنج سطح بین‌المللی، جهان در حال توسعه، جهان اسلام ، خاورمیانه ، همسایگان و ملی ارائه نمود.

فصل اول: سطح بین الملل

مقدمه راهبردی

شاخص‌های امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران طی سالهای اولیه قرن ۲۱ با تغییرات قابل توجهی روبرو شده است. این امر ناشی از دگرگونی‌های ساختاری در نظام بین‌الملل می‌باشد. دگرگونی در حوزه‌های منطقه‌ای نیز به گونه‌ای بدون وقفه تداوم یافته است. فروپاشی نظام دو قطبی و حادثه ۱۱ سپتامبر را می‌توان به عنوان نقاط عطفی در تغییرات استراتژیک در حوزه بین‌المللی و منطقه‌ای دانست.

به موازات تغییرات یاد شده ، شاهد دگرگونی‌هایی در سیاست خارجی ج.ا.ا برای امنیت‌سازی می‌باشیم. امنیت زمانی شکل می‌گیرد که کشورها از ابزارهای مناسب برای برخورد با تهدیدات نوظهور و همچنین تهدیدات کلاسیک برخوردار باشند. اگر کشوری فاقد ابزارهای موثر برای مقابله با تهدیدات باشد، در آن شرایط قادر نخواهد بود تا امنیت ملی خود را سازماندهی نموده و زمینه‌های موثری برای امنیت‌سازی در جهان متغیر و در حال دگرگونی بوجود آورد.

بنابراین اگر کشوری در صدد است تا با چالش‌های محدودتری روبرو گردد؛ ناچار است تا فضای بین‌المللی را شناسایی نماید. تهدیدات ناشی از اقدامات بازیگران را مورد ادراک قرار دهد. اگر کشوری نتواند نسبت به واقعیت‌های تهدید وقوف یابد، در آن شرایط قادر نخواهد بود تا امنیت‌سازی را به گونه موثری انجام دهد. این امر به مفهوم آن است که اولین گام برای ایجاد امنیت ملی شناخت فرصتها و تهدیدات کم شدت و پر شدت می‌باشد.

تهدیدات امنیت ملی به گونه‌ای دائمی و بدون وقفه ادامه خواهد یافت. هیچ کشوری وجود ندارد که فارغ از شرایط تهدیدآمیز امنیت ملی به سر برد. این امر به مفهوم آن است که تمامی کشورها با تهدید روبرو می‌باشند. اما برخی از کشورها با

تهدیدات گسترده‌تری روبرو بوده و در نتیجه چالش‌های بیشتری فراروی آنان قرار می‌گیرد.

تهدیدات فراروی جمهوری اسلامی ایران بیش از آنکه ناشی از مولفه‌های درون ساختاری یا منطقه‌ای باشد، تحت تأثیر مولفه‌های بین‌المللی است. این امر ناشی از ماهیت سیاسی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ایران می‌باشد. شواهد نشان می‌دهد که مولفه‌های ایدئولوژیک ایران با آنچه که در فضای سیاسی و بین‌المللی مطرح می‌شود ، متفاوت است. اهداف اولیه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران براساس شکل‌بندی ایدئولوژیک بوده است. رویکردهایی ارائه داده است که براساس آن زمینه‌های تغییر در شکل‌بندی‌های موجود در نظام بین‌الملل فراهم می‌گردد.

ساختار موجود در نظام بین‌الملل به گونه‌ای است که در آن قدرت‌های غربی براساس برتری تکنولوژیک خویش به برتری دست‌یافته‌اند. این برتری منجر به مداخله‌گری آنان در سایر کشورها گردیده است. روند یاد شده با مولفه‌های اسلامی و ایدئولوژیک ایران در تضاد می‌باشد.

براساس مولفه‌ها و رویکردهای اسلامی، مداخله‌گری نظام بین‌الملل باید به حداقل برسد. این امر براساس " قاعده نفی سبیل" شکل گرفته است. قاعده یاد شده به مفهوم آن است که کشورهای اسلامی نباید تحت تأثیر فشارهای ناشی از سیاست واحدهای غیر اسلامی قرار گیرند. این امر به عنوان یکی از نمادهای سیاسی و ایدئولوژیک محسوب می‌شود. این در حالی است که مداخله‌گری غرب طی سال‌های گذشته افزایش یافته است. در سالهای اخیر مداخلات کشورهای غربی با عکس‌العمل متقابل کشورهای در حال رشد و اسلامی مواجه شده است.

هم‌اکنون نیروهای امریکایی در طیف گسترده‌ای از کشورهای اسلامی حضور دارند. آنان درصدد هستند تا از طریق نیروهای نظامی خود به برتری دست یافته و موقعیت خود را تثبیت نمایند و شرایطی را فراهم کنند که براساس آن زمینه‌های تداوم سلطه خود را تأمین کنند.

از آنجا که سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، مخالف هرگونه سلطه‌گری بین‌الملل است. اینگونه مخالفت‌ها را افزایش می‌دهد. جوامع اسلامی طی سالهای گذشته از خودآگاهی بیشتری برخوردار شده و تلاش دارند تا همانند جمهوری اسلامی ایران با مداخلات

و سلطه‌گرایی غرب مقابله نمایند. این امر زمینه‌های افزایش تعارض را فراهم آورده است.

جمهوری اسلامی ایران که مخالف سلطه‌گرایی غرب می‌باشد بر این اعتقاد است که در شرایط فعلی ساختار قدرت در نظام بین‌الملل اگر براساس نمادهایی از موازنه‌گرایی میان سلطه‌گران و سلطه‌ستیزان شکل گیرد و سازماندهی شود، زمینه‌های ثبات سیاسی و بین‌المللی افزایش می‌یابد. این در حالی است که امریکایی‌ها به گونه‌ای تکرارپذیر بر تداوم و گسترش سلطه و مداخلات خود تأکید دارند. این مداخلات در جلوه‌های متفاوتی نمایان می‌شود.

طی سالهای ۲۰۰۱ ببعد امریکا حجم گسترده‌تری از محدودیت‌های سیاسی و استراتژیک را علیه ایران اعمال کرده است. این امر بیانگر آن است که جدال‌های سیاسی امریکا به عنوان بخشی از سلطه آن محسوب می‌شود. استراتژیست‌های امریکایی بر جدال‌های بی‌پایان تأکید دارند. آنچه که به عنوان «عملیات پیشتدستانه» مطرح گردید را باید انعکاس استراتژی و اهداف سلطه‌گرانه امریکا دانست.

آنان از این گونه عملیات در کشورهای افغانستان و عراق استفاده کرده‌اند و تهدیدات آنان علیه ایران نیز منتفی نگردیده است. علیرغم اینکه امریکائی‌ها در اجرای برنامه‌های پیش‌دستانه خود در عراق و افغانستان به توفیق سیاسی و استراتژیک دست نیافتند تلاش دارند موج گسترده‌تری از تهدیدات سیاسی و امنیتی را علیه جمهوری اسلامی ایران اعمال کنند.

هم اکنون در گزارشاتی که وزارت دفاع، سازمان اطلاعات مرکزی و وزارت امور خارجه امریکا منتشر می‌سازند، نام ایران در زمره کشورهای تهدیدکننده «منافع ملی امریکا» محسوب می‌شود. این امر بیانگر آن است که در استراتژی امریکا ایران در محور اصلی تقابل آنها قرار دارد. امریکایی‌ها در قالب «استراتژی عدم اطمینان» نسبت به محیط بین‌الملل عمل می‌کنند. آنان تلاش دارند تا حوزه فعالیت‌های خود را براساس تهدیدات احتمالی گسترش دهند. بنابراین مقابله با جمهوری اسلامی ایران در صدر فهرست جدال‌های منطقه‌ای امریکا در حوزه خلیج‌فارس قرار دارد.

اقدامات نظامی و عملیاتی امریکا بصورت سنتی در قالب عبور از غافلگیری انجام می‌گیرد. آنان بر این اعتقادند که تهدیدات برای آنان مشخص است، اما زمان عملیاتی شدن تهدیدات و محیط آن نامشخص می‌باشد. این امر به عنوان نمادی از تهدید

گسترده محسوب می‌شود. برای مقابله با این گونه از تهدیدات شرایطی وجود دارد که بر اساس آن امریکایی‌ها به مقابله فزاینده دست می‌زنند.

آنان طیف گسترده‌ای از کشورها را در لیست تهدیدات امریکا قرار داده‌اند. بنابراین تلاش می‌کنند تا این گونه از تهدیدات را از طریق الگوهای امنیتی، نظامی و اقتصادی محدود نمایند. تهدیدات کشورهای جنوب را به عنوان مخاطره امنیتی فراگیر می‌دانند و تلاش دارند تا با اینگونه از تهدیدات مقابله نمایند. هدف آنان گسترش سطح جدال برای به حداقل رساندن قدرت عملیاتی کشورهای سلطه‌ستیز می‌باشد.

در چنین شرایطی احتمال مقابله آنان با ایران افزایش می‌یابد. این امر در سطوح مختلفی شکل می‌گیرد. طی سالهای ۲۰۰۲ به بعد، تعریف آمریکا از جمهوری اسلامی ایران بر اساس تئوری «محور شرارت» شکل گرفت. محور شرارت شامل کشورهایی می‌شود که برای اهداف امنیتی و استراتژیک امریکا به عنوان تهدید تلقی می‌گردند.

امریکائی‌ها در گام اول جدال استراتژیک خود را با افغانستان آغاز نمودند. طالبان را می‌توان به عنوان نیروهای اجتماعی دانست که زمینه‌های جدال با امریکا را بوجود آورده بودند. این نیروها می‌توانستند در زمان محدودی به عنوان نیروی چالشگر موثری ایفای نقش نمایند این روند منجر به افزایش جدال‌گرایی در کشورهای خاورمیانه گردید.

در دومین گام، زمینه برای جدال‌های جدیدی بوجود آمد. امریکا تلاش داشت تا محور بی‌ثباتی منطقه‌ای را بازسازی نماید. بنابراین آنان در دومین گام عراق را هدف مقابله نظامی خود قرار دادند. هدف آنان از چنین اقدامی را باید ایجاد زمینه‌های سیاسی و استراتژیک مناسب برای مقابله با جدی‌ترین تهدید دانست. بعد از اقدامات نظامی امریکا در عراق شرایطی بوجود آمد که بر اساس آن برخی از کشورها در رفتار سیاست خارجی خود انعطاف‌پذیری گسترده‌تری را به نمایش گذاشتند. این امر به مفهوم شرایطی بود که کشورهای لیبی و سوریه برخی از اهداف سیاسی و استراتژیک خود را تغییر دادند. اما هنوز رویکرد جدال‌گرایانه امریکا نسبت به جمهوری اسلامی ایران به گونه‌ای بی وقفه ادامه یافته است.

در عین حال اقدامات ستیزه‌جویانه امریکا در عراق دچار آنچنان چالش‌هایی گردید که برای برون رفت از آنها نیاز به مساعدت و همکاری ایران پیدا کرد. جالب آن که در ارتباط با اقدامات نظامی امریکا در افغانستان و عراق برخی از منافع و مطلوبیت‌های استراتژیک جمهوری اسلامی ایران نیز در حذف دو دشمن خطرناک تحقق یافت! و

موجبات نفوذ ایران در این دو کشور گردید. به همین دلیل بود که طی سالهای گذشته ، نیاز امریکا به اقدامات همکاری جویانه ایران افزایش یافته است. این امر نشان می دهد که جهت‌گیری سیاست امریکا در منطقه لزوماً نمی‌تواند بر جدال همه جانبه علیه ایران قرار گیرد. بلکه الزاماً به سمت سیاستی پیش می‌رود که همکاری با ایران را می‌طلبد.

طی سال‌های آینده، نیازهای استراتژیک امریکا به ایران افزایش خواهد یافت. این امر به عنوان بازتاب درگیری‌های نظامی و عملیاتی ایالات متحده در مرزهای همجوار با جمهوری اسلامی ایران می‌باشد. روندهای موجود به گونه‌ای تداوم می‌یابد که براساس آن چالش‌های فراروی امریکا افزایش می‌یابد. گسترش چنین محدودیت‌هایی را باید به عنوان نمادی از بحران‌های تصاعد یافته تلقی کرد. در شرایطی که بحرانها به لحاظ شدت یا گستره افزایش می‌یابند، زمینه برای تغییر در الگوی رفتاری واحدهای سیاسی فراهم می‌شود. بنابراین امریکایی‌ها نیز در شرایط جدید، با توجه به چالش‌های جدید فراروی خود در منطقه شکل‌بندی سیاست خارجی خود را با تغییراتی اجتناب‌ناپذیر مواجه می‌بینند.

جدال‌های استراتژیک امریکا در شرایطی تداوم می‌یابد که تاکتیک‌های رفتاری سیاست خارجی آن کشور در برخورد با جمهوری اسلامی ایران متنوع گردد. این امر به مفهوم شرایطی است که بر اساس آن زمینه های تغییر مرحله‌ای در رفتار امریکا نسبت به ایران وجود دارد.

انتقال قدرت به مردم عراق را باید به عنوان اقدامی در جهت کاهش مخاطرات ناشی از اشغال عراق دانست. اگر چه این روند می‌تواند منجر به افزایش تنش بین امریکا و ایران گردد. پیامد سیاست‌های جدید امریکا در کشور عراق هنوز مشخص نمی‌باشد و این کشور همچنان دچار نوعی سردرگمی می‌باشد. شواهد نشان می‌دهد که عراق و آینده سیاسی آن نقش موثری در شکل‌بندی روابط استراتژیک امریکا و ایران بر جای می‌گذارد.

در شرایط مبتنی بر ابهام استراتژیک، اقدامات سیاسی و امنیتی امریکا علیه ایران افزایش می‌یابد. این امر به مفهوم آن است که انگیزه‌های ایران برای ایفای نقش سیاسی و بین‌المللی ادامه دارد. محدودیت‌های امریکا منجر به کاهش انگیزه استراتژیک ایران نگردیده است. زیرا جمهوری اسلامی ایران برای خود از جایگاه و مطلوبیت استراتژیک ویژه‌ای برخوردار است.

ایران نسبت به محدودیت‌های امریکا در منطقه واقف است و تلاش دارد تا از این محدودیت‌ها در جهت ارتقاء موقعیت و منافع خود استفاده کند. جمهوری اسلامی ایران بر این امر واقف است که حضور نظامی امریکا در خلیج‌فارس، محدودیت‌هایی را برای آن بوجود می‌آورد. از سوی دیگر به این جمع‌بندی رسیده است که بدون وجود اینگونه محدودیت‌ها، نوع دیگری از ستیزش سیاسی و امنیتی علیه ایران شکل می‌گرفت. این امر نشان می‌دهد که مبنای روابط ایران و امریکا طی سالهای آینده مبتنی بر تعارض باقی خواهد ماند.

اگر چه طی سالهای آینده، نمادهایی از لزوم همکاری دوجانبه و چندجانبه در روابط و تعاملات ایران و امریکا بوجود می‌آید. در عین حال این امر نمی‌تواند مشکلات امنیتی و استراتژیک دو کشور را در تعامل با یکدیگر بازسازی کند. جمهوری اسلامی ایران بر این امر واقف است که براساس حضور نظامی امریکا، حوزه امنیتی آن تهدید می‌شود و منطقه نفوذ ایران کاهش می‌یابد. در عین حال که تهدیدات نظامی و امنیتی امریکا در اثر حضور بیشتر در منطقه افزایش می‌یابد، اما این امر به مفهوم نادیده گرفتن گسترش میدان مانور ایران نمی‌باشد.

ایران در برخورد با امریکا و سایر واحدهای سیاسی، خود را کشور ضعیفی نمی‌پندارد. اگرچه قدرت نظامی آن محدود است. اما طی سالهای گذشته تلاش نموده تا اقتدار خود را از طریق بازسازی ابزارهای نظامی در عین توسعه نفوذ فرهنگی و اجتماعی خود تقویت نماید. ابزارهایی که جمهوری اسلامی ایران طی سالهای گذشته تولید کرد از تنوع قابل توجهی برخوردار بوده اند. این امر به مفهوم شرایطی است که بر اساس آن انگیزه ایران برای ایفای نقش منطقه ای باقی مانده است. انگیزه سیاسی به عنوان بخشی از رفتار استراتژیک محسوب می‌شود.

در عین حال آمریکا که همچنان در تلاش برای استقرار نظام تک قطبی بر جهان و حفظ سلطه خود بعد از فروپاشی شوروی و نظام دو قطبی می‌باشد، صحنه نبرد و قدرت‌نمائی خود را در منطقه خاورمیانه دیده است و بزرگترین مانع و مشکل خود را در این جدال جمهوری اسلامی ایران می‌بینند.

بنابراین تا زمانیکه ایران از مطلوبیت‌های ژئوپلتیکی و انگیزش لازم برای ایفای نقش سیاسی و منطقه‌ای برخوردار است اقتدار و موقعیت آن افزایش می‌یابد و جدال با آمریکا ادامه می‌یابد و این امر نشان می‌دهد که ایران می‌تواند از قابلیت‌های خود برای

مقابله با تهدیدات امریکا استفاده کند. ایران حتی حوزه نفوذ خود را فراتر از مرزهای جغرافیایی‌اش می‌داند. در این شرایط تلاش خواهد نمود تا نقش سازنده‌ای را در روابط منطقه‌ای و بین‌المللی ایفا نماید.

وجود چنین مولفه‌ایی به مفهوم آن می‌باشد که تمایل گسترده به ایفای نقش سیاسی و منطقه‌ای خواهد داشت. این امر برای تولید قدرت و ایفای نقش در منطقه و جهان است. اسطوره‌های اسلامی و ایرانی در ذهن دولتمردان جمهوری اسلامی نیاز به تولید دارد. زیرا که انگیزش‌های ایرانی و قالب‌های ایدئولوژیک با یکدیگر ترکیب شده‌اند و مقاومت در برابر تهدیدات امریکا را افزایش داده‌اند. دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و خاطره مقاومت حماسی ملت در ذهن زمامداران و شهروندان ایرانی و حتی ناظران خارجی باقی مانده است.

این امر منجر به شکل‌گیری شرایطی گردیده است که براساس آن انگیزه مقاومت در برابر فشارهای امریکا را افزایش می‌دهد. انگیزه‌های ایدئولوژیک و روحیه ایرانی، منجر به تلاش برای به کارگیری روندهای تولیدکننده قدرت می‌شود. این امر با رویکردهای امریکا در تعارض می‌باشد. اما امریکائی‌ها قادر نخواهند بود تا به گونه‌ای یکجانبه علیه سیاست خارجی و اهداف استراتژیک ایران ایفای نقش نمایند. بنابراین تلاش خواهند کرد تا الگوی همکاری جویانه‌ای را با سایر کشورها بویژه اروپای متحد در روابط متقابل بوجود آورند.

گرایش ایران به نیروی سوم را باید به عنوان عامل دیگری دانست که بر اساس آن مبادرت به همکاری استراتژیک با کشورهایی می‌نماید که بتوانند جایگزین مطلوب و موثری برای امریکا گردند. از آن رو می توان به این جمع‌بندی رسید که:

الف) روندهای تضاد در روابط استراتژیک ایران و امریکا طی سالهای آینده و تا زمانیکه سیاست سلطه‌گرانه این قدرت ادامه داشته باشد تداوم خواهد یافت.

ب) و در این دوران امریکا تلاش خود را برای اعمال محدودیت علیه جمهوری اسلامی ایران را افزایش خواهد داد.

ج) مخالفت سایر بازیگران صحنه روابط بین‌الملل با مداخلات منطقه‌ای امریکا و چالش‌هایی که در برابر سیاست مداخله‌جویانه آن کشور ایجاد شده است را می‌توان به عنوان زمینه‌ای برای همکاری در روابط ایران و این قدرت‌ها در تقابل با سلطه‌گرائی آمریکا دانست.

د) امریکایی‌ها در شرایطی نیستند که در کوتاه مدت علیه جمهوری اسلامی ایران نیروی نظامی به کار گیرند. آنان تلاش دارند تا روندهایی ایجاد شود که بر اساس آن اقتدار استراتژیک ایران از طریق تضادهای درون ساختی کاهش یابد. این روند را می‌توان به عنوان اقدامی تلقی نمود که بر اساس آن زمینه تداوم تعارضات و چالش‌های کم شدت علیه جمهوری اسلامی ایران فراهم خواهد شد. برای مهار چنین روندی جلوه‌هائی از اتخاذ راهبردهای تقابلی غیرمتقارن در روابط ایران و امریکا وجود دارد. که این موارد را می‌توان در تهدیدات منطقه‌ای و بین‌المللی مشاهده کرد. بنابراین اگر امریکا در روندی قرار گیرد. که با چالش‌های فراگیری روبرو شود، در آن شرایط نیاز استراتژیک آن کشور به ایران افزایش می‌یابد.

ه) بحران‌های منطقه‌ای فراروی آمریکا به گونه‌ای خواهد بود که ابتکار عمل آن کشور در برخورد با تهدیدات را کاهش می دهد. بنابراین می‌توان شرایطی را در نظر گرفت که از یک‌سو زمینه محدودسازی جدال‌ها و منازعات امریکا در برخورد با ایران بوجود می‌آید. از سوی دیگر می‌توان شواهدی را مشاهده نمود که نیاز امریکا به مشارکت با ایران افزایش یابد. در چنین شرایطی سطح تعارضات امریکا علیه ایران به گونه مرحله‌ای تغییر خواهد یافت.

و) تهدیدات امریکا علیه ایران در مقایسه با سایر چالش‌های موجود، افزایش یافته است. اما این امر به منزله ظهور تهدیدات پرشدت علیه ایران نمی‌باشد. قابلیت‌های اقتصادی و استراتژیک ایران به میزانی می‌باشد که امکان مانور ایران را در قبال این تهدیدات بیشتر می‌سازد. جمهوری اسلامی ایران برای مقابله با بحران‌های ناشی از کنش استراتژیک امریکا به اقدامات تلافی‌جویانه و همچنین مقابله‌جویانه مبادرت می‌ورزد. این امر به عنوان زیربنای فعالیت‌های استراتژیک ایران در روند همکاری‌های سازنده تلقی می‌شود.

ز) می‌توان پیش‌بینی نمود که امریکا همچنان تلاش نماید تا تهدیدات کم شدت را علیه ایران سازماندهی نماید، این امر را میتوان به عنوان زمینه‌ای برای همکاری محدود در سطح منطقه و تلاش برای بی‌ثباتی سیاسی در داخل نیز تلقی نمود. اگر چه همکاری‌گرایی استراتژیک در شرایط موجود ایجاد نخواهد شد. اما شواهد منطقه‌ای و بین‌المللی نشان می‌دهد که زمینه آغاز شکل‌های جدیدی از روابط دوجانبه و چندجانبه وجود خواهد داشت. این گونه زمینه‌ها و بسترهای تاریخی را میتوان به عنوان مقدمه‌ای

برای شکل‌گیری راهبردهای ویژه در قالب دکترین تعامل سازنده دانست. زیرا که تعامل سازنده به عنوان اقدامی برای حضور فعالتر و قدرتمندانه‌تر در حل مرحله‌ای تعارضات و بازسازی موثر روابط برای نیل به اهداف مطروحه در سند چشم‌انداز بیست‌ساله می‌باشد.

ح) تک‌روی امریکا در پیشبرد برنامه‌های استراتژیک خود در منطقه و عدم همکاری سایر بازیگران قدرتمند جهانی با امریکا میدان مانور ایران را در تعارض با امریکا به سطح نظام بین‌المللی توسعه داده است و در روابط متقابل ایران با کشورهای اروپایی، چین و یا روسیه نقش خواهد داشت. تردیدی نیست که هیچیک از این قدرتهای نظاره‌گر تمایلی ندارند که امریکا قدرت بلامنازع در منطقه حساس و استراتژیک خاورمیانه باقی بماند.

ساختار نظام بین‌المللی

تحولات ساختاری در نظام بین‌المللی نقش مؤثری در جهت‌گیری‌های سیاست خارجی کشورها ایفا می‌کند. این امر ناشی از تاثیرپذیری سیاست خارجی واحدهای سیاسی از توزیع قدرت در نظام بین‌الملل می‌باشد. به هر اندازه که توافق بین کشورهای قدرتمند افزایش یابد. زمینه محدودسازی نقش ملی و منطقه‌ای سایر بازیگران فراهم می‌شود.

بنابراین براساس نگرشی ساختاری در نظام بین‌الملل ، چگونگی توزیع قدرت بین بازیگران مؤثر درسیاست جهانی و منطقه‌ای می‌تواند بر رفتار سایر کشورها نیز تاثیر بر جای گذارد. به همان گونه که جهت‌گیری رفتاری و سیاسی کشورهایی همانند ایران می‌تواند بر رفتار منطقه‌ای قدرت‌های بزرگ تاثیرگذار باشد. در این معادله به هر میزان قدرت تأثیرگذاری کشورها بیشتر باشد نقش مؤثرتری در سیاست بین‌المللی ایفا می‌کنند.

در دوران بعد از جنگ سرد و فروپاشی نظام دو قطبی جامعه جهانی وارد دوره‌ای از انتقال گردیده که این شرایط تا شکل‌گیری نظام جدیدی ادامه خواهد داشت. در این دوره بازیگران قدرتمند جهانی در تلاش خواهند بود که نظام مورد علاقه خود را ترویج نموده و سعی در تثبیت آن بنمایند. دولت امریکا به عنوان تنها ابرقدرت باقیمانده از دوران جنگ سرد در تلاش بوده است که با اتخاذ سیاست یکجانبه‌گرائی نظام تک قطبی را بر جهان حاکم نموده و سلطه خود را علاوه بر بلوک غرب بلکه بر همه جهان تثبیت

نماید و در طول دو دهه گذشته علیرغم ناکامی‌ها از تلاش خود دست بر نداشته است. در حالیکه سایر بازیگران قدرتمند جهانی حتی اروپای متحد بدنبال ایجاد نظام چندقطبی بوده و به یکجانبه‌گرایی امریکا رضایت نداده‌اند. در این میان دولت انگلیس با تکیه بر سیاست سنتی خود تلاش می‌کند با ایجاد موازنه میان امریکا و اروپای متحد نه تنها موقعیت خود را همچنان در صحنه نظام جهانی به عنوان قدرت موازنه‌گر حفظ نماید بلکه از ورود بازیگران غیرغربی به صحنه معادلات سیاسی بین‌المللی جلوگیری نماید. در چنین جدالی جمهوری اسلامی با مراقبت دقیق از چالش‌های بوجود آمده در روابط قدرتهای بزرگ باید بتواند در جهت حفظ منافع و موقعیت خود وارد صحنه بین‌المللی گردیده و نقش موثری را در شکل‌گیری و جهت‌دهی نظام بین‌الملل ایفا نماید.

آمریکا در تعقیب سیاست یکجانبه‌گرایی تلاش نموده تا جدال‌های بین‌المللی را به حوزه‌های منطقه‌ای منتقل نماید. در شرایطی که قدرت‌های بزرگ دیگر از توانمندی لازم برای ایفائ نقش مؤثر برخوردار نیستند چالش چندانی نیز از سوی آنان شکل نمی‌گیرد. بنابراین دولتمردان آمریکا بر این امر واقف بودند که شکل جدیدی از جدال‌های استراتژیک فراروی امریکا قرار دارد. این امر به عنوان واکنش محیط منطقه‌ای علیه بازیگران قدرتمند جهان تلقی می‌شود. بازیگران نوظهور تلاش دارند تا شرایطی را بوجود آورند که بر اساس آن سیاست سلطه‌گرانه امریکا را به چالش بکشانند. این امر مطلوبیت‌های موثری را برای ایران بوجود می‌آورد. زیرا در نقطه مقابل و فراروی منافع امریکا قرار می‌گیرد. تهدیدات بعد از جنگ سرد از سوی قدرت‌های بزرگ ایجاد نگردید بلکه فرایندی به وجود آمد که برمبنای آن نیروهای منطقه‌ای بویژه نهادهای غیردولتی و بازیگرانی که نقش غیردولتی در سیاست بین‌المللی داشتند از جایگاه و قدرت انعطاف‌پذیر بیشتری برخوردار شوند. در این شرایط جدال‌های نوظهور ازسوی بازیگران جدید که در گفتار اول از آنها به عنوان سلطه‌ستیزان یاد گردید، ایجاد شد. بازیگرانی که جایگاه چندانی در سیاست قدرت در سطح بین‌المللی نداشتند. تلاش نمودند تا هویت خود را از طریق جدال‌های بین‌المللی بازسازی نمایند و از این طریق درسیاست بین‌المللی از قدرت و جایگاه ویژه‌ای برخوردار گردند.

ظهور هرگونه نیروی جدید سیاسی و بین‌المللی در نقطه مقابل سلطه‌گرایی امریکا قرار می‌گرفت. امریکایی‌ها در دهه۱۹۶۰ توسط ویت کنگ‌ها تحقیر گردیدند. در

دهه۱۹۷۰ موقعیت خود را در افکار عمومی داخلی از دست دادند. ماجرای واترگیت را می‌توان به عنوان نمادی از چنین شرایطی دانست. در دهه۱۹۸۰ نیز امواج انقلاب اسلامی، فضای جدیدی از جدال‌گرایی استراتژیک را برای مشروعیت سلطه بین‌المللی امریکا بوجود آورد. این امر را می‌توان به عنوان مقدمه‌ای برای ظهور نیروهای چالش‌گر جدید در دوران بعد از فروپاشی نظام دوقطبی دانست.

به این ترتیب در دوران بعد از جنگ سرد و تغییرات ساختاری در نظام بین‌الملل شرایطی بوجود آمد که از یک سو امریکاییها درصدد بودند تا نظم جدیدی را براساس قدرت بدون رقیب آن کشور به وجود آورند و از سوی دیگر زمینه‌های چالش از سوی کشورهای تحت سلطه و نفوذ فراهم شده بود. این امر نوع جدیدی از منازعه را به وجود آورد. منازعات دوران جدید از ماهیت متفاوتی در مقایسه با دوران نظام دوقطبی برخوردار بود. نیروهایی وارد عرصه منازعات گردیدندکه هدف آنان دستیابی به قدرت بیشتر در سیاست بین‌الملل نبود بلکه درصدد بودند که قدرت ناعادلانه موجود را تخریب نمایند و شرایط جدیدی را بوجود آوردند. که بر مبنای آن نیروهای سنتی سلطه‌گر از الگوهای مبتنی بر یکجانبه‌گرایی برخوردار نشوند. موضوع و دغدغه اصلی نیروهای جدید را میتوان هویت‌گرایی و استقلال‌خواهی دانست. آنان احساس می‌کردند که از طریق هویت‌گرایی مستقل و ایستادگی در مقابل سلطه‌گری می‌توانند برای خود موجودیت و اعتبار کسب نمایند.

روندهای متعارض ایجاد شده منجر به افزایش ستیز گردید. در دهه۱۹۹۰ شکل جدیدی از نیروهای چالش‌گر ایجاد شدند. نیروهای جدید حتی با جمهوری اسلامی ایران نیز دارای هویت و اهداف متفاوتی بودند. نیروهایی که درصدد مقابله سازمان یافته با امریکا و بازیگران سلطه‌گرا در سطح بین‌المللی برآمدند.

این امر در اواخر دهه ۱۹۹۰به اوج خود رسید. گروههایی از جمله حزب‌الله در لبنان، روند چالش‌گرایی با اهداف استراتژیک امریکا را در دستور کار خود قرار دادند. القاعده در اغلب کشورهای اسلامی سازماندهی شد. جوامع توده‌ای و مردمی در آمریکای لاتین با استفاده از ساز و کار دمکراسی و انتخابات قیام کرده و دولت‌های تحت نفوذ و سلطه آمریکا را یکی پس از دیگری ساقط کرده‌اند . این نیروها به گونه‌ای تدریجی به عنوان عامل تهدیدکننده قدرت امریکا محسوب گشتند بطور کلی گروههای جدید از ظهور رعد آسا در این دو دهه اخیر برخوردار شدند. این نیروها فعالیت‌های خود را در

مقابله با اهداف منطقه‌ای و بین‌المللی امریکا سازماندهی کردند. اما تحرک عملیاتی آنان از اولین سال‌های قرن جدید ایجاد شد. آنچه تحت عنوان اقدامات سازمان‌یافته بین‌المللی برای مقابله با اهداف امریکا تلقی می‌گردیده از سوی این نیروها شکل گرفت. نیروهایی که لزوماً تحت تأثیر جمهوری اسلامی ایران قرار نداشتند. بلکه عموماً بر جدال‌گرایی همه‌جانبه علیه آمریکا تأکید داشتند.

در چنین شرایطی امریکا در محیط جهان در حال رشد با خلاء امنیتی و اقتدار سیاسی روبرو شد. امریکایی‌ها نمی‌توانستند با نیروهای فراگیری در محیط امنیتی جنوب روبرو شوند. در بین کشورهای چالش‌گر منطقه نقاط آسیب‌پذیرتر شناسایی گردید. بنابراین امریکا در جدال علیه واحدهای منطقه‌ای با کشورهایی ستیز را آغاز نمود که از صدمه‌پذیری و شکنندگی بیشتری برخوردار بودند.

در این روند امریکا نمی توانست با تمامی بازیگران جنوب به جدال و ستیز مبادرت ورزد. طبعاً آنان از الگوی گزینش در برخورد با این کشور استفاده نمودند. از دیدگاه امریکایی‌ها، این نیروهای پراکنده و نوظهور به عنوان نمادی از تهدید محسوب می‌شود. اما تمامی آنها از میزان تهدیدکنندگی یکسانی برخوردار نیستند. این امر زمینه همکاری محدود را با کشورهای پیرامونی فراهم می‌آورد. همکاری محدود به مفهوم آن است که به موازات همکاری، سطح مشخصی از ستیز و منازعه در روابط امریکا و سایر کشورهای پیرامونی بوجود می‌آید.

بنابراین در دوران بعد از فروپاشی نظام دوقطبی، زمینه‌های مناسبی برای ستیز و همکاری فراهم گردیده است. این امر را می‌توان به عنوان شرایط پایان‌ناپذیر در روابط کشورها و واحدهایی دانست که فاقد همبستگی‌های فرهنگی، ایدئولوژیک، سیاسی و بین‌المللی می‌باشند.

در دوران بعد از جنگ سرد استراتژیست‌های امریکایی بر این تصور تأکید داشتند که تفوق و سلطه امریکا در تاریخ مدرن بی‌سابقه است. آنان براساس آمارهای اقتصادی، نظامی و سایر جلوه‌های قدرت ملی تأکید می‌کردند که هیچ قدرت بزرگ دیگری چنین قابلیت‌های شگرف نظامی، اقتصادی فنی و سیاسی را نداشته است. بنابراین امریکا خود را در جهانی می‌بیند که در برابر آن هیچگونه رقیبی وجود ندارد.

رویکرد یاد شده در تفکر بسیاری از رهبران سیاسی و استراتژیست‌های امریکایی مورد تاکید قرار می‌گرفت. این رویکرد را در سخنرانی‌های تبلیغاتی کاندیداهای ریاست

جمهوری امریکا در دهه ۹۰ نیز می‌توان مشاهده کرد. کاندیدای هر دو حزب سیاسی تلاش داشتند تا موقعیت کشور را براساس شرایط بی‌رقیب تبیین کنند. اما هر یک از آنان شاخص‌های متفاوتی را برای همکاری و منازعه با سایر کشورها مطرح می‌کردند. براین اساس، از دیدگاه رهبران امریکایی این کشور در شرایط ویژه‌ای قرار دارد. شرایطی که متفاوت از سایر بازیگران است. در عین حال تمامی آنان بر ویژگی‌های برتر امریکا تأکید دارند. کشوری که با تهدیدات متنوع و فراگیری مواجه است، تهدیداتی که می‌تواند از حوزه‌های مختلفی شکل گیرد. اما این گونه از تهدیدات به گونه تدریجی ظهور می‌یابد و به گونه تدریجی تاثیرات خود را برجای می‌گذارد.

استراتژیست‌های امریکایی بر این اعتقاد بودند که کشورهای تهدیدکننده قادر نیستند تا در کوتاه مدت بر قابلیت‌های امنیتی امریکا تاثیر خاص و مشخصی را بر جای گذارند. زیرا از دیدگاه آنان امریکا از قدرت چند وجهی برخوردار است. قدرت چندوجهی به مفهوم آن است که امریکا از قابلیت‌های موثری در حوزه‌های فرهنگی، سیاسی، تکنولوژیک، اقتصادی، ارتباطاتی و استراتژیک برخوردار می‌باشد. بنابراین تهدیدات و فشارهای وارده از سوی هر یک از کشورها و یا مجموعه‌ای ازکشورها نمی‌تواند تأثیرات گسترده‌ای را برجای گذارد.

این رویکرد دارای پیامدهای ویژه‌ای بر رفتار سیاسی و امنیتی امریکا بر جای گذارده است. به هر اندازه سلطه‌گرایی امریکایی توسعه بیشتری یابد، به همان میزان زمینه‌های چالش برانگیز امریکا با محیط‌های پیرامونی نیز افزایش خواهد یافت. در این ارتباط تلاش خواهد شد تا در ابتدا نشانه‌های توانمندی ساختاری امریکا مورد بررسی قرار گیرد. بعد از آن تاثیر جایگاه ساختاری امریکا در روند تعامل آن کشور با واحدهای منطقه‌ای از جمله جمهوری اسلامی ایران ارزیابی گردد. زیرا براساس نوع تعامل می‌توان نشانه‌های تهدید و همچنین نشانه‌های مطلوبیت سیاسی برای اهداف سیاست خارجی و منافع ملی جمهوری اسلامی ایران را مورد آزمون قرارداد.

جایگاه امریکا در ساختار نظام بین المللی

در دوران بعد از جنگ سرد، نشانه‌های قدرت و همچنین شاخص‌های مربوط به آسیب‌پذیری امریکا در نظام بین‌المللی به گونه قابل توجهی افزایش یافته است. نظریه‌پردازانی از جمله جوزف نای و همچنین جان ایکنبری بر این اعتقاد می‌باشند که

قدرت ملی امریکا در دوران جدید از ویژگی چندجانبه و چند بعدی برخوردارگردیده است. آنچه منجر به مداخله‌گرائی امریکا در نظام بین‌الملل گردیده را نیز می‌توان براساس شاخص‌های قدرت آن کشور مورد ارزیابی قرار داد.

امریکایی‌ها بر این اعتقاد می‌باشند که نظام بین‌الملل در شرایط تک‌قطبی قرار دارد. آنان از ابزارها و انگیزه‌های خود برای ارتقاء قابلیت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی استفاده می‌کنند. چنین رویکردی برای آنان مخاطرات بیشتری را بوجود می‌آورد. این مخاطرات ناشی از نوع درگیری و سطح جدال‌هایی است که در حوزه خاورمیانه با آن روبرو گردیده‌اند. رویکرد امریکا مبتنی بر ایجاد نظام سلسله مراتبی، برای آن کشور مخاطرات گسترده‌ای را بوجود آورده و خواهد آورد. این امر به مفهوم شرایطی است که براساس آن زمینه‌های همکاری‌گرایی امریکا با سایر بازیگران کاهش می‌یابد. این امر ثبات منطقه‌ای را نیز کاهش می‌دهد.

اگرچه می‌توان براین امر تأکید نمود که امریکا دارای ماهیت مداخله‌گر و سلطه‌جویانه است اما چنین شاخص‌هایی در شرایطی تامین می‌شود که بسترهای بین‌المللی مناسب فراهم شود. به طور کلی تلاش رهبران و استراتژیست‌های امریکایی را می‌توان به عنوان زمینه‌ای برای حداکثرسازی قدرت آنان در محیط‌های بین‌المللی دانست.

طی سالهای بعد از جنگ سرد نشانه‌های متفاوتی از برتری‌جویی امریکا را می‌توان مشاهده نمود. بر این اساس می‌توان نشانه‌های سلطه در ساختار و رفتار سیاسی امریکا را براساس مولفه‌های ذیل مورد سنجش قرار داد. بعد از آن بازتاب چنین شرایطی را در مقابله با ایران مورد ارزیابی قرار داد. شاخص‌های سلطه‌گرایی امریکا که مبتنی بر اندیشه ایجاد نظام تک قطبی می‌باشد را می‌توان به شرح ذیل مورد بررسی قرارداد:

الف) رسالت‌گرایی امریکایی:

اهداف ایدئولوژیک امریکا را می‌توان به عنوان زمینه‌ای برای سلطه‌گرایی امریکا تلقی نمود. کشورهایی که از روحیه ایدئولوژیک برخوردارند تمایل بیشتری برای ایفای نقش بین‌المللی دارند. ایدئولوژیک‌گرایی امریکا را می‌توان در قالب فرهنگ سیاسی جدید آن کشور مورد ملاحظه قرار داد. آنان از اوایل قرن بیست و یکم بویژه با روی‌کارآمدن نومحافظه‌کاران برای خود هنجارهای بین‌المللی جدیدی تعریف نمودند. در

نتیجه فضایی بوجود آمد که زمینه‌های برتری‌طلبی و قدرت‌گرایی امریکا در قالب واژه‌های ایدئولوژیک مطرح شد. در این دوران بسیاری از جدال‌های ایران و امریکا را می‌توان ناشی از روحیه امریکایی‌ها دانست. آنان برای خود رسالت بین‌المللی قائل بودند. بنابراین آنچه که به عنوان هنجارهای سیاسی ایران محسوب می‌شد را مورد ستیز قرار دادند.

هم اکنون رسالت‌گرایی امریکا دارای ابعاد و جلوه‌های متنوعی است جهت‌گیری اصلی آن در مخالفت با گروه‌های اسلام‌گرا در خاورمیانه و جهان اسلام می‌باشد. بسیاری از استراتژیست‌های امریکایی از آن بر جدال حاشیه علیه متن یاد می‌کنند. آنان خاورمیانه را به عنوان حاشیه‌ای تلقی می‌کنند که تلاش دارد ستیزهای فراگیری را علیه متن و کشورهای مرکزی انجام دهد. این امر به جدال بی‌پایان امریکا با کشورهای خاورمیانه منجر شده است.

در سال ۱۹۹۵، استراتژیست‌های امریکایی درصدد بر آمدند تا استراتژی جدید خود را برای انسجام سیاسی و همبستگی گروههای اجتماعی تئوریزه نمایند. آنان بر این امر تاکید داشتند که از قابلیت‌های ابزاری برخوردارند. اما قادر به بسیج افکار عمومی برای نیل به همبستگی استراتژیک نمی‌باشند. در چنین شرایطی است که آنان قابلیت‌های سازمان‌یافته‌تری را طراحی و جلوه‌هایی جدید از جدال را سازماندهی کردند.

هدف استراتژیست‌های امریکایی، سازماندهی افکار عمومی و تئوریزه نمودن هنجارهایی بود که می‌توانست به عنوان رسالت جدید امریکا مطرح گردد. رسالت‌گرایی امریکایی در مقابله با دیگران مفهوم می‌یابد. بطور کلی اگر شرایطی ایجاد شود که زمینه‌های جدال به وجود آید، در آن شرایط جامعه امریکایی در راستای اهداف عمومی کشور بسیج می‌شود.

نظریه‌پردازانی همانند جوزف نای بر ضرورت تولید قدرت نرم برای جذب افکار عمومی در داخل و خارج تاکید داشته است. نای بر این اعتقاد است که سلطه‌گرایی و رسالت‌گرایی می‌بایست مبتنی بر ایجاد جاذبه برای امریکایی‌ها باشد. اگر جامعه امریکا نیازمند امنیت باشد. انگیزه بیشتری برای دفاع از هنجارهای داخلی خود خواهد داشت.

بنابراین رسالت‌گرایی امریکایی در گام اول نیازمند بسیج افکار عمومی در داخل و خارج است. در گام دوم، زمینه برای ایفای نقش در نظام بین‌المللی فراهم می‌شود. بنابراین رسالت‌گرایی امریکایی نیازمند انسجام داخلی و حداقل‌سازی گرایشات و انتظارات گروههای خرده فرهنگ در نظام جامعه امریکا می‌باشد. به هر میزان خرده

فرهنگ‌ها از تنوع بیشتری برخوردار باشند طبعاً انسجام استراتژیک مطلوب و موثر حاصل نمی‌شود. تنوع خرده فرهنگ‌ها را باید عاملی در جهت کاهش رسالت‌گرایی امریکایی دانست. زیرارسالت‌گرایی در شرایطی شکل می‌گیرد که تمامی جامعه در چهارچوب اهداف یکسان و مشخصی به انسجام و هماهنگی دست می‌یابند. تنوع خرده فرهنگ‌ها را همچنین می‌توان عاملی در جهت به حداقل رسیدن قابلیت‌های استراتژیک امریکا دانست زیرا روح سیاست خارجی امریکا با رسالت‌گرایی پیوند یافته است.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی منجر به تغییر در سیاست خارجی امریکا نگردید بلکه آنان هنجارهای جدیدی را فراروی خود قرار دادند زیرا که در ذهنیت استراتژیک امریکا مقابله با دشمنان بیشمار وجود دارد. از سوی دیگر آنان به دلیل آنکه دارای گرایشات رئالیستی می‌باشند از این رو تلاش می‌کنند تا ائتلاف‌های ناپایدار را در روابط خارجی ایجاد نمایند. امریکایی‌ها دارای روح تعارض‌گرا برای نیل به قدرت ملی می‌باشند. از این رو در هر مقطع زمانی خاصی با بازیگران مشخصی رفتار همکاری‌جویانه خواهند داشت. از سوی دیگر شرایطی وجود دارد که به ازای هر دشمن خارجی، هنجارهایی نیز تولید می‌شود. بنابراین رهبران سیاست خارجی و امنیتی امریکا تلاش خواهند داشت تا با چنین نشانه‌هایی مقابله نمایند.

هراس از اسلام‌گرایی را می‌توان به عنوان موضوعی کلیدی در سیاست امنیتی آنان دانست. بنابراین رسالت‌گرایی امریکایی در روند مقابله با اسلام‌گرایی و بنیادگرایی اسلامی قرار خواهد داشت. امریکا، اسلام‌گرایان را به عنوان نیروهای غیردمکراتیک تلقی می‌نماید. بنابراین هیچگونه منافع مشترک دائمی با آنان تعریف نمی‌کند. از دیدگاه رسالت‌گرایان امریکایی، موازنه قدرت درحوزه خلیج‌فارس، صرفاً در شرایطی تأمین خواهد شد که زمینه‌های حضور نظامی امریکا فراهم شود و یا اینکه میزان مداخله‌گری امریکا به گونه‌ای افزایش یابد که هیچگونه نشانه‌ای از تهدید باقی نماند.

بنابراین رسالت‌گرایی امریکایی را می‌توان بنیان ایستارهای دائمی در سیاست خارجی آن کشور دانست. در دوران موجود، ماهیت ستیزهای امریکایی و ادبیات فراروی رهبران آن کشور تغییر یافته است. بنابراین رسالت‌گرایی با شاخص‌هایی از منطقه‌گرایی پیوند می‌یابد. در رویکرد منطقه‌گرایی جدید امریکایی، می‌توان نشانه‌هایی از حضور نظامی، مقابله استراتژیک و ستیزش ایدئولوژیک را در چهره حاکمان نومحافظه کار مشاهده نمود.

ب) قابلیت‌های نظامی و استراتژیک امریکا:

نیروهای نظامی امریکا به اندازه‌ای از توسعه ابزاری و استراتژیک برخوردار گردیده است که به عنوان تنها ساختار مؤثر برای مداخله در بحران‌ها محسوب می‌شود. در تئوری به هر میزان که نظامی‌گری یک کشور افزایش یابد زمینه برای ایفای نقش در بحران‌های منطقه‌ای و بین‌المللی افزایش می‌یابد. از این رو نیروهای نظامی امریکا بیش از هر کشور دیگری بر این باور هستند که از قابلیت تأثیرگذار برخوردار می‌باشند. یکی از ویژگی‌های سلطه را باید بهره‌گیری از ابزارهای نظامی برای کنترل محیط منطقه‌ای و بین‌المللی دانست. امریکایی‌ها نه تنها با تکیه بر قابلیت نظامی تمایل به مداخله در سایر کشورها دارند، بلکه به دلیل روح رسالت‌گرایی خود هرگونه مداخله نظامی را با مولفه‌های ایدئولوژیک توجیه می‌کنند. جامعه امریکایی نیز زمانی که دارای هنجارهای خاصی گردیدند نسبت به ضرورت اجرا و ادامه دادن آن وقوف می‌یابند. بنابراین نسبت به روندهای سیاسی حکومت همچنین مداخله‌گری در محیط‌های پیرامونی از انگیزه و مطلوبیت بالایی برخوردار می‌گردند.

یکی از ویژگی‌های کشور سلطه‌گر را می‌توان بهره‌گیری از ابزارهای قدرت نظامی برای کنترل بازیگران و حوادث بین‌المللی دانست. امریکایی‌ها اگر چه از قدرت نظامی لازم برای ایفای نقش برخوردار بودند اما به موازات آن با چالش‌های جدیدی نیز روبرو گردیدند که برتری نظامی امریکا را با مشکل مواجه کرد. از آنجا که امریکایی‌ها درحوزه قابلیت‌های نظامی از مزیت نسبی برخوردارند، تلاش می‌کنند تا بسیاری از رفتارهای سیاست خارجی خود را براساس چنین مؤلفه‌هایی تنظیم نمایند.

هم اکنون در حدود هشتاد درصد از تحقیقات نظامی و مخارج نظامی جهان توسط امریکایی‌ها صورت می‌گیرد. آنان از طریق برتری نظامی خود، تلاش دارند تا کنترل محیط بین‌المللی را در اختیار گیرند. حتی در مواردی نیز مشاهده شده است که امریکا از ابزارهای نظامی در حوزه‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاست بین‌المللی بهره می‌گیرند. استراتژیست‌های غربی با تحلیل عملیات نظامی امریکا در بحران کوزوو و همچنین پس از اشغال افغانستان و عراق بر این اعتقاد ایستادند که نیروی نظامی امریکا آن کشور را به یک فوق قدرت تبدیل کرده است!

در دوران دوقطبی، قابلیت‌های نظامی امریکا و اتحاد شوروی در توازن با یکدیگر پیش می‌رفت. درحالی که شرایط بعد از فروپاشی نظام دوقطبی، قابلیت‌های نظامی سایر

کشورها کاهش یافت. و امریکا از قابلیت‌ها و توانمندی بیشتری در مقایسه با سایر قدرت‌های بزرگ برخوردار شده است. این امر نشان می‌دهد که نظامی‌گری امریکا نه تنها منجر به ادامه سیاست سلطه‌جویانه گردیده، بلکه دولتمردان آمریکا را ترغیب نموده است که با همین عنصر قدرت سعی کنند نقش موثرتری را در جهان ایفا کنند.

ج) قابلیت‌های تهاجمی امریکا در نگرش مبتنی بر نظام تک قطبی:

قابلیت‌های تهاجمی امریکا در دوران بعد از جنگ سرد افزایش یافته است. این امر را می‌توان ناشی از ظهور بین‌المللی‌گرایی در امریکا دانست. بین‌المللی‌گرایی امریکایی دارای دو رویکرد کاملاً متفاوت می‌باشد.

موج اول بین‌المللی‌گرایی در امریکا را می‌توان مصادف با به قدرت رسیدن کلینتون دانست. وی بر این اعتقاد بودکه اقتدار بین‌المللی امریکا صرفاً در شرایطی تأمین خواهد شد که اقتصاد امریکا از رشد بیشتری برخوردار باشد. نهادهای اقتصادی بین‌المللی گسترش یابند. امریکا نیز نقش موثرتری در این نهادها ایفا کند. به همین دلیل بود که امریکا در سازمان‌های اقتصادی منطقه‌ای و بین‌المللی شرکت کرد. حوزه همکاری‌های اقتصادی امریکا از نیمکره غربی به حوزه شرق آسیا منتقل گردید. در این روند سرمایه‌گذاری در کشور افزایش یافت. این سرمایه‌گذاری ماهیت تولیدی و صنعتی داشت و شرایطی بوجود آورد که زمینه تحقیقات صنعتی و اقتصادی امریکا به گونه مرحله‌ای رشد نمود. تغییراتی که در حوزه اقتصادی شکل گرفت موجب گردید که آمریکا بتواند در بسیاری ازمحیط‌های بین‌الملل ایفای نقش نماید. در این دوران نشانه‌هایی از تهاجم ارام امریکا به سوی حوزه‌های اقتصادی بوجودآمد.

موج دوم تهاجم‌گرایی امریکا ازسال ۲۰۰۱ شکل گرفت. در این دوران با روی کار آمدن نومحافظه‌کاران زمینه‌های جدال‌گرایی استراتژیک افزایش یافت. گروه‌هایی همانند القاعده از اهمیت بیشتری در سیاست امنیتی امریکا برخوردارشدند. در نتیجه این فرایند، روح تهاجمی امریکا از اعتبار و شدت بیشتری برخوردارشد. در دوران جدید، امریکایی‌ها خود را با طیف گسترده‌ای از تهدیدات روبرو می‌دیدند. آنان تهدیدات بین‌المللی که دارای ماهیت ایدئولوژیک می‌باشد را به عنوان نماد جدال‌گرایی تلقی نمودند. بنابراین فضایی بوجود آمد که زمینه‌های جدال استراتژیک در روابط آمریکا و بازیگران جدید را بوجود آورد.

به هر میزان که جدال‌گرایی امریکایی اهمیت بیشتری پیدا می‌کرد. ساختارسیاسی و دفاعی امریکا خود را برای انجام اقدامات تهاجمی فراگیرتری آماده می‌ساخت. بنابراین سازمان‌های دفاعی امریکا برای مقابله با جدال‌های استراتژیک و تهدیدات پیرامونی آماده گردید. در روند جدید، ستیزهای نوظهور در حوزه دفاع و امنیت امریکا سازماندهی شد.

مشروعیت رهبران جدید امریکا را باید در میزان مقابله‌گرایی منطقه‌ای آنان مورد تفسیر قرار داد. آنان طیف جدیدی از تهدیدات را در لیست تهدیدات و جدال‌های منطقه‌ای قرار دادند. مقابله موثر با تهدیدات را به عنوان نشانه‌ای از قدرت تهاجمی امریکا تلقی نمودند. بنابراین زمینه‌های موثری برای سازماندهی نهادهای امنیتی بوجود آمد.

نشانه‌های رفتار تهاجمی امریکا را می توان در میزان مداخلات آشکار و پنهان آن کشور در محیط‌های مختلف جغرافیایی بویژه در خاورمیانه مورد ارزیابی قرارداد. امریکایی‌ها تهاجم بی‌پایان را به عنوان مقدمه‌ای برای تثبیت نقش سلطه خود در نظام بین‌الملل تلقی نمودند. این امر زمینه‌ای مؤثر برای گسترش حضور نظامی و عملیاتی بود.

اقدامات تهاجمی با گرایشات معطوف به بین‌المللی‌گرایی نهادگرا متفاوت می‌باشد. به همین دلیل است که امریکایی‌ها طی سال‌های گذشته با بسیاری از تصمیمات گذشته خود برای مشارکت امنیتی با نهادهای بین‌المللی فاصله گرفتند. جورج بوش بر این اعتقاد بود که از طریق بین‌المللی‌گرایی امنیتی نمی‌توان به تهدیدات رو به گسترش دوران موجود پایان داد. بنابراین روند جدیدی در دستور کار آنان قرارگرفت. بوش بر این موضوع اصرار داشت که امریکا باید خود را از معاهدات و موافقت‌نامه‌هایی که برای آن کشور تهدیداتی ایجاد می‌کند و از سوی دیگر کارآمدی چندانی نیز در سیاست بین‌المللی ندارد دور سازد.

خروج امریکا از پروتکل دیوان بین‌المللی رسیدگی به جنایات جنگی، پروتکل منع تسلیحاتی و همچنین پیمان تسلیحاتی سبک را می‌توان به عنوان نشانه‌هایی از روح تهاجمی و یک‌جانبه‌گرائی امریکا دانست. اگرچه پیمان‌های یاد شده را باید زمینه‌ای برای گسترش، امنیت بین‌الملل تلقی نمود. اما شواهد نشان می‌دهد که امریکا تمایلی به ایفای نقش در نهادهای چندملیتی فراگیر ندارد. یکجانبه‌گرایی امریکایی روح تهاجمی

آن کشور را افزایش داد. بنابراین دولت بوش تلاش نمود تا قابلیت‌های نظامی و همچنین مشروعیت بین‌المللی برای تهاجم را افزایش دهد.

انجام اقدامات یکجانبه‌گرا نیازمند روحیه تهاجمی می‌باشد. این امر از طریق ایدئولوژیک‌گرایی امریکایی در دوران بوش تقویت شد. زمانیکه یک کشور نسبت به کارآمدی نهادهای بین‌المللی تردید می‌کند. به مفهوم آن است که تلاش دارد تا اهداف امنیتی خود را براساس روندهای یکجانبه‌گرا مورد پیگیری قرار دهد. این امر روح تهاجمی امریکا را افزایش می‌دهد، زیرا سیاست‌های تهاجمی در شرایطی گسترش می‌یابد که انتظارات امنیتی کشورها فراگیرتر از قابلیت‌های موجود باشد.

از سوی دیگر می‌توان نشانه‌های گسترش نیروهای نظامی امریکا در مناطق مختلف را مشاهده نمود. زمانیکه قابلیت‌های استراتژیک یک کشور فراتر از نیاز و ضرورت‌های دفاعی ـ امنیتی باشد. به سایر مناطق گسترش می‌یابد. ماهیت نیروهای نظامی همانند ماهیت و کار ویژه سرمایه می‌باشد. انتقال سرمایه و کالا را می‌توان جلوه‌هایی از تهاجم آرام دانست. این امر فضای روابط بین‌الملل را دگرگون می‌سازد. از سوی، دیگر گسترش عملیاتی امریکا، زمینه‌های ایجاد بحران‌های منطقه‌ای را بوجود آورده است.

بسیاری از استراتژیست‌ها، پیامدهای یکجانبه‌گرایی و رویکرد مبتنی بر نظام تک قطبی امریکا در فرآیند نظام بین‌الملل را برای پایداری و ثبات دائمی محیط امنیتی مطلوب نمی‌دانند. آنان بر این اعتقادند که توازن قوا و چندجانبه‌گرایی از اهمیت بیشتری برای پایداری و ثبات سیستم برخوردار می‌باشد. بنابراین انتقادات متعددی از سوی نظریه‌پردازان امریکایی مطرح شده است. انتقادات موجود را می‌توان به عنوان زمینه‌ای برای حداکثرسازی امنیت در جهان چند قطبی دانست.

الگوهای رفتاری امریکا نشان داد که آنان تمایلی به پذیرش روندهای چندجانبه‌گرا مبتنی بر موازنه قوا ندارند. از این رو تلاش می‌کنند تا محدودیت‌هایی را برای اقدامات دیگر بازیگران در حوزه‌های پیرامونی فراهم آورند. رویکرد یکجانبه‌گرایی هیچگونه پایانی ندارد. زیرا که کشورهای دیگر به گونه دائمی در حال افزایش قدرت ملی خود می‌باشند و در چنین شرایطی تضادهای بین‌المللی ازمحیط‌های پیرامونی به حوزه‌های مرکزی انتقال می‌یابد.

بنابراین در دوران موجود با رویکرد سلطه‌گرایی امریکا در محیط‌های مختلفی مقابله می‌شود. این روند نه تنها در خاورمیانه و کشورهای اسلامی به گونه قابل توجهی

افزایش یافته است. بلکه در محیط‌های اروپایی و حتی در داخل امریکا نیز با تغییرات مشهودی نسبت به گذشته همراه شده است.

انتقاد از سیاست‌های امریکا درحالی افزایش یافته است که بسیاری از کشورها تمایلی به قطع روابط یا محدودسازی روابط خود با امریکا ندارند. کشورهای اروپایی، چین، ژاپن، روسیه و سایر کشورهای قدرتمند روندهای مبتنی بر همکاری و انتقاد از سیاست امریکا را دنبال می‌کنند. آنان ستیز مشهودی با امریکا انجام نمی‌دهند. اما تلاش دارند تا در فضای جدید، انتقادات خود به امریکا را علنی سازند. این امر نشان می‌دهد که در دوران موجود جلوه‌هایی از تردید در روابط امریکا و سایر کشورها وجود دارد.

وجود چنین تردیدها و نگرانی‌هایی را می‌توان به عنوان زمینه بی‌ثباتی نظام بین‌الملل تلقی نمود. ویژگی ساختاری سلطه‌گرایی به گونه‌ای است که زمینه‌های جدال فزاینده در محیط‌های منطقه‌ای فراهم می‌شود. به هر میزان که جدال‌ها گسترش یابد طبعاً درگیری‌های قدرت سلطه‌گر نیز افزایش خواهد یافت. بنابراین در روند اقدامات مبتنی بر یکجانبه‌گرایی آمریکا بیشتر می‌شود. این امر میزان جدال‌های سیاسی، امنیتی سایر کشورها با امریکا را افزایش می‌دهد.

در چنین شرایطی امریکا با هزینه‌های گسترده امنیتی روبرو می‌شود. این هزینه‌ها به گونه‌ای است که انعطاف‌پذیری و توان آن کشور را در مراحل زمانی آینده کاهش خواهد داد. با توجه به آن که هرگونه شکل‌بندی استراتژیک بازتاب‌هایی را در روابط امنیتی و موقعیت کشورها ایجاد می‌کند از این رو می‌توان پیامدهای سلطه‌گرایی امریکا را به شرح ذیل مورد بررسی قرار داد.

الف) تداوم درگیری‌های منطقه‌ای و بین‌المللی:

در شرایطی که نظام بین‌الملل جهت سلطه‌گرا داشته باشد. زمینه برای گسترش درگیری‌های بین‌المللی فراهم می‌شود. امریکا بعد از پایان جنگ سرد، جدال گسترده‌ای را در سطح بین‌الملل آغاز نمود. آنان بر شاخص‌هایی از عدالت تأکید نمودند. اما جلوه عدالت‌گرایی را ایجاد حکومت‌های لیبرال و سکولار در محیط‌های منطقه‌ای دانستند. برای تحقق چنین حکومت‌هایی، روند جدال و تعارض در ابعاد گسترده‌ای شکل گرفت. در این دوران جدال و درگیریهای منطقه‌ای ابعاد گسترده‌تری پیدا نمود. از سال ۱۹۹۱

که زمینه فروپاشی اتحاد شوروی فراهم گردید میزان درگیری‌های منطقه‌ای امریکا نیز افزایش یافت.

در مورد چنین درگیری‌هایی، رویکردهای متفاوتی وجوددارد. عده‌ای بر این اعتقادند که جدال‌گرایی امریکا منجر به تهدیدات امنیت ملی برای ج.ا.ا. می‌شود اما شواهد نشان می‌دهد که به هر میزان امریکا در محیط‌های منطقه‌ای بیشتری درگیر شود. ضریب امنیتی ایران افزایش می‌یابد، علت آن را باید کاهش تهدیدات فراروی ایران دانست. قدرت‌های بزرگ به هر اندازه که درگیر مسائل امنیتی بیشتری باشند، در اجرا و تحقق اهداف خود با مشکلات و محدودیت‌هایی روبرو خواهند شد. بنابراین افزایش درگیری‌های منطقه‌ای امریکا نه تنها مشکلات امنیتی حاد و فراگیری را برای ایران ایجاد نمی‌کند، بلکه ضریب استحکام و میزان ثبات ساختاری در ایران را افزایش می‌دهد.

نگرش مردم در خاورمیانه و جهان اسلام آن است که امریکا کشوری خارجی و غیرمسلمان است. حضور منطقه‌ای آن کشور عکس‌العمل تدریجی سایر کشورها را به دنبال خواهد داشت. به این ترتیب تا زمانیکه امریکا به مداخله خود در منطقه ادامه دهد بنیادگرایی در عراق یا افغانستان متوقف نخواهد شد بلکه این روند به سایر حوزه‌های جغرافیایی نیز منتقل خواهد شد. به هر میزان امریکا درگیر نبردهای منطقه‌ای باشد زمینه برای ظهور چالش‌های جدید فراهم می‌شود. ممکن است امریکایی‌ها بتوانند برخی از مصادیق تهدید را تغییر دهند. اما شکل جدیدی از تهدیدات ظهورخواهد یافت. تهدیداتی که تاکنون ناشناخته مانده و طبعاً برای امریکا غافلگیری استراتژیک را به وجود می‌آورد.

کشورهایی در شرایط ناپایداری و ابهام قرار می‌گیرند که تهدیدات فراروی خود را شناسایی نکرده و یا نسبت به وقوف تهدیدات و زمان ظهور تهدیدات ارزیابی مشخصی نداشته باشند. در دوران موجود کشورها برای حل منازعه تلاش می‌کنند تا آن را از طریق ایجاد شکل دیگری از منازعات برطرف نمایند. اگر چه امریکا برای حل بعضی از بحران‌های داخلی خود درحوزه‌های منطقه‌ای دخالت گسترده‌ای را انجام داد و نیروهای خود را به حوزه ژئوپلتیکی جدید منتقل نمود. اما این امر نمی‌تواند به عنوان پایان تهدیدات فراروی امریکا باشد. بنابراین تهدیدات امریکا به موازات مداخله‌گری منطقه‌ای آن کشور افزایش یافته است.

ب) کاهش اعتبار جهانی و مشروعیت سیاسی امریکا:

مداخله نظامی امریکا عموما با جدال‌های استراتژیک همراه می‌شود. این امر طی سال‌های ۱۹۹۱ تاکنون به جنگ‌های منطقه‌ای منجر شده است. اگر چه امریکایی‌ها عملیات نظامی خود را در قالب پوشش‌های ایدئولوژیک تفسیر می‌کنند. اما در نهایت با واقعیت‌هایی روبرو می‌شوند که زمینه جدال استراتژیک برای آنان را به وجود می‌آورد. بسیاری از نظریه‌پردازان اعتقاد دارند که امریکا عملیات نظامی خود را صرفاً برای بقا و بازسازی موقعیت خود انجام می‌دهد. این اعتقاد وجود دارد که امریکا تلاش می‌کند تا شرایطی را بوجود آورد که بر اساس آن جنگ‌های بی‌پایان برای تامین اهداف استراتژیک آن کشور در دستور کار قرار گیرد.

ظهور روندهای اعتراضی در داخل امریکا را می‌توان به عنوان مقدمه‌ای برای کاهش مشروعیت مداخله‌گری دانست. به هر میزان مداخله‌گری امریکا افزایش یابد، طبعاً مشروعیت بین‌المللی آن کشورکاهش خواهد یافت. زیرا معادله توازن قوا به گونه‌ای شکل می‌گیرد که بین مداخله‌گری و مشروعیت بین‌المللی معادله ثابتی به وجود آید، درنتیجه بر اثر مداخله‌گری قدرت دچار لغزش می‌گردد بدون آنکه بازتاب‌های موثری را برای مطلوبیت کشوری بوجود آورد.

مداخله امریکا از یکسو منجر به کاهش قدرت ملی آن کشور می‌گردد و از یک سوی دیگر زمینه را برای محدودسازی مشروعیت امریکا فراهم می‌آورد. در چنین فرایندی کاهش مشروعیت اعتبار مداخله‌گری امریکا را کاهش می‌دهد. بنابراین مداخلاتی که امریکایی‌ها طی سال‌های ۲۰۰۱ تا کنون انجام داده‌اند، منجر به افزایش قدرت ملی آن کشور نگردیده است. بلکه ضریب ظهور چالش‌های جدید را به گونه موثری افزایش داده است. بنابراین مداخله‌گری صرفا به مطلوبیت استراتژیک منجر نمی‌شود. در شرایط موجود امریکا نمی‌تواند در محیط‌های منطقه‌ای دیگر مداخله نظامی انجام دهد. زیرا ائتلاف آنان با بازیگران اروپایی به میزان قابل توجهی متزلزل گردیده است. به هر میزان ضریب ائتلاف گرایی امریکا کاهش یابد، زمینه برای ظهور انفعال پذیری بیشترفراهم خواهد شد.چنین روندی را می توان به عنوان مقدمه ای برای کاهش مداخلات امریکا درحوزه آسیای جنوب شرقی و خاورمیانه دانست.

از سوی دیگر اگر ائتلاف امریکا با کشورهای اروپایی بیش از این کاهش یابد؛در آن شرایط زمینه برای ظهور خلاء استراتژیک درروابط امریکا و کشورهای قدرتمند دیگر

بوجود می‌آید.در چنین شرایطی امریکا نیازمند ایجاد روابط با کشورهائی است که ممکن است در دوران گذشته به عنوان دشمن و تهدید تلقی شده باشند. بنابراین ناتو و کشور های اروپایی را نمی توان به عنوان پایگاهی برای ائتلاف های جدید امریکا دانست در چنین شرایطی امریکا انزوای بیشتری پیدا خواهد کرد و سیاست سلطه جویانه او با ناکامی فزاینده ای مواجه می‌گردد.

بررسی جایگاه جمهوری اسلامی در سطح بین الملل

از آنجا که انقلاب اسلامی در هجمه اساسی به نظام سلطه‌گرانه بین‌الملل شکل گرفت و به پیروزی رسید بطور طبیعی نظام سیاسی برخاسته از این انقلاب در تقابل با نظام بین‌الملل که آن را غیرعادلانه هم می‌دانست تأسیس و تداوم یافته است و به همین جهت تاریخ سیاست خارجی ج.ا.ا نشان می‌دهد که همواره با تهدیدات امنیتی متنوعی روبرو بوده است. بخش قابل توجهی از این تهدیدات را باید ناشی از کارکرد نظام سلطه دانست. بنابراین تهدید به عنوان امری پایان‌ناپذیر در شکل‌بندی‌های دفاعی و امنیتی ایران تلقی می‌شود. طی سالهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی هیچگاه تهدیدات فراروی ایران پایان نیافته است. تهدیدات در مقاطع زمانی مختلف با ماهیت و اشکال متفاوتی روبرو بوده است. در هر دوران نمادهایی از تهدید بوجود آمده و در دوران کوتاهی ماهیت تهدیدات تغییر یافته است. در چنین شرایطی برنامه‌ریزی سیاست خارجی ج.ا.ا می‌بایست بر تداوم تهدیدات محتمل باشد.

جهت‌گیری سیاست خارجی کشورها نقش موثری در نوع تهدیدات دارا می‌باشد. ج.ا.ا به دلیل ماهیت ایدئولوژیک خود و همچنین بدلیل آنکه دارای مطلوبیت‌های ژئوپلتیکی ویژه‌ای می‌باشد، از استراتژی نه شرقی - نه غربی استفاده بعمل آورده است. این امر بیانگر آنست که نمی‌تواند بر اتحاد و ائتلاف با بازیگران قدرتمند در نظام بین‌الملل تکیه نماید. رویکرد سیاست خارجی ایران بیش از آنکه مبتنی بر تحولات محیط بین‌الملل باشد، از ضرورت‌های ایدئولوژیک تأثیر می‌پذیرد. ایدئولوژی انقلاب اسلامی ایران عموماً با جهت‌گیری‌های موجود در نظام سلطه‌گرانه بین‌الملل مغایرت دارد. ایران ساختار موجود نظام جهانی را مبتنی بر سلطه‌گرایی دانسته و با چنین الگویی به مقابله استراتژیک مبادرت ورزیده است. طبیعی است که تهدیدات ناشی از نظام بین‌الملل نیز علیه اهداف و مطلوبیت‌های استراتژیک ایران بکار گرفته شود.

به هر اندازه تحولات نظام بین‌الملل به سوی تمرکزگرایی پیش رود، زمینه برای ظهور جدال‌های جدیدی علیه ایران فراهم می‌شود. بنابراین بخشی از تهدیدات و جدال‌های فراروی ایران ناشی از ماهیت نظام بین‌الملل می‌باشد. بخش دیگری از آن را باید انعکاس اهداف استراتژیک و جهت‌گیری سیاست خارجی ایران دانست. ایران تلاش دارد تا روندی را در پیش گیرد که منجر به کاهش قابلیت‌های امریکا در محیط استراتژیک خاورمیانه گردد. برای نیل به چنین اهدافی می‌توان به سمت نوعی موازنه‌گرایی با سایر بازیگران بین‌الملل حرکت نمود و به نتایج و مطلوبیت‌های مؤثری دست یافت. زیرا به هر میزان مداخله‌گری امریکا افزایش یابد، چالش‌های فراروی او در این جدال‌ها افزایش می‌یابد ـ در این شرایط می‌توان راهبردهای جدیدی در قبال تهدید امنیتی ایران ارائه داد. بنابراین باید تهدیدات بین‌المللی ذیل را که در نقطه مقابل اهداف استراتژیک ایران قرار دارد، مورد توجه قرار داد. هر یک از این تهدیدات می‌تواند جلوه‌های خاصی از تعارض در روابط ایران و قدرت‌های بزرگ را به نمایش گذارد.

تهدیدات ناشی از سلطه‌گرایی امریکا

با فروپاشی نظام دو قطبی ماهیت تهدیدات فراروی ج.ا.ا با دگرگونی روبرو گردید. در دوران جنگ سرد شاهد تهدیدات تعدیل شده‌ای فراروی ایران بودیم. قدرت‌های بزرگ به موازات رقابت با یکدیگر، جلوه‌هایی از همکاری را به نمایش می‌گذاشتند. آنان در دهه ۱۹۸۰ مخالف اصول‌گرایی انقلاب اسلامی ایران بودند. از سوی دیگر آنان با صدور انقلاب مخالف بوده و در نتیجه زمینه را برای محدودسازی ایران فراهم آوردند. در این ارتباط می‌توان به جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اشاره داشت. امریکا و اتحاد جماهیر شوروی با محدودسازی ایران توسط عراق موافق بودند. آنان استراتژی موازنه منطقه‌ای را علیه ایران بکار گرفتند. در این روند عراق از حمایت بی‌دریغ امریکا و اتحاد شوروی برخوردار بود. این امر نشان می‌داد که قدرتهای بزرگ علیرغم رقابت استراتژیک، در مورد برخی از موضوعات منطقه‌ای و بین‌المللی دارای وحدت نظر بودند و محدودسازی ایران را در دستور کار خود قرار داده و برای، جلوگیری از پویا ئی انقلاب اسلامی اقدامات موثری را انجام دادند.

در دوران بعد از جنگ سرد، اگر چه آمریکائی‌ها با این احساس که جنگ سرد را با پیروزی پشت سر گذاشته‌اند، آمادگی فراگیرتری برای محدودسازی سایر کشورها از

جمله ایران پیدا کردند ولی حمایت سایر بازیگران را در سیاست‌های خود از دست دادند الگوی رفتاری آنان با ایران مبتنی بر افزایش حوزه نفوذ و همچنن گسترش مداخله‌گری در امور منطقه‌ای و داخلی ایران بود.

تهدیدات ناشی از سلطه‌گرایی امریکا در طیف متنوعی انجام می‌پذیرد. این امر زمینه را برای جدال‌های بیشتر امریکا علیه ایران بوجود آورد. به هر اندازه امریکایی‌ها از توان سلطه‌گری بیشتری برخوردار باشند، به همان میزان مداخله‌گری آنان علیه کشورهای خاورمیانه از جمله ج.ا.ا افزایش بیشتری پیدا خواهد کرد. در عین حال چنین اقداماتی قدرت امریکا را کاهش می‌دهد که در صورت بهره‌برداری از فرصتها و تبدیل تهدیدات، فرصت می‌تواند منجر به افزایش قدرت ایران گردد.

از این‌رو، شناخت تهدیدات امریکا برای تنظیم سیاست خارجی ج.ا.ا. از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. زیرا زمانی که تهدیدات شناسایی شود، زمینه برای کنترل تهدیدات بوجود خواهد آمد. استراتژی تعامل سازنده در سیاست خارجی ج.ا.ا را می‌توان به عنوان بستری برای شناخت تهدیدات و استفاده بهینه از فرصتها دانست. وظیفه ساختارهای دیپلماتیک، نظامی و سایر نهادهای کشور را می‌توان در راستای امنیت ملی، شناخت تهدیدات و فرصتها دانست. زمان می‌تواند تهدیدات را کاهش داده و زمینه‌های شناخت تهدیدات فراهم شود. در این روند سلطه‌گرایی، تهدیدات خاصی را برای جمهوری اسلامی ایران ایجاد می‌کند. برای مقابله با تهدیدات و بازسازی شرایط بین‌المللی می‌توان به تهدیدات ذیل اشاره داشت:

الف) مداخله نظامی:

میزان عملیات نظامی امریکا طی سالهای ۲۰۰۱ تا کنون به‌گونه قابل توجهی افزایش یافته است. این امر ناشی از شرایط امریکا و نقش نیروهای قدرت محور در سیاست امنیتی آن کشور می‌باشد. طی سالهای ۲۰۰۱ به بعد نیروهای نظامی امریکا در افغانستان و عراق مداخله نظامی کرده‌اند. این نیروها در پایگاه‌های مختلفی استقرار یافته‌اند. شکل‌گیری پایگاه‌های نظامی جدید را می‌توان به عنوان زمینه‌ای برای انجام مداخله نظامی بیشتر تلقی نمود. زیرا به هر اندازه که نیروهای نظامی از تراکم بیشتری برخوردار باشند، امکان انجام عملیات آنان در محیط‌های همجوار افزایش خواهد یافت.

امریکا استراتژی نظامی خود را بر اساس فعال‌سازی دو عملیات همزمان سازماندهی کرده است. در دوران موجود نقش بازدارندگی استراتژیک در دکترین نظامی امریکا کاهش‌یافته است. شواهد سالهای گذشته (۲۰۰۴-۲۰۰۱) بیانگر آن است که امریکا نقطه اصلی تحرک عملیاتی خود را در کشورهای پیرامونی سازماندهی کرده است. این امر اگر چه در گام اول منجر به مطلوبیت‌های نظامی برای امریکا گردید اما در مراحل و مقاطع بعدی شاهد شرایطی بودیم که زمینه‌های بن بست در استراتژی نظامی امریکا را فراهم آورد.

عملیات نظامی امریکا در افغانستان منجر به سقوط دولت طالبان گردید. اما چنین فرایندی به پایان مقاومت در افغانستان نینجامید. هم‌اکنون افغانستان آماده است تا "مبارزه خاموش" علیه نیروهای نظامی امریکا را شکل دهد. این امر به مفهوم مقاومت تدریجی و مرحله‌ای در برابر توسعه‌طلبی امریکا می‌باشد. شرایطی که امریکایی‌ها در عراق با آن روبرو می‌باشند، بیش از افغانستان مخاطره‌آمیز گردیده است. عراق سرزمین خشونت و جدال می‌باشد. جدال در عراق به مفهوم ستیز پایان‌ناپذیر گروه‌های رقیب خواهد بود. به هر میزان که نیروهای نظامی امریکا درگیر جدال در پیرامون گردند، تعارضات منطقه‌ای علیه منافع استراتژیک امریکا بیشتر خواهد شد. هم اکنون در بین استراتژیست های امریکایی این موضوع مورد بررسی قرار می‌گیرد که مداخله نظامی آینده امریکا علیه چه کشوری خواهد بود. در صورتی که ج.ا.ا. از استراتژی تعامل سازنده استفاده کند در آن شرایط می‌بایست مطلوبیت امریکا برای انجام عملیات علیه ایران به حداقل کاهش یابد.

ب) بحران‌سازی محیط منطقه ای:

حضور نیروهای نظامی امریکا صرفاً در شرایطی تداوم خواهد یافت که امریکایی‌ها توجیه لازم را برای اقدامات و عملیات نظامی داشته باشند. اگر محیط پیرامونی ایران در دوران اشغال نظامی از ثبات لازم برخوردار باشد، طبعاً نقش امریکا در محیط منطقه‌ای ایران افزایش می‌یابد. در شرایط بحرانی، کشورها گرایش بیشتری به انجام اقدامات گریز از مرکز دارند. بنابراین تداوم بحران در عراق و افغانستان منجر به ظهور ضرورت‌های تعاسل در روابط ایران و امریکا خواهد شد. مواضع اخیر وزارت دفاع امریکا مبتنی بر متهم‌سازی ایران را می‌توان به عنوان نمادی از تعارض متقابل دانست.

بحران‌های منطقه‌ای به عنوان پاشنه آشیل امریکا در سیاست بین‌الملل محسوب می‌شود. بهر میزان بحران‌های منطقه‌ای افزایش یابد، زمینه برای کاهش تحرک استراتژیک امریکا در سطح بین‌الملل بوجود می‌آید. بنابراین امریکایی‌ها تلاش خواهند کرد تا زمینه مدیریت بحران را فراهم آورند. آنان در این روند سطح فراگیری از همکاریها را در دستور کار خود قرار می‌دهند. بنابراین می‌توان به این جمع‌بندی رسید که بحران امنیتی در امریکا در شرایطی گسترش می‌یابد که ساختار دفاعی و امنیتی آن کشور در حوزه‌های پیرامونی درگیر جدال‌های استراتژیک گردد. بنابراین امریکا تلاش خواهد داشت تا زمینه کاهش بحران را بوجود آورد. در چنین شرایطی ج.ا.ا می‌تواند از استراتژی مدیریت بحران برای ایفای نقش منطقه‌ای استفاده نماید.

ج) افزایش مداخله در امور داخلی ایران:

بسیاری از مواضع استراتژیست‌های امریکائی در مقابله با رفتارهای دیپلماتیک، سیاست دفاعی و الگوهای امنیتی ج.ا.ا می‌باشد. آنان از سال ۲۰۰۲ به بعد، سیاست‌های گسترش مداخله در امور داخلی ایران را در دستور کار خود قرار دادند. هدف آنان از چنین سیاست‌هایی را باید محدودسازی ساختار حکومتی از طریق فعال‌سازی نهادهای بین‌الملل دانست.

مداخلات امریکا در امور داخلی ایران عمدتاً از طریق فعال‌سازی اپوزیسیون و تشدید اختلافات جناحهای سیاسی انجام می‌پذیرفت. آنان بخشی از بودجه امریکا را در حمایت از اپوزیسیون اختصاص داده‌اند. هم‌اکنون وزارت امور خارجه و سازمان اطلاعات مرکزی امریکا تلاش‌هایی را برای ارتباط موثر با اپوزیسیون انجام می‌دهند. بنابراین در آینده نزدیک، اپوزیسیون نقش مؤثری در محدودسازی روابط ایران و امریکا ایفا خواهد کرد.

هم‌اکنون طیف گسترده‌ای از گروه‌های اپوزیسیون در خارج از کشور به عنوان ابزار قدرت ملی در برخورد با ایران مورد استفاده قرار می‌گیرند. اپوزیسیون خارج از کشور ماهیت ابزاری دارد. بنابراین فعال شدن آنان با استراتژی دفاعی و امنیتی امریکا ارتباط مستقیم و اجتناب‌ناپذیری خواهد داشت. با توجه به چنین روندی می توان به این جمع‌بندی رسید که اپوزیسیون ایرانی خارج از کشور به عنوان متغیر وابسته در فرایند تعامل امریکا با ایران محسوب می‌شود. بنابراین سیاست خارجی امریکا و همچنین

اهداف امنیتی آن کشور نقش موثر و تعیین‌کننده‌ای در شکل‌بندی‌های استراتژیک تاکتیکی در برخورد با اپوزیسیون دارا می‌باشد.

د) فشارهای سازمان‌یافته از طریق نهادهای بین‌المللی:

علاوه بر الگوهای مداخله مستقیم، امریکایی‌ها از طریق نهادهای بین‌المللی نیز فشارهایی را علیه ساختار قدرت در ایران اعمال می‌کنند. آنان از رژیم‌های بین‌المللی به عنوان ابزار حقوقی و سازمانی برای محدودسازی ج.ا.ا استفاده می‌کنند. هم‌اکنون روند محدودسازی ایران توسط نهادهای بین‌المللی و همچنین براساس مولفه‌های تشکیل‌دهنده رژیم‌های بین‌المللی وجود دارد. این روند به عنوان بین‌المللی‌سازی تهدیدات علیه ج.ا.ا می‌باشد. بین‌المللی‌سازی تهدیدات را می‌توان به عنوان اقدامی در جهت تکثیر تهدیدات بین‌المللی علیه ایران دانست.

نقش امریکا در روند اجرائی رژیم‌های بین‌المللی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. امریکایی‌ها براساس قدرت نفوذ خود سعی می‌کنند جایگاه ویژه‌ای را برای اعمال محدودیت علیه ایران کسب کنند. این امر را می‌توان به عنوان فضایی مبتنی بر تهدید دانست. به هر اندازه که تهدیدات ناشی از سلطه‌گرایی امریکا افزایش یابد، سیاست تعامل سازنده باید قدرتمندانه‌تر با این تهدیدات مواجه شود.

به طور کلی سلطه‌گرایی امریکا، تهدیداتی را برای کشورهای پیرامونی ایجاد می‌کند، از جمله این تهدیدات می‌توان به نمادهایی از مداخله‌گرایی و اعمال فشار اشاره داشت. اگر در برابر فشارهای امریکا انعطاف مشهودی انجام پذیرد، در آن شرایط سطح ستیزهای امریکا علیه ایران افزایش می‌یابد. روحیه نظامی و رفتار استراتژیک امریکا به گونه‌ای است که تنها از طریق ایستادگی و مقاومت می‌توان بر فشارهای وارده آن کشور فائق آمد. انعطاف‌پذیری منجر به عقب‌نشینی امریکا نخواهد شد، بلکه سطح بیشتری از جدالها را علیه امنیت ملی ج.ا.ا بوجود می‌آورد. در چنین شرایطی باید تأکید داشت که ضرورت‌های تعامل سازنده ایجاب می‌کند که رفتار سیاسی و استراتژیک در برابر امریکا می‌بایست مبتنی بر سیاست اعمال قدرت و مقاومت باشد.

هــ) عملیات انتقامی

رویکرد برخی از استراتژیست‌های امریکایی بر انجام عملیات انتقامی علیه ایران قرار گفته است. آنان بر این اعتقادند که ج.ا.ا از قابلیت تهدیدزدایی برخوردار است. بنابراین باید توانمندیهای استراتژیک ایران را نابود نمود. این امر از طریق عملیات پیشدستانه پیشنهاد شده است.

عملیات انتقامی عمدتاً از سوی گروه‌های نومحافظه‌کار پیشنهاد شده است. آنانی که از یک سو اعتقاد دارند نباید علیه ایران وارد عملیات گسترده شد. از سوی دیگر بر ضرورت مقابله نظامی با ایران تأکید دارند. چنین الگویی بیشتر از سوی گروه‌های اسرائیل محور مورد تأکید قرار داد. گروه‌های ذینفوذ اسرائیل در سیاست خارجی و امنیتی امریکا بر این امر تأکید دارند که مقابله نظامی علیه ایران می‌بایست در زمان محدود و حجم شدید انجام پذیرد. بنابراین عملیات انتقامی با الگویی که امریکا قبلاً علیه لیبی و سودان به کار گرفته بود، پیشنهاد شده است.

و) محدودسازی استراتژیک:

امریکا از سال ۱۹۹۳، الگوی محدودسازی ایران را در دستور کار خود قرار داد. در این دوران سه نظریه در مورد چگونگی برخورد امریکا وجود داشته است. نظریه اول مبتنی بر تلاش برای بازگرداندن ایران به خانواده ملل بوده است. این نگرش عمدتاً تحت تأثیر اروپائیان قرار داشت.

رویکرد دوم مبتنی بر مقابله با ایران بوده است. این رویکرد تحت تأثیر مجموعه‌های اسرائیل محور قرار داشت. دولت کلینتون فاقد آمادگی لازم برای مقابله با ایران بود. بنابراین الگوی مقابله با ایران مورد پذیرش قرار نگرفت. این امر بیانگر خلاء در رفتار استراتژیک امریکا در برخورد با ایران تلقی می‌شد.

رویکرد سوم مبتنی بر مهار ایران بوده است. این رویکرد توسط موسسه مطالعات واشنگتن برای خاور نزدیک تنظیم گردید. هدف محدودسازی ایران را باید کاهش قابلیت‌های استراتژیک ج.ا.ا از طریق روندهای اقتصادی و اقدامات کم شدت دانست.

تهدیدات ناشی از ظهور گروه‌های یک جانبه‌گرا در داخل امریکا

یکجانبه‌گرایی امریکا ناشی از شرایط ساختاری آن کشور در نظام بین‌الملل می‌باشد. از آنجایی که رئالیسم و همچنین رئالیسم جدید در تفکر سیاسی امریکا جایگاه ویژه‌ای دارد، از این‌رو هرگونه اقدام امریکا در نظام بین‌الملل، تابعی از "قدرت عملیاتی" و همچنین "جایگاه ساختاری" آن کشور تلقی می‌شود. نومحافظه‌کاران امریکایی به اندازه‌ای خود را از قدرت ملی برخوردار می‌دانند که براساس آن می‌توانند در حوزه‌های مختلف جغرافیایی نقش عملیاتی موثری را ایفا نمایند.

در چنین شرایطی دو سؤال مطرح می‌شود اول آنکه، گسترش قدرت ملی امریکا و ظهور شرایط سلسله مراتبی در نظام بین‌الملل چه تأثیری بر قابلیت‌های عملیاتی امریکا بر جای می‌گذارد. دوم اینکه در صورت افزایش قدرت نظامی امریکا آن کشور چه اقداماتی را علیه ایران انجام خواهد داد.

در این رابطه می‌توان تأکید داشت که اگر چه یکجانبه‌گرایی امریکا می‌تواند منجر به افزایش تحرک عملیاتی آن کشور شود. در عین حال هزینه زیادی را بر این کشور تحمیل خواهد کرد که خود موجب فرسودگی و ناتوانی سریعتر آن خواهد شد. به هر میزان تحرک استراتژیک امریکا در محیط بین‌المللی بیشتر شود، تهدیدات فراروی ایران نیز از حجم و امکان‌پذیری فراگیرتری برخوردار خواهد شد. بنابراین یکجانبه‌گرایی امریکا می‌تواند تهدیدات متنوع و غیرقابل پیش‌بینی را برای ایران بوجود آورد. این امر ناشی از آزادی عمل امریکا در شرایط مبتنی بر سلطه‌گرائی یکجانبه‌گرا می‌باشد و سیاست جمهوری اسلامی باید بر تقابل با این حرکت و این سیاست که می‌تواند منجر به استقرار نظام تک قطبی گردد قرار گیرد.

اگر امریکا به نتایج مطلوب و موثری در عراق و افغانستان نایل گردد، در آن شرایط سطح فراگیری از تهدیدات امنیت ملی علیه ایران ظهور می‌یابد. زیرا قواعد "تصاعد مداخله‌گری" ایجاب می‌کند که کشورها در شرایطی عقب‌نشینی استراتژیک نمایند که با تهدیدات کوتاه مدت، میان مدت یا طولانی مدت روبرو شوند. بنابراین در شرایط موجود، ساختار سیاسی امریکا از یک سو تلاش دارد تا جدال‌هایی را علیه ایران بوجود آورد، از سوی دیگر تحقق این جدال‌ها به میزان موفقیت آنها در بحران عراق و افغانستان بستگی دارد. به این ترتیب تداوم و تحرک امریکا در خلق بحرانهای منطقه‌ای به نتیجه عملیات آن کشور در محیط‌های بحرانی موجود همانند افغانستان و عراق

وابسته بوده و چنانچه در این محیط‌ها با جدال فزاینده روبرو شود، موقعیت آن کشور در برخورد با ایران کاهش می‌یابد.

بنابراین ضرورت‌های تعامل سازنده ایجاب می‌کند که در برابر نوع تهدیدات امریکا و همچنین شرایط عمومی امریکا در منطقه برنامه‌ریزی موثری انجام پذیرد. این امر فضا را برای انجام اقدامات موثر و عملیات پر دامنه در برابر مداخله‌گرایی امریکا فراهم می‌سازد.

یکجانبه‌گرایی را باید انعکاس "خودیاری"[1] دانست. از آنجایی که امریکا بیش از پنجاه درصد قدرت نظامی جهان را در انحصار خود دارد، در محاسبات استراتژیستهای خود قائل هستند که از تحرک عملیاتی بیشتری علیه کشورهای خاورمیانه برخوردار می‌باشند. در حالیکه برای میزان مقاومت مردمی در منطقه‌ای ناشناخته همچون کشورهای اسلامی سهم و ارزش ناچیزی قایل می‌باشند. آنها تجربه تلخ خود را در ویتنام و روسیه شوروی را در افغانستان نادیده گرفته‌اند.

تعامل سازنده در استراتژی سیاست خارجی ج.ا.ا باید به گونه‌ای باشد که منجر به افزایش هزینه‌های امریکا گردد. اگر امریکایی‌ها با هزینه‌های محدودی در روند مداخله‌گری روبرو شوند، در آن شرایط از انگیزه بیشتری برای تحرک عملیاتی برخوردار خواهند بود.

با توجه به قابلیت‌های نظامی امریکا و با تأکید بر آنکه یکجانبه‌گرایی امریکا در ارتباط با عراق مورد استفاده قرار گرفت و نتیجه مطلوب حاصل نشد احتمال بهره‌گیری از چنین الگویی در مقابله با سایر کشورها کمتر وجود دارد. اگر چه یکجانبه‌گرایی همچنان به عنوان تهدیدی برای امنیت ملی ج.ا.ا محسوب می‌گردد. از سوی دیگر باید بر این امر تأکید داشت که می‌توان زمینه‌های تحقق چنین رویکردی را از طریق اقدامات بین‌المللی و ابتکارات دوجانبه کاهش داد. زیرا یک جانبه‌گرایی در ذات خود مغایر با همکاری‌گرایی می‌باشد. به هر اندازه کشورها در شرایط همکاری‌گرایی قرار گیرند، امکان بهره‌گیری از الگوهای چندجانبه فراهم می‌شود. این امر در شرایط موازنه قوای بین‌المللی ظهور می‌یابد. در حالیکه امریکا در شرایط موجود در وضعیت غیر همکاری‌گرا

---

[1]. Self- help.

قرار گرفته و تلاش دارد تا الگوهای رفتاری خود را براساس اقدامات نظامی و روندهای یکجانبه‌گرا تحقق بخشد.

تعامل سازنده در نقطه مقابل تنش‌زدایی قرار دارد. ج.ا.ا برای تأمین امنیت ملی خود در برخورد با امریکا نیاز چندانی به تنش‌زدایی ندارد. زیرا تنش‌زدایی شرایطی را بوجود می‌آورد که براساس آن زمینه عقب‌نشینی از منافع استراتژیک ایران بوجود می‌آید. لازم به توضیح است که تنش‌زدایی نیازمند توازن قدرت می‌باشد. در روند فعالیت بین‌المللی و رقابت‌های امریکا و اتحاد شوروی، تنش‌زدایی در شرایطی ایجاد شد که دو قدرت بزرگ جهانی به توازن استراتژیک رسیده بودند، در حالیکه شرایط تعامل در روابط کشورهایی با قدرت منطقه‌ای در برابر امریکا که دارای قدرت جهانی می‌باشد به گونه‌ای است که توازن قدرت در کوتاه مدت حاصل نمی‌شود. بنابراین الگوی رفتاری بیش از آنکه مبتنی بر تنش‌زدایی باشد، نیازمند کنش‌هایی است که معطوف به افزایش هزینه برای تجاوزگر باشد.

از آنجا که یکجانبه‌گرایی امریکا می‌تواند تهدیدات متفاوتی را برای امنیت ملی و جهت‌گیری سیاست خارجی ایران داشته باشد شناخت اقدامات احتمالی امریکا از ضرورت لازم برخوردار می‌باشد.

الف) عملیات پیش‌دستی‌کننده:

تئوری عملیات پیش دستی کننده توسط استراتژیست‌هایی ارائه شد که اعتقاد به مقابله‌گرایی مستقیم و موثر با تهدیدات بین‌المللی دارند. افرادی همانند جورج‌بوش، آری‌فلیشر، کاندولیزارایس، دونالد رامسفلد، ریچارد پرل، پل ولفووتیز، داگلاس فیس و ریچارد مایرز از جمله افرادی می‌باشند که بر ضرورت عملیات پیش دستی کننده علیه کشورهای هدف تأکید دارند. این افراد اعتقاد دارند که محیط بین‌المللی با تهدیدات متنوعی همراه خواهد بود. از این‌رو تلاش خواهند داشت تا تهدیدات را قبل از گسترش به گونه موثرتری مهار نمایند. مهار تهدیدات را می‌توان از جمله موضوعات و مؤلفه‌هایی دانست که به زعم ایشان زمینه امنیت ملی امریکا را فراهم می‌کند.

تاکنون در برخی از گزارشات ارائه شده از سوی مقامات امریکایی بر ضرورت به کارگیری اقدامات پیش دستی کننده علیه ایران تأکید شده است. دکترین عملیاتی مداخله در امریکا مبتنی بر این سؤال می‌باشد که عملیات علیه کشورهای تهدید کننده

را در چه زمانی آغاز نمود؟ با چه ابزارهایی ادامه داد؟ و در چه روندی به موفقیت نهایی نائل شد؟ آنان الگوی عملیات پیش دستی‌کننده را برای اجتناب از غافلگیری طراحی کرده‌اند. بنابراین چنین الگویی می‌تواند علیه هر یک از کشورهای خاورمیانه از جمله ج.ا.ا مورد استفاده قرار گیرد. بدون مداخله موثر، امریکایی‌ها نمی‌توانند به اهداف و مطلوبیت‌های استراتژیک خود در کوتاه مدت نائل گردند. بنابراین عملیات پیش دستی‌کننده را می‌توان به عنوان زمینه‌ای برای مقابله با تهدیدات احتمالی دانست.

اولین بار جورج بوش احتمال بهره‌گیری از عملیات پیش‌دستی‌کننده را در دوران بعد از حادثه ۱۱سپتامبر مطرح نمود. جورج بوش مقابله با دشمن را قبل از گسترش قابلیت‌های عملیاتی آن مورد تأکید قرار دارد. این الگو در ارتباط با دولت افغانستان مورد استفاده قرار گرفت. امریکایی‌ها بر این اعتقاد بودند که شبکه القاعده، هدایت‌کننده عملیات تروریستی می‌باشد. در سال ۲۰۰۱ امریکاییها بر این امر تأکید داشتند که تروریسم اصلی‌ترین تهدید نظام بین‌الملل می‌باشد. بنابراین فرایندی آغاز شد که براساس آن زمینه‌های مقابله با تروریسم از طریق عملیات پیش دستی‌کننده به مرحله اجرا درآید.

جورج بوش در ژانویه ۲۰۰۲، طیف جدیدی از تهدیدات را معرفی نمود. وی بر این اعتقاد بود که علاوه بر تروریسم، نمادهای دیگری از تهدید بین‌المللی وجود دارد. تهدیداتی که می‌بایست از طریق عملیات پیش دستی‌کننده خنثی شود. در گزارش ژانویه ۲۰۰۲ جورج‌بوش تلاش نمود تا تئوری عملیات پیش دستی‌کننده را علیه افغانستان و عراق سازماندهی نموده و دو کشور یاد شده را با به کارگیری چنین الگویی تهدید نمود. در مارس ۲۰۰۳ نظامیان امریکا عملیات پیش دستی‌کننده علیه عراق را به مرحله اجرا گذاشتند. بعد از این مقطع زمانی، همواره موضوع ایران در دستور کار استراتژیست‌های امریکایی قرار داشت. آنان ضرورت به کارگیری عملیات پیش دستی‌کننده علیه ایران را نیز مطرح می‌کردند. در عین حال از آغاز چنین عملیاتی بخاطر مبهم بودن عواقب آن بیم داشتند.

به طور مثال، جورج بوش ایران را متهم به تلاش برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی می‌نمود. از دیدگاه امریکایی‌ها و براساس استراتژی امنیت ملی امریکا، دستیابی به چنین سلاحهائی توسط کشورهای در حال توسعه که دارای رویکرد رادیکال می‌باشند امری مخاطره‌آمیز خواهد بود.

اگر هزینه عملیات تهاجمی امریکا در محیط‌های منطقه‌ای افزایش یابد، طبعاً میزان اقدامات آن کشور محدودتر خواهد شد زیرا که رابطه بین مداخله‌گری و هزینه‌های مداخله رابطه‌ای معکوس می‌باشد. به هر میزان هزینه‌های مداخله‌گری کاهش یابد، امکان انجام عملیات فراگیرتری علیه ایران با سایر کشورهای منطقه گسترش می‌یابد. بنابراین ضرورت‌های امنیت استراتژیک ایجاب می‌کند که ایران سطح بیشتری از مقاومت را در تعاملات منطقه‌ای بوجود آورد تا براساس آن هزینه مداخله‌گری امریکا افزایش یابد. مقاومت ایران در برابر امریکا نباید در حوزه مرزهای جغرافیایی شکل گیرد، بلکه باید حوزه‌ای ایجاد شود که منجر به عدم انتقال تهدیدات به داخل کشور می‌باشد. در واقع جمهوری اسلامی باید محیط پیرامونی خود را آنچنان بسیج کند که خود موجب تأمین امنیت مرزهای کشور گردد. در این راستا با نگرش به جهان اسلام به عنوان عمق استراتژیک خود بر میزان مقاومت عمومی و مردمی بیفزاید.

کشورهای اروپایی تمایلی به انجام عملیات پیش دستی‌کننده ندارند و آن را اقدامی مغایر با ضرورت‌های صلح بین‌المللی می‌دانند. بنابراین تلاش دارند تا از طریق فرایندهای بین‌المللی و الگوهای چندجانبه، مداخلات امریکا در سایر کشورها را به حداقل خود کاهش دهند. آنان دفاع پیش دستی‌کننده را مغایر با حق ذاتی کشورها در دفاع مشروع می‌دانند. این امر در ماده ۵۱ منشور ملل متحد مورد توجه قرار گرفته است. بنابراین امریکایی‌ها تلاش دارند تا الگوی عملیاتی جدیدی را که مغایر با دفاع مشروع در امنیت دسته جمعی نباشد به کار گیرند.

به این ترتیب ضرورت‌های سیاست تعامل سازنده ایجاب می‌کند که موج فراگیری از مقاومت در برابر امریکا هم در منطقه و هم در سطح جهانی بوجود آید تا آمریکایی‌ها تمایل کمتری برای رویارویی مستقیم با جمهوری اسلامی پیدا کنند. آنان تلاش دارند تا قدرت ایران را در محیط‌های منطقه‌ای پیرامونی محدود سازند. بنابراین ضرورت‌های امنیتی ایجاب می‌کند که ایران بتواند سطح فراگیرتری از مقاومت را بوجود آورد. مقاومت در محیط‌هایی شکل خواهد گرفت که توان نظامی امریکا در آن مناطق محدود باشد و یا اینکه سطح فراگیری از جدال‌های امنیتی علیه اهداف استراتژیک امریکا بوجود آید.

ب) عملیات معطوف به براندازی جمهوری اسلامی ایران:

عملیات پنهان و اقدامات استراتژیک آنان، جلوه‌های متعددی دارد. اقدامات نظامی صرفاً به عنوان یکی از شیوه‌های تعارض و تهدید محسوب می‌شود. امریکا علاوه بر آنکه تلاش دارد تا در صورت امکان از اقدامات پیش دستی‌کننده علیه کشورها استفاده کند، اما این امر به عنوان تنها گزینه رفتاری امریکا محسوب نمی‌شود. آنان در چارچوب یکجانبه‌گرایی ممکن است اقداماتی را در دستور کار خود قرار دهند که فاقد ماهیت نظامی بوده اما دارای بازتاب‌های تهدیدآمیز برای ج.ا.ا می‌باشد. به عبارت دیگر، تهدیدات ناشی از یکجانبه‌گرایی امریکا صرفاً ماهیت نظامی ندارد. عملیات پیش دستی‌کننده یکی از جلوه‌های تهدید امریکا علیه ایران محسوب می‌شود. اما این الگو نمی‌تواند به عنوان تنها گزینه رفتاری امریکا تلقی گردد. شواهد نشان می‌دهد که امریکایی‌ها در محیط‌های جغرافیایی و سیاسی مختلف از الگوهای متفاوتی استفاده کرده‌اند.

در شرایط موجود، امریکایی‌ها در دو محیط بحرانی درگیر جدال استراتژیک می‌باشند. آنان نیروهای نظامی گسترده‌ای را در افغانستان و عراق سازماندهی کرده‌اند. بحران عراق برای چندین سال دیگر تداوم می‌یابد. بنابراین آنان از ابزارهای نظامی گسترده برای عملیات پر حجم و جنگ تمام عیار علیه ایران نمی‌توانند استفاده کنند.

الگوی دیگری که امریکا در مقابله با ایران و در راستای یکجانبه‌گرایی استراتژیک در دستور کار خود دارند مبتنی بر اقدامات معطوف به براندازی از طریق ابزارهای غیرنظامی می‌باشد. تاریخ سیاست خارجی امریکا نشان می‌دهد که عملیات پنهانی یکی از گزینه‌های رفتاری آن کشور طی سالهای بعد از جنگ دوم جهانی بوده است. بنابراین سعی می‌کنند از الگوی عملیات پنهانی برای براندازی ساختار سیاسی ایران استفاده کنند.

براندازی را می‌توان هم‌چنان به عنوان سیاست امریکا علیه ساختار سیاسی ایران دانست. تجربه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نشان می‌دهد که امریکایی‌ها از چنین الگویی برای مقابله با کشورهای غیرمطلوب استفاده می‌کنند. بنابراین عملیات معطوف به براندازی را می‌توان جلوه‌ای از استراتژی امریکا برای مقابله تهدیدآمیز با ایران دانست.

اگرچه در دوران موجود شاهد انسجام ساختاری در کشور می‌باشیم و این امر امکان تحرک امریکا را در محیط منطقه‌ای کاهش می‌دهد، اما در نهایت باید بر این امر

تأکید داشت که ضرورت‌های استراتژیک ایجاب می‌کند که بازدارندگی لازم در برابر این نوع از تهدیدات احتمالی امریکا بوجود آید.

اگر چه شرایط موجود جامعه ایران با دوران ۲۸ مرداد ۳۲ متفاوت است، و اگر چه تاریخ در شکل‌بندی و فرایندهای متفاوتی بازسازی می‌شود، اما باید بر این امر تأکید داشت که امنیت‌گرایی بستر مناسب را برای شناخت احتمالات اجرایی و عملیاتی که علیه ایران بوجود می‌آید، فراهم می‌سازد. از این‌رو می‌توان تأکید داشت که بررسی احتمالات امنیتی در اقدامات امریکا علیه ایران به عنوان بخشی از تعامل سازنده محسوب می‌شود.

تاکنون امریکایی‌ها از نمایش تبلیغاتی برای نشان دادن تعارض خود با ایران استفاده کرده‌اند. اما تعارض را نمی‌توان به عنوان نمادی از براندازی دانست. اگر تبلیغات رسانه‌ای، فعالیت‌های پنهانی و اقدامات دیپلماتیک به موازات یکدیگر علیه منافع و اهداف استراتژیک کشوری مورد استفاده قرار گیرد، زمینه‌ای برای اعمال فشارهای سیاسی و استراتژیک فراگیرتری فراهم خواهد شد. بنابراین امریکا در چارچوب یکجانبه‌گرایی خود از آزادی عمل بیشتری برای اقداماتی از جمله براندازی برخوردار خواهد بود. شواهد نشان می دهد که استراتژیست‌های امریکا تا کنون ساخت‌ها و نهادهای متفاوتی را برای تحقق این هدف سازماندهی نموده‌اند.

طی سالهای ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴ تلاش‌های متفاوتی برای براندازی انجام شده است. در آن روند نهادهای جدیدی شکل گرفته‌اند. وزارت امورخارجه امریکا از الگوی "دیپلماسی عمومی" برای متزلزل‌سازی نهادهای سیاسی در کشورهای رادیکال استفاده به عمل آورده است. در این رابطه می‌توان نشا نه‌های انجام اقدامات پنهانی با رویه‌های متفاوتی را مشاهده نمود. برخی از موسسات امریکایی از الگوی همکاری‌های پنهانی با نخبگان سیاسی حمایت به عمل آورده‌اند. این امر در چارچوب هزینه‌هایی انجام می‌شود که توسط کنگره امریکا برای این کار اختصاص یافته است. بنابراین آنچه که در چارچوب فعال‌سازی شبکه‌های خبری در خارج از کشور انجام شده و یا آنکه تحت عنوان رادیو آزادی و رادیو فردا فعالیت می‌کنند را می‌توان به عنوان ابزارهای براندازی توسط گروه‌های نومحافظه‌کار تلقی نمود.

در بین مؤسسات امریکایی فعالیت مجموعه‌ای تحت عنوان موسسه مطالعات ابتکاری موسوم به AEI از اهمیت و مطلوبیت ویژه‌ای برای محافظه‌کاران برخوردار

است. این مؤسسه تلاش دارد تا روندهایی را مورد پیگیری قرار دهد که منجر به تغییر الگوهای رفتاری ایران گردد. بنابراین پروژه‌هایی را تحت عنوان دموکراسی در ایران تعریف کرده‌اند. پروژه یاد شده را می‌توان به عنوان اقدامی برای بی‌ثبات‌سازی ساختار سیاسی ایران دانست.

در مؤسسه امریکایی مطالعات ابتکاری AEI، افرادی همانند "مایکل لدین" و "سناتور سام بران بک" فعالیت دارند. آنان بر این اعتقادند که تروریسم دارای ریشه‌های عمیق در بنیادگرائی اسلامی می‌باشد. از سوی دیگر آنان جمهوری اسلامی ایران را به عنوان مرکز بنیادگرایی اسلامی دانستند و بر این اساس تلاش دارند تا روند مقابله‌گرایی با ایران را از طریق محدودیت‌های سیاسی، حمایت از اپوزیسیون و به کارگیری الگوهای تهاجمی دنبال کنند.

جدال‌گرایی ایدئولوژیک امریکایی

یکی دیگر از تهدیدات مشخص امریکا علیه ایران را باید در قالب جدال‌گرایی ایدئولوژیک مورد توجه قرار داد. این امر نشان می‌دهد که آنان برای اداره جهان، برنامه‌های مشخصی را طراحی کرده‌اند. از سوی دیگر، نسبت به فرایندهای سیاسی و بین‌المللی دارای نگرش ارزشی می‌باشند. ارزش‌گرایی در سیاست خارجی امریکا منجر به افزایش تضاد با محیط‌های منطقه‌ای و بین‌المللی می‌شود. امریکایی‌ها حساسیت ویژه‌ای نسبت به اصولگرایی اسلامی به نمایش گذاشته‌اند. آنان اسلام سیاسی را به عنوان تهدیدی جدی و پردامنه علیه منافع امریکا تلقی می‌کنند. بنابراین تلاش خواهند داشت تا با جلوه‌های بنیادگرایی مقابله نمایند. آنان ج.ا.ا را به عنوان بنیان واقعی هرگونه رادیکالیزم دینی تلقی می‌نمایند. بنابراین موضعی سرسختانه نسبت به جنبش احیاگرایی اسلامی اتخاذ نموده‌اند.

اگر چه امریکایی‌ها تمایل ندارند تا خود را مخالف اسلام و مولفه‌های مذهبی جلوه دهند اما تلاش می‌کنند تا با گروه‌های اسلام‌گرا و همچنن ج.ا.ا که دارای رویکرد رادیکال می‌باشد، تحت عنوان مبارزه با بنیادگرائی مقابله نمایند. مقابله امریکایی‌ها با ج.ا.ا در درون چرخه‌های سیاستگذاری خارجی آن کشور ظهوریافته است. در این ارتباط، آنان هرگونه سازش میان اسلام سیاسی ایران و دموکراسی مورد نظر امریکا را امری دشوار تلقی می‌کنند. به این ترتیب زمینه‌های تعارض در ارزش‌های امریکایی و ایرانی منجر به

افزایش تضاد درروابط دو کشور می‌شود. زیرا اسلام‌گرایی و دموکراسی غربی دارای بنیان‌های ارزشی و ایدئولوژیک متفاوتی هستند.

گفتمان‌های موجود در سیاست خارجی امریکا به گونه‌ای است که نشانه‌هایی از تهدید ارزشی علیه ایران را به نمایش می‌گذارد. این امر به مفهوم شرایط تعارض بر مبنای مولفه‌های ایدئولوژیک می‌باشد. به هر اندازه ایدئولوژیک‌گرایی در امریکا تشدید شود و یا اینکه رهبران امریکایی از ایدئولوژیک‌گرایی در ایران نگران شوند، زمینه‌های بروز تهدید علیه اهداف و منافع ج.ا.ا وجود خواهد داشت. بر این اساس می‌توان برخی از شاخص‌های ایدئولوژیک‌گرایی و رسالت‌گرایی امریکایی که می‌تواند تهدیدی علیه ایران محسوب شود را به شرح ذیل بیان داشت:

الف) یکسان دانستن اسلام انقلابی ایران با تروریسم:

از سالهای بعد از جنگ سرد، امریکایی‌ها تلاش داشتند تا گفتمان جدیدی را برای انسجام سیاسی و اجتماعی خود بوجود آورند. آنان در درون این گفتمان، شاخص‌هایی از هویت ملی امریکایی و جلوه‌هایی از تضاد ایدئولوژیک با سایر فرهنگها را به نمایش گذاشته‌اند. نظام باورهای امریکایی در دوران بعد از جنگ سرد تغییر یافت. نظریه‌پردازان امریکایی، اسلام‌گرایی را به عنوان تهدید جدید امنیت ملی آن کشور تلقی نمودند. آنها تلاش داشتند تا مقابله با اسلام سیاسی را به عنوان بخشی از ایدئولوژی امریکایی تئوریزه نمایند.

اولین پرسشی که امریکائیان محافظه‌کار در مورد نقش امریکا در دوران بعد از جنگ سرد مطرح کرده بودند را می‌توان در این عبارت خلاصه نمود که: آینده با چه تهدیداتی همراه خواهد بود؟ چه کشورهایی خط مقدم جدال را تشکیل خواهند داد؟ و با چنبن کشورهایی چگونه می‌توان مقابله نمود؟

دغدغه‌های یاد شده را می‌توان مبنای هویتی جدید امریکایی‌ها دانست. در این روند، اسلام‌گرایی به عنوان شاخص اصلی تهدید تلقی می‌شد. ج.ا.ا نیز به عنوان مرکز اسلام‌گرایی خاورمیانه محسوب می‌گردد. این امر تقابل امریکا با ایران را افزایش داد. بنابراین ذهنیت جدیدی پیدا شد که براساس آن زمینه برای گسترش انگاره ضرورت مقابله با اسلام‌گرایی در دستور کار نهادهای امریکایی قرار گرفت. این امر در برخی از مواقع بازتاب‌های تهدیدآمیزی را به نمایش می‌گذارد. بنابراین یکی از دلایل نهادینه

شدن تعارض امریکا و جمهوری اسلامی ایران را می‌توان وجود هنجارهای مختلف ایدئولوژیک در نگرش دو کشور دانست.

در این ارتباط، امریکایی‌ها حکومت اسلامی ایران را بر اساس جلوه‌هایی از پوپولیسم ضدامریکایی تفسیر نموده و زمینه مقابله موثر با آن را در دستور کار نهادهای سیاسی و استراتژیک خود قرار دادند. از دیدگاه آنان، ایران تلاش دارد تا مولفه‌های انقلابی خود را به سایر کشورها منتقل نماید. این امر به مفهوم توسعه انقلابیگری و گسترش جلوه‌هایی از رفتار بازیگر آشوب‌ساز در سیستم‌های منطقه‌ای تلقی می‌شود. از سوی دیگر امریکاییها اعتقاد دارند که بازیگر آشوب‌ساز عامل تهدید منافع ملی آن کشور می‌باشد. بنابراین تلاش دارند تا اقدامات متقابل برای محدودسازی کشورهای اسلام‌گرا بویژه ج.ا.ا رأ به انجام رسانند.

ب) حقوق بشر و دموکراسی:

امریکاییها بر این اعتقادند که از جمله اولین کشورهایی می‌باشند که توانسته‌اند ضرورت‌های مربوط به حقوق بشر را در ادبیات سیاسی خود گسترش دهند. در دوران جنگ سرد، واژه‌های دموکراسی و حقوق‌بشر در برابر الگوی سیاسی و ایدئولوژیک اتحاد شوروی مطرح می‌شد. در این ارتباط، نهادهای مختلفی شکل گرفتند که از ضرورت حقوق بشر در محیط‌های تحت کنترل اتحاد شوروی حمایت بعمل می‌آوردند. در این ارتباط زمینه برای حمایت از اپوزیسیون شوروی و همچنین جوامع سوسیالیستی در دستور کار قرار گرفته بود. در شرایط موجود نیز امریکاییها تلاش دارند تا از واژه‌های یاد شده در نظام باورهای خود بهره گیرند و به این ترتیب از چنین واژه‌هایی برای مقابله با کشورهای متعارض بهره‌گیری نمایند.

ادبیات تصمیم‌سازان امریکایی به گونه‌ای سازماندهی شده است که بر اساس آن تعارض امریکا و ایران در چارچوب مولفه‌هایی از جمله دموکراسی و حقوق بشر مفهوم یابد. در بین رهبران امریکایی، کادر وزارت امورخارجه حساسیت بیشتری را نسبت به حقوق بشر و دموکراسی به نمایش گذاشته‌اند. از دیدگاه این افراد، دموکراسی (یا به عبارت صحیح‌تر لیبرال دمکراسی) منجر به پایان تروریسم می‌شود. بنابراین برای مبارزه با تروریسم، آنان موضوعاتی از جمله دموکراسی را در دستور کار خود قرار دادند.

به این ترتیب ایدئولوژیک‌گرایی امریکایی، زمینه‌های لازم را برای جدال بیشتر امریکا علیه ایران را در قالب حرکت‌های غیرنظامی بوجود آورد. این امر به گونه‌ای تداوم یافت که زمینه برای محدودسازی ساخت‌ها و نهادهای سیاسی ایران بوجود آید. اقداماتی که امریکا در راستای اهداف یاد شده انجام داده است را می‌توان به عنوان نمادی از تهدیدات ایدئولوژیک محسوب نمود. بنابراین می‌توان شرایطی را در نظر داشت که بر اساس آن زمینه‌های جدال‌گرایی فراگیر ایران و امریکا تشدید یابد. چنین جدال‌هایی را می‌توان ناشی از تهدیدات ایدئولوژیک امریکا علیه کشورهای اسلامی دانست. گزارشات منتشر شده تحت عنوان "تهدید اسلامی" دارای ابعاد ایدئولوژیک و استراتژیک می‌باشد. امریکایی‌ها نه تنها اسلام‌گرایی ایران را به عنوان تهدید امنیت ملی خود تلقی نمودند بلکه فضایی بوجود آمد که براساس آن زمینه برای جدال با اسلام‌گرایی در سایر کشورهای اسلامی فراهم گردید.

در شرایطی که کشورها دارای تضاد ایدئولوژیک می‌باشند، زمینه برای ظهور روندهای همکاری جویانه محدود است. بنابراین استراتژی تعامل سازنده نیازمند آن است که در تقابل با سیاست تعارض‌آمیز آمریکا علیه ایران راهبردهای لازم را تدوین نماید.

استراتژی بهینه جمهوری اسلامی ایران در سطح بین الملل

شرایط موجود در سطح بین‌الملل درجهت خواستگاه امریکا در اعمال سیاست یکجانبه‌گرائی و تثبیت نظام تک‌قطبی نمی‌باشد. امریکا در این هدف تنها بوده و مخالفت عمومی و جهانی را حتی در میان متحدین غربی خود برانگیخته است. شکاف میان امریکا و سایر بازیگران قدرتمند روزبروز افزایش پیدا می‌کند. این تضاد با حمله امریکا به عراق آغاز شد و هم اینک بر سر مسائل مختلفی همچون نحوه برخورد با ایران، رابطه با چین و روسیه، اجرای طرح خاورمیانه بزرگ و عدم همکاری امریکا با پیمانهای بین‌المللی همچون کیوتو، دادگاه بین‌الملل جنایات جنگی و... اختلافات عمیق میان دو سوی اقیانوس اطلس وجود دارد. نه نومحافظه‌کاران امریکا آمادگی انعطاف لازم را برای تجدید وحدت غرب از خود نشان می‌دهند و نه اروپای متحد به پیشقراولی آلمان و فرانسه منافع خود را در پیروی از سیاستهای یکجانبه‌گرایانه امریکا می‌بینند.

روسیه و چین هم اگر تاکنون تقابل عملی را با سیاستهای امریکا به صلاح و صرفه خود نمی‌دانند در عین حال از پیشبرد سیاست یکجانبه‌گرایانه امریکا ناراضی بوده و حداقل در حوزه نفوذ خود آمادگی پذیرش مداخلات امریکا را ندارند. شرایط اقتصادی و اجتماعی امریکا هم در جهت پایداری و ایستادگی دولتمردان امریکا در تعقیب سیاست یکجانبه‌گرایانه رقم نمی‌خورد و در واقع زمان به نفع آنها حرکت نمی‌کند.

اروپای متحد و تلاش برای ایجاد نظام چندقطبی

شواهد ساختاری نشان میدهد که بازیگران متعددی در روند پیشبرد دکترین تعامل‌سازنده می‌توانند ایفای نقش نمایند. در دوران بعد از جنگ سرد، نقش کشورهای اروپایی در نقطه مقابل سیاست‌های یکجانبه‌گرای امریکا قرار گرفته است. این امر را می‌توان ناشی از ائتلاف‌های بین‌المللی دانست.

در چنین شرایطی ج.ا.ا برای ایفای نقش منطقه‌ای و بین‌المللی خود نیازمند تعامل موثر و همکاری جویانه با سایر بازیگران بین‌المللی می‌باشد. به هر میزان نقش منطقه‌ای و بین‌المللی ایران افزایش یابد، زمینه برای بهینه‌سازی سیاست تعامل سازنده بیشتر فراهم خواهد شد. این امر را می‌توان انعکاس قدرت ملی ایران در تعاملات بین‌المللی دانست. طبعاً قدرت و دیپلماسی نقش موثری در شکل‌گیری چنین فرایندی ایفا خواهد کرد. به هر میزان ظرافت‌های ایران در بهره‌گیری موثر از قدرت افزایش یابد، زمینه برای تأثیرگذاری بیشتر ایران در تعاملات منطقه‌ای فراهم می‌شود.

در شرایط موجود، شاهد سه قطب تأثیرگذار در سیاست بین‌الملل می‌باشیم. هر یک از این قطب‌ها دارای نقش و کار ویژه خاصی در زمینه سیاست‌سازی می‌باشند. امریکا الگوی مبتنی بر تثبیت نظام تک‌قطبی را فراروی خود قرار داده است. این امر منجر به افزایش سلطه‌گرایی امریکا در سیاست بین‌الملل می‌شود. به هر میزان سلطه‌گرایی افزایش یابد، زمینه برای ظهور جدال‌های بیشتر در روابط ایران و امریکا فراهم می‌شود، زیرا سلطه‌گرایی با روح تعامل سازنده پیوند ندارد. امریکایی‌ها طی سال‌های گذشته تلاش داشتند تا زمینه‌های لازم برای حداکثرسازی منافع خود از طریق یک جانبه‌گرایی را فراهم آورند. این امر را می‌توان زمینه‌ای برای ظهور چالش‌های جدید در تعاملات امریکا با سایر کشورها تلقی نمود. به این ترتیب تحقق دکترین تعامل سازنده در روندی که امریکایی‌ها الگوی سلطه‌گرایی را در دستور کار خود دارند با

چالش‌های جدی‌تری مواجه می‌باشد. از اینرو می‌توان شرایطی را فراهم آورد که زمینه همکاری با گروه‌هایی بوجود آید که با الگوی تک قطبی شدن جهان موافقت ندارند.

انگلستان الگوی سنتی خود در ارتباط با سیستم موازنه قوا را پیگیری می‌کند. آنان در قرن۱۹ موازنه قوا را در چارچوب تفوق قدرت انجام می‌دادند. در حالیکه شرایط ساختاری انگلیس در دوران موجود، متفاوت با قرن ۱۹می‌باشد. از اینرو آنان الگوی موازنه قوا را در راستای همکاری با آمریکا و اتحادیه اروپا انجام می‌دهند. چنین الگویی نمی‌تواند مطلوبیت‌های موثری را برای اهداف استراتژیک ایران بوجود آورد. زیرا انگلیسی‌ها موازنه قوا را در راستای تداوم قدرت محوری غرب انجام می‌دهند.

سومین الگو از سوی کشورهای اروپایی، روسیه و چین پیگیری می‌شود. آنان در سطح بین‌المللی الگوی چند قطبی را مورد پیگیری قرار می‌دهند. چند قطبی شدن قدرت می‌تواند شرایط مؤثری را برای نقش‌آفرینی ایران ایجاد نمایند. زیرا کشورهایی مانند ایران صرفاً در شرایطی می‌توانند اهداف استراتژیک خود را تحقق بخشند که نشانه‌هایی از همکاری‌گرایی بین‌المللی و موازنه قدرت ایجاد شده باشد. در چنین شرایطی می‌توان تأکید داشت که همکاری و مقاومت ایران در ارتباط با حوادث منطقه‌ای و بین‌المللی، بازتاب شرایطی است که می‌تواند زمینه‌های مشارکت ایران را در سطح فراگیرتری بوجود آورد. ان امر را می‌توان به عنوان مقدمه‌ای برای حداکثرسازی همکاری و تعامل ایران با بازیگران بین‌الملل دانست.

اگر ایران جهت‌گیری سیاست خارجی خود را در همکاری و تعامل با بازیگران دیگر قرار دهد، در آن شرایط زمینه‌های مساعدی برای تحقق استراتژی تعامل سازنده فراهم می‌گردد. در این ارتباط می‌توان فرصت‌ها و تهدیدات ایجاد شده در راستای اجرایی سازی الگوی تعامل سازنده را به شرح ذیل ارزیابی کرد.

مطلوبیت‌های همکاری با اروپا در چارچوب الگوی چند قطبی

اگر چه فضای عمومی در سیاست بین‌الملل علیه اهداف و منافع ج.ا.ا می‌باشد اما می‌توان شواهدی را مشاهده نمود که زمینه‌های ظهور مطلوبیت‌های استراتژیک نیز فراهم گردد و این امر بستر همکاری در سیاست بین‌الملل را بوجود می‌آورد. کشورها به همانگونه که نیازمند منازعه می‌باشند به جلوه‌هائی از همکاری سازمان یافته برای نیل

به مطلوبیت‌های استراتژیک خود نیازمند می‌باشند. این امر زمینه همکاری‌گرایی وتعامل سازنده در روابط ایران با سایر کشورها را بوجود می‌آورد.

اگر چه محیط نظام بین‌الملل بر جلوه‌هایی از سلطه‌گرایی مداخله‌گر قرار دارد. اما این امر تاکنون تهدید موثری را برای ایران بوجود نیاورده است. طی سال‌های گذشته نه تنها تهدیدات فراروی ایران کاهش یافته است. بلکه می‌توان نشانه‌هایی از مطلوبیت استراتژیک برای ایران را مشاهده نمود. بنابراین مطلوبیتها و فرصت‌های استراتژیک ایران در برخورد با محیط منطقه‌ای را می‌توان مورد ارزیابی قرار داد. در این ارتباط حوزه خاورمیانه از اهمیت ویژه‌ای برای تعامل سازنده ایران برخوردار می‌باشد. اگر الگوی چند قطبی مورد پیگیری قرار گیرد، مطلوبیت این الگو افزایش می‌یابد. زیرا در چنین شرایطی، ایران و اتحادیه اروپا نقش همکاری جویانه‌ای ایفا می‌کنند. طی سال‌های ۲۰۰۰ تاکنون شاهد افزایش مداخلات نظامی امریکا در خاورمیانه بوده‌ایم. مداخلات امریکا ماهیت ایدئولوژیک و استراتژیک دارد. اگر چه امریکایی‌ها بر مولفه‌هایی از جنگ ایدئولوژیک در جهان اسلام تأکید دارند. امریکا طی سال‌های گذشته، سطح درگیری‌های خود را در خاورمیانه افزایش داده و از سوی دیگر در صدد نیل به اهداف آرمانی می‌باشد. چنین اهدافی عموماً ناشی از رویکردهای ایدئولوژیک و سلطه‌جویانه آن کشور می‌باشد.

روند فوق در حالی مورد پیگیری قرار می‌گیرد که کشورهای اتحادیه اروپا حوزه خاورمیانه را در راستای اهداف و منافع ملی خود ارزیابی می‌کنند که در نقطه مقابل الگوی ایدئولوژیک‌گرائی امریکا می‌باشد.

روند یاد شده می‌تواند زمینه را برای همکاری‌گرایی ایران در چارچوب ساختار چند قطبی فراهم نماید. به این ترتیب تعامل سازنده در روابط متقابل ایران و اتحادیه اروپا از اهمیت و مطلوبیت بیشتری برخوردار بوده و هر کشوری بر اساس قابلیتهای تأثیرگذار خود ایفای نقش می‌کند.

اگر چه گرایشات نو محافظه‌کاران در سیاست خارجی امریکا منجر به افزایش جدال‌گرایی آن کشور در حوزه پیرامونی مرزهای استراتژیک ایران شده است این امر هزینه‌هایی را برای ایران می‌توانست در بر داشته باشد. اما فراتر از آن باید به فرصت‌های فراهم آمده ناشی از مداخله‌گرایی امریکا در مرزهای پیرامونی ج ا. ا. اشاره نمود. به طور کلی، التهاب منطقه‌ای منجر به شکل‌هایی از بحران در سیاست خارجی و امنیتی ایران

می‌شود. اما این گونه از بحرانها را نمی‌توان به عنوان زمینه ستیز گسترده و پایان‌ناپذیر تلقی نمود.

در حالیکه کارکرد اتحادیه اروپا به گونه‌ای است که می‌تواند زمینه‌های مشارکت و تعامل سازنده ایران در موضوعات بین‌المللی و منطقه‌ای را افزایش دهد. در عین حال با توجه به رابطه دیرینه اروپا و آمریکا مشارکت مؤثر ایران با اروپا در چارچوب ساختار چند قطبی محدودیت‌های خاص خود را دارد.

تاکنون گروه‌های اسرائیلی محور در سیاست خارجی امریکا تلاش داشته‌اند تا ایران را به عنوان نمادی از جدال‌گرایی دائمی در منطقه تعریف نمایند. این امر برخی از رویکردهای بدبینانه را در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی نسبت به کار ویژه سیاست خارجی ایران بوجود آورده است. روند فوق را می‌توان به عنوان زمینه‌ای در محدودسازی ایران مانند آنچه در دسترسی ایران به تکنولوژی هسته‌ای شاهد هستیم تلقی نمود.

در شرایطی که بحران منطقه‌ای شکل می‌گیرد. کشورها نیاز بیشتری به امنیت پیدا می‌کنند بنابراین شاخص‌هایی در سیاست خارجی ایران ایجاد گردیده و بر این اساس می‌توان نمادهایی از همکاری‌گرایی با نهادها و سازمان‌های بین‌المللی مشاهده نمود. این امر بازتاب بحران منطقه‌ای و مداخله‌گری امریکا در منطقه می‌باشد. زیرا بهر میزان که قدرت منطقه‌ای امریکا افزایش یابد، زمینه برای چند جانبه‌گرایی کاهش خواهد یافت. از سوی دیگر اگر همکاری‌گرایی ایران و کشورهای اتحادیه اروپا افزایش یابد، در آن شرایط زمینه افزایش فراگیرتری در تعاملات منطقه‌ای و بین‌المللی بوجود می‌آید.

طی سال‌های دهه ۱۹۸۰ به بعد امریکایی‌ها تلاش داشتند تا نقش منطقه‌ای ایران را کاهش دهند. در اولین سال‌های بعد از انقلاب اسلامی، نشانه‌هایی از جدال استراتژیک امریکا در برخورد با ایران مشاهده می‌شود. در این دهه امریکا در مقابله با ج.ا.ا و در حمایت از عراق ایفای نقش نمود. در روند یاد شده در دهه ۱۹۹۰ نیز تداوم یافت. در این دوران تاریخی امریکا تلاش داشت تا گزینه‌های جدیدی را فراروی ایران سازماندهی نموده و نقش منطقه‌ای ایران را به حداقل ممکن محدود سازد. در حالیکه رویکرد اروپائیان متفاوت بوده و آنان تلاش دارند تا روندی از همکاری‌گرایی منطقه‌ای و بین‌المللی را در روابط خود با ایران بوجود آورند.

این روند طی سال‌های بعد از مداخله‌گری امریکا با تغییراتی همراه شد. ایران از نقش منطقه‌ای گسترده‌تری برخوردار گردید. حوادث عراق و افغانستان نشان داد که ایران و امریکا برای نیل به منافع منطقه‌ای علاوه بر رقابت، جلوه‌هایی از تعامل را هم بوجود آورده‌اند. اگر روندهای معطوف به همکاری‌گرایی منطقه‌ای ایجاد شود در آن شرایط امریکا به عنوان تنها بازیگر منطقه‌ای نخواهد بود. در آن شرایط ایران به همراه اتحادیه اروپا نقش موثری در تعاملات منطقه‌ای ایفا خواهد کرد.

زمانی که نقش منطقه‌ای ایران افزایش یابد، در آن شرایط می‌توان نشانه‌هایی از تحرک و تاثیرگذاری ایران در تحولات منطقه‌ای را مشاهده نمود. این امر حاصل تلاش گسترده و دائمی ایران برای مشارکت منطقه‌ای می‌باشد. در دهه ۱۹۸۰ و همچنین دهه ۱۹۹۰ شرایطی ایجاد شد که زمینه‌های تحرک استراتژیک ایران محدود گردید.

در بسیاری از تحولات اخیر منطقه‌ای می‌توان نشانه‌هایی از نقش موثر ایران را مشاهده نمود. ایران تلاش داشته است تا بین مرزهای متضاد، ایجاد سازش نماید. به همین دلیل نقش منطقه‌ای ایران به گونه‌ای مرحله‌ای افزایش یافت. در چنین روندی بسیاری از اقدامات امریکا براساس محاسبه نقش و جایگاه ایران انجام می‌پذیرد. اگر ایران نقش محدودی را ایفا می‌کرد و یا اینکه از الگوهای عدم همکاری منطقه‌ای استفاده می‌نمود. در آن شرایط هیچ‌گونه مطلوبیتی برای رفتار استراتژیک ایران بوجود نمی‌آمد. ایران تلاش دارد تا نشان دهد که بازیگر موثر منطقه‌ای است. از سویی دیگر جلوه‌هایی از همکاری‌گرایی خود را به نمایش گذاشت. چنین مولفه‌هایی را می‌توان در روند بحران افغانستان و عراق مشاهده نمود. کشورهای یاد شده طی سال‌های دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به عنوان تهدیدات امنیت ملی ایران محسوب می‌شدند. این کشورها دارای نظام‌های سیاسی متعارض و منازعه‌گرا با ایران بودند بنابراین طبیعی به نظر می‌رسید که جدال‌گرایی ایران علیه واحدهای یاد شده تداوم یابد. این روند موقعیت ایران در کشورهای عراق و افغانستان را افزایش می‌داد. در مناطق یاد شده ایران توانست با زیرساخت‌های اجتماعی و سیاسی کشورهای یاد شده پیوند برقرار کند. وجود چنین پیوندهایی نقش و موقعیت ایران را ارتقا داد به گونه‌ای که اطلاعات ایران از محیط‌های امنیتی و دفاعی کشورهای یاد شده به گونه قابل توجهی افزایش پیدا نمود.

وجود چنین شرایطی، موقعیت ایران را بهبود بخشید. ایران از قابلیت‌های موثری برای همکاری با سایر بازیگران برخوردار شد. از آنجایی که امریکا طی سال‌های آینده

نیز در عراق درگیر خواهد بود، از این رو موقعیت امریکا در عراق با تزلزل روبرو بوده و جدال‌هایی علیه آن کشور شکل خواهد گرفت. از آنجا که نیروهای نظامی که عراق را اشغال نموده‌اند، از جمله سربازان کشورهای غیرمسلمان بوده و این امر منجر به افزایش جدال‌های منطقه‌ای فراروی امریکا خواهد شد.

در شرایطی که امریکا با تهدید و بی‌ثباتی روبروگردد؛ نیاز بیشتری به همکاری با ایران خواهد داشت. بنابراین ضرورت‌های استراتژیک امریکا منجر به نیاز فراگیر آن کشور به تعامل با ج .ا. ا. خواهد شد. به هر میزان امریکا نقش گسترده‌تری را در خاورمیانه ایفا کند، به همان میزان درگیری آن کشور افزایش می‌یابد. طبعاً هیچ کشوری به تنهایی قادر به حداقل‌سازی تهدیدات نخواهد بود. این امر فضای مناسبی را برای ظهور شکل‌گیری دیگری از تعامل منطقه‌ای بوجود می‌آورد. در این شرایط، تداوم حضور امریکا در منطقه مشروط به عدم کنش تعارضی و خصومت‌آمیز ایران می‌باشد. چنانچه تهدیدات فراروی امریکا افزایش یابد، زمینه برای شکل‌گیری مطلوبیت‌های بیشتری برای نقش منطقه‌ای ایران فراهم می‌شود.

اگر چه کشورهای اروپایی در صدد ایجاد ساختار چند قطبی در نظام بین‌الملل می‌باشند اما بعد از پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دو قطبی، زمینه برای ظهور مقطعی ساختار سلسله مراتبی فراهم شد. امریکا نقش موثری را در ساختار جدید ایفا می‌کرد. به هر میزان که محیط منطقه‌ای و بین‌المللی با بحران و تعارض روبرو می‌شد. زمینه برای ایفای نقش امریکا مهیاتر می‌گردید. به طور کلی یکی از ویژگی‌های نظام سلطه در سیاست بین‌الملل را باید ظهور فرایند مداخله‌گری قدرت سلطه‌گر دانست. زیرا این قدرت باید ضمن بهره‌گیری از ابزارها و قابلیت‌های خود زمینه کنترل محیط‌های بحرانی را فراهم آورد.

از سوی دیگر، قدرت سلطه‌گر باید بتواند بر فرایندهای گریز از مرکز غلبه نموده و از این طریق کنترل محیط منطقه‌ای و بین‌المللی را بدست آورد. به هر میزان محیط منطقه‌ای از ثبات بیشتری برخوردار باشد، زمینه برای تثبیت قدرت سلطه‌گر فراهم می‌شود. اما در دوران بعد از جنگ سرد، این قدرت نتوانست مطلوبیت‌های موثری را بدست آورد. بنابراین به موازات افزایش مداخله‌گری امریکا زمینه برای ظهور بحران‌های جدید بوجود آمد که هزینه سنگینی را برای امریکا در بر داشت.

اگر چه امریکا به عنوان بازیگری محسوب می‌شود که فاقد هرگونه رقیب موثری می‌باشد. اما چالش‌های منطقه‌ای فراروی امریکا به گونه‌ای بوده است که آن کشور قادر نگردید تا محیط‌های بی‌ثبات منطقه را در جهت اهداف خود بازسازی و امن نماید. این امر نیازمند همکاری سایر بازیگران با امریکا در روند مدیریت بحران در حوزه‌های منطقه‌ای در نظام بین‌الملل می‌باشد.

به همین دلیل در آینده امریکا نیاز بیشتری به مشارکت سایر کشورها در حوزه امنیتی دارد . اگر در سطح منطقه‌ای امریکا با تهدید روبرو شود. در نتیجه زمینه برای ظهور جلوه‌هایی از مشارکت‌گرایی منطقه‌ای فراهم خواهد شد بنابراین در شرایطی که امریکا با تهدید ناشی از محیط منطقه‌ای روبرو شود .به سوی موازنه منطقه‌ای گرایش پیدا می‌گردد. به همان گونه‌ای که اگر امریکا نیازمند هماهنگ‌سازی خود با بازیگران بین‌المللی باشد، در آن شرایط تلاش خواهد نمود تا به موازنه‌گرایی بین‌المللی مبادرت ورزد. ظهور موازنه‌گرایی را می‌توان بازتاب تهدیدات تلقی نمود. به این ترتیب گسترش تهدیدات منطقه‌ای را می‌توان به عنوان زمینه‌ای برای تغییر در الگوهای سلطه‌گرا دانست. اگر تهدیدات امریکا افزایش یابد، در آن شرایط زمینه برای موازنه‌گرایی فراهم می‌شود. زیرا امریکا مجبور خواهد شد تا تهدیدات منطقه‌ای و بین‌المللی را با مشارکت سایر بازیگران برطرف نماید. در این شرایط زمینه برای مدیریت محیط منطقه‌ای و بین‌المللی براساس الگوهای چند جانبه فراهم می‌شود. روند موجود به گونه‌ای شکل گرفته است که می‌توان نشانه‌هایی از موازنه‌گرایی منطقه‌ای را مشاهده نمود. این امر جایگاه منطقه‌ای اروپا را در حوزه سیاست‌های خاورمیانه‌ای به گونه‌ای تدریجی افزایش می‌دهد. افول اقتصادی آمریکا موقعیت منطقه‌ای و بین‌المللی آن کشور را کاهش می‌دهد.

اگر چه امریکا هنوز به عنوان قوی‌ترین قدرت اقتصادی محسوب می‌شود. اما طی سال‌های گذشته با جلوه‌هایی از رکود مرحله‌ای روبرو بوده است. اقتصاد مبتنی بر رکود و کاهش ارزش دلار مشکلات سیاسی و اجتماعی ویژه‌ای را برای امریکا بوجود می‌آورد. بنابراین قدرت اقتصادی امریکا در شرایطی مبتنی بر رکود دچار کاهش خواهد شد. اگر رکود اقتصادی امریکا به موازات افزایش قابلیت‌های دفاعی و امنیتی سایر قدرت‌های بزرگ انجام پذیرد در آن شرایط، امریکا با چالش‌های متنوعی روبرو خواهد شد. زیرا کشورهای رقیب از قدرت بیشتری برای ایفای نقش برخوردار می‌شوند. در این شرایط

موقعیت امریکا به گونه‌ای تدریجی کاهش می‌یابد و در نتیجه تلاش خواهد کرد تا موقعیت خود را از طریق مشارکت و موازنه‌سازی با سایر کشورها بازسازی نماید. اگر موازنه‌گرایی شکل گیرد، امریکا ناچار به تقسیم قدرت خود با سایر بازیگران می‌گردد. این امر جایگاه بین‌المللی امریکا را کاهش خواهد داد و او را مجبور به تعدیل سیاست سلطه‌گرانه خود می‌نماید. و در آن شرایط نقش بین‌المللی آمریکا کاهش می‌یابد و زمینه برای ایفای نقش سایر قدرت‌های بزرگ و در راستای چند جانبه‌گرایی فراهم می‌شود. این امر زمینه افزایش نقش ایران در سیاست منطقه‌ای را بوجود می‌آورد.

اگر توازن استراتژیک بین امریکا، اروپا و شرق آسیا ایجاد شود، در آن شرایط مسئولیت‌های منطقه‌ای توزیع خواهد شد. طبعاً در چنین شرایطی، نقش امریکا در محیط منطقه‌ای ایران نیز کاهش خواهد یافت. ظهور چنین شرایطی به مفهوم حرکت از ساختار تک قطبی به سوی شرایط مبتنی بر ساختار چند قطبی می‌باشد. در دوران گذار به چنین شرایطی می‌توان نمادهایی از هرج و مرج منطقه‌ای را مشاهده نمود. در چنین شرایطی، ایران می‌تواند نقش موثرتری را در حوزه منطقه‌ای ایفا نماید. ایران کشوری با قدرت منطقه‌ای است و در نتیجه با افول تدریجی نظام یک قطبی می‌تواند با بازیگران متنوع‌تری ایفای نقش همکاری‌جویانه داشته باشد.

اگر سیستم موازنه قوا شکل گیرد، در آن شرایط کشورهای مجاور امریکا تهدید فراگیرتری را برای آن کشور ایجاد خواهد کرد. در این شرایط، امریکا در حوزه‌های دور دست امکان محدودتری به مداخله‌گری خواهد داشت. بنابراین تلاش می‌کند تا فرایندهای همکاری‌جویانه را با بازیگران بین‌المللی و منطقه‌ای بوجود آورد. در آن شرایط صرفاً شاهد ادامه حیات یک اتحادیه به نام ناتو نخواهیم بود. بلکه پیمان ناتو بجای آنکه گسترش یابد، تکثیر خواهد یافت. تکثیر ناتو را می‌توان به عنوان بستری برای عبور از امنیت تک قطبی دانست.

به این ترتیب، موازنه سازی قدرت در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی صرفاً از طریق افزایش نقش سایر بازیگران قدرتمند همچون اتحادیه اروپا در روند بحران‌های منطقه‌ای فراهم خواهد شد. و در این شرایط مزیت نسبی در رفتار سیاست خارجی ایران از طریق تعامل با اتحادیه اروپا و سایر بازیگران قدرتمند حاصل خواهد شد. همکاری‌گرایی استراتژیک در حوزه خاورمیانه زمانی ایجاد خواهد شد که برخی از بحران‌های منطقه‌ای ظهور یابد. شواهد نشان می‌دهد که خاورمیانه و جهان اسلام حداقل تا پایان دهه دوم

قرن بیست و یکم در مرکز جدال‌های بین‌المللی قرار خواهد داشت. بنابراین ایران در چارچوب فرایندهای چندجانبه‌گرا می‌تواند نقش موثرتری را در شکل‌بندی‌های دفاعی و استراتژیک ایفا نماید.

در چنین شرایطی فرصتهای مناسبی برای جمهوری اسلامی فراهم است که در تقابل خود با سیاست تهدیدآمیز امریکا در سطح بین‌المللی به عنوان بازیگری فعال ر تأثیرگذار وارد شده و نقش ایفا کند. در اجرای این سیاست و در تقابل با نظام تک قطبی باید به جمع مخالفین آن پیوسته و حمایت خود را از نظام چند قطبی اعلام و در راستای تحقق آن به عنوان یک عضو فعال آسیایی بتواند در تشکیل و عینیت بخشیدن به یکی از قطبهای منطقه‌ای فعالانه وارد عمل شود و این سیاست در دوره گذار به تقویت اردوگاه سلطه‌ستیزان کمک خواهد کرد.

امکان شکل‌گیری قطب آسیائی در نظام چندقطبی

بدیهی است که کشورهای چین و روسیه با توجه به نفوذ و جاذبه‌های استراتژیک موثر خود نقش مهمی در تعامل سارنده با ج.ا.ا می‌توانند بازی کنند. چین و روسیه دارای گرایش موازنه‌گرا در سطح بین‌المللی هستند. آنان تلاش دارند تا موقعیت خود را در حوزه بین‌المللی ارتقاء دهند. در این ارتباط، تلاش پایان‌ناپذیری را برای تفاهم و تعامل با یکدیگر در چالش با غرب در دستور کار خود قرار داده‌اند که تشکیل سازمان همکاری منطقه‌ای شانگهای از آن جمله تلاش‌ها می‌باشد.

با وجود آنکه مقامات چینی و روسی بدنبال جدال‌آفرینی نمی‌باشند. با این وجود تلاش دارند تا موقعیت خود را در سیاست و اقتصاد بین‌الملل تقویت و تثبت کنند. آنان تمایلی به جدال زودهنگام با امریکا ندارند. پراگماتیسم چینی، جلوه‌هایی از محافظه‌کاری را در نگرش سیاست خارجی زمامداران چین بعد از مائو فراهم آورده است. در دوران بعد از مائو، دو نگرش رادیکال و عملگرا در برابر یکدیگر قرار گرفتند. فرایندهای سیاست خارجی چین به گونه‌ای تداوم یافت که تحت تأثیر عملگرایی رهبران نوساز و توسعه‌گرا قرار گرفته است.

بنابراین چین تلاش دارد تا پارادوکس اقتصادی و استراتژیک خود را براساس شاخص‌هایی از مصالحه‌گرایی بازسازی نماید. آنان بر این اعتقادند که ایفای نقش صرفاً

در شرایطی امکان‌پذیر است که قابلیت‌های آنان در حوزه‌های اقتصادی و استراتژیک افزایش یابد.

وجود چنین شرایطی منجر به پیگیری الگوهای رفتاری مبتنی بر احتیاط و تنوع در رفتار سیاست خارجی چین و روسیه نسبت به ایران گردید. طی سال‌های گذشته این دو کشور نشان دادند که تمایل به گسترش روابط اقتصادی با ایران دارند. در حالیکه ضرورت‌های تعامل سازنده بر این امر تأکید دارند که می‌توان اولویت‌های دیگری را در دستور کار قرار داد. مقامات چینی و روسی در برابر انتظارات ایران برای ارتقاء همکاری‌های متقابل به سطح استراتژیک، دارای ملاحظات بین‌المللی می‌باشند. آنان بر این امر واقفند که هزینه همکاری‌های استراتژیک با ایران در سطح بین‌المللی بالا می‌باشد. رهبران چینی تمایلی به جدال در برابر انتظارات فراگیر امریکایی‌ها ندارند. آنان ترجیح می‌دهند تا روابط خود با کشورهای غربی به ویژه امریکا را به گونه‌ای سازماندهی نمایند که منجر به همبستگی استراتژیک با غرب و همبستگی اقتصادی با کشورهای منطقه‌ای گردد.

ژست دیپلماتیک مقامات چینی عموماً در راستای محدودسازی سیاست‌های تهاجمی امریکا می‌باشد. اما آنان بر انتظارات امریکایی‌ها واقف می‌باشند بنابراین تلاش چندانی برای رادیکالیزه‌سازی مواضع سیاست خارجی خود ندارند. به هر میزان تهدیدات فراروی کشور چین افزایش یابد، زمینه برای بی‌ثباتی منطقه‌ای فراهم خواهد شد. در نتیجه چینی‌ها تلاش دارند تا تهدیدات خود را از طریق همکاری موردی با امریکا بازسازی نمایند.

وجود شرایط یاد شده موجب ناهمواری قابل توجهی در حوزه سیاست خارجی ایران نخواهد شد. ایران تلاش دارد تا نیازهای نظامی و اقتصادی خود را از طریق همکاری با قدرت‌های بزرگ منطقه ازجمله چین و روسیه تأمین نماید. این امر می‌تواند فضای لازم برای همکاری‌های بالقوه استراتژیک این دو قدرت با ایران را فراهم آورد. تحقق چنین امری نیازمند ظرافت استراتژیک و زمان می‌باشد.

ضرورت‌های استرتژیک ایجاب می‌کند که ایران نسبت به محدودیت‌های چین و روسیه در صحنه بین‌الملل واقف باشد. انتظارات فراساختاری از این دو قدرت منجر به مشکلاتی در حوزه استراتژیک ایران توسط مقامات و استراتژیستهای آنها می‌شود.

بنابراین باید تلاش داشت تا جلوه‌هایی از همکاری سازنده، عینی و معطوف به منافع متقابل در روابط ایران و آنها سازماندهی شود.

بر این اساس می‌توان اهداف استراتژیک ایران در برخورد با چین و روسیه را مورد بازبینی قرار داد. هر دو قدرت تلاش دارند تا سطح خاصی از نیازمندیهای ایران را تأمین نمایند. در این روند، مقامات سیاست خارجی و دفاعی آنها تلاش دارند تا روابط خود با ایران را در چارچوب روابط خود با کشورهای غربی در دستور کار قرار دهند.

رهبران چین می‌توانند بسیاری از اهداف و مطالبات دیپلماتک ایران را مورد حمایت و پیگیری قرار دهند. اما نمی‌توان از آنان انتظار داشت که زمینه اجرایی‌سازی چنین اهدافی را فراهم نمایند. بنابراین روند موجود را می‌توان به عنوان بستری برای حداکثرسازی روابط و تعاملات ایران و چین دانست. روندی که می‌تواند همکاری‌های محدود استراتژیک را بوجود آورد.

وجود چنین شرایطی را می‌توان به عنوان بستری برای همکاری استراتژیک محدود و مرحله‌ای تلقی کرد. در این راستا چین می‌تواند نیازهای سخت‌افزاری ایران را در حوزه قابلیت‌های استراتژیک بازسازی نماید. اما این امر به مفهوم آن است که همکاری‌گرایی ایران و چین نمی‌تواند صرفاً در حوزه سخت‌افزار نظامی سازماندهی شود. زیرا روندهای تحول در استراتژی نظامی منجر به دگرگونی سریع در جنگ‌افزار گردیده است. به این ترتیب سازه‌های نظامی به تنهایی عامل همکاری استراتژیک محسوب نمی‌شوند. ایجاد فضای مناسب برای همکاری‌های نرم‌افزاری را می‌توان بستری برای دائمی‌سازی روابط ایران و چین دانست. چین و روسیه باید نقش منطقه‌ای ایران را مورد پذیرش قرار دهند، در آن شرایط زمینه‌های همکاری موثرتری فراروی ایران و این دو قدرت بزرگ آسیایی قرار خواهد گرفت.

اگر این دو قدرت رسالت تاریخی خود را بازسازی نمایند و اگر تلاش نمایند تا به عنوان "قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای" ایفای نقش نمایند، در آن شرایط زمینه موثرتری از همکاری سازنده ایران و آنها فراهم می‌شود. زیرا که هر دو قدرت در گفتمان تاریخی خود تلاش دارند تا از توسعه حوزه نفوذ غرب جلوگیری به عمل آورند. اگر چه غرب‌ستیزی آنان به گونه‌ای مرحله‌ای کاهش یافته است، اما باید تأکید داشت که این امر بمعنای چرخش استراتژیک در راستای مطلوبیت نهایی آنها محسوب نمی‌شود.

اگر ایران، چین و روسیه بتوانند رهیافت مشترکی را در مورد امنیت بین‌الملل و همچنین امنیت منطقه‌ای سازماندهی نمایند، در آن شرایط زمینه‌های همکاری سازنده و موثرتری بین این سه کشور در سطح بین‌الملل فراهم خواهد شد. چینی‌ها و روسها رسالت تاریخی خود را بر ایفای نقش بین‌المللی و مقابله با یکجانبه‌گرایی امپریالیستی قرار داده‌اند. از اینرو جهت‌گیری سیاست خارجی ایران در چارچوب الگوی تعامل سازنده می‌تواند درنهادینه‌سازی روابط متقابل نقش موثری راایفا نماید.

اگر ادبیات ایران، روسیه و چین در زمینه همکاری‌های امنیتی و بین‌المللی هماهنگ شود، و طیف گسترده‌ای از کشورها از آن حمایت به عمل آورند، در آن شرایط می‌توان زمینه گسترش تعامل و همگرایی منطقه‌ای را فراهم آورد.

یکی از شاخص‌های تعامل سازنده در سیاست خارجی ایران را باید در گسترش طیف کشورهای همکاری‌کننده دانست. برای تحقق چنین هدفی باید مطلوبیت‌های استراتژیک ایران به گونه‌ای تدریجی افزایش یابد. افزایش مطلوبیت‌های استراتژیک می‌تواند طیف فراگیرتری از واحدهای سیاسی در سطح بین‌الملل را با یکدیگر هماهنگ نماید. به این ترتیب ایران، روسیه و چین دارای قابلیت‌های موثری برای همکاری می‌باشند. اما آن قابلیتها به گونه‌ای است که می‌تواند تحت تأثیر فشارهای بین‌المللی امریکا قرار گیرد. برای کاهش تهدیدات و فشارهای امریکا بر متحدین منطقه‌ای ایران. می‌توان الگویی را به کار گرفت که دارای انتظارات اولیه محدودی می‌باشد. اما اهدافی از جمله موازنه‌سازی بین‌المللی و چندجانبه‌گرایی استراتژیک در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی را سازماندهی نماید. چنین روندی به عنوان بستر همکاری‌های متقابل ایران، روسیه و چین در سطح دوجانبه و چندجانبه محسوب می‌شود.

از سوی دیگر، ضرورت‌های تعامل سازنده می‌تواند در حوزه‌های اقتصادی نیز متبلور گردد. چین دارای قابلیت‌های تکنیکی و تجاری مناسبی در سطح منطقه است. به هر اندازه که زمینه برای گسترش همکاری‌ها فراهم شود، چین به مطلوبیت‌های بیشتری نائل می‌گردد. بنابراین چینی‌های عملگرا باید بر این امر واقف باشند که در صورت همکاری سازنده با ایران در حوزه‌های اقتصادی و استراتژیک به ویژه در حوزه انرژی به منافع مناسب دست می‌یابند و این امر در قالب توسعه و تقویت پیمان شانگهای امکان پذیر می‌باشد.

گسترش پیمان‌های منطقه‌ای منجمله پیمان شانگهای با حضور قدرتهای بزرگ و کشورهایی همانند چین و روسیه را می‌توان اقدامی در جهت مقابله با یکجانبه‌گرایی امریکا دانست. امریکا صرفاً از طریق پیمان‌ها و مجموعه‌هایی محدود می‌شود که ماهیتاً ترکیبی از عوامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را داشته باشد.

طبعاً مشارکت ایران با کشورهای عضو پیمان شانگهای می‌تواند اقدامی موثر در جهت افزایش توان جمهوری اسلامی ایران در تقابل با تعارضات خود با آمریکا باشد. سازمان همکاری منطقه‌ای شانگهای پس از تأسیس با توجه به مسائل و اهداف منطقه‌ای و بین‌المللی نظیر صلح و ثبات منطقه‌ای وضعیت افغانستان، مسائل مرزی اعضاء، افراط‌گرایی مذهبی و قومی، تروریسم، حمل و نقل مواد مخدر، قاچاق اسلحه و تأکید بر نظام جهان چندقطبی در جهت خنثی کردن اهداف هژمونیک ایالات متحده تکامل و رشد داشته است. چنانکه یکی از نکات مهم و مورد تأکید تمامی بیانیه‌های مشترک سازمان، امکان پیوستن سایر کشورها به آن است و از آنجا که دو قدرت بزرگ بین‌المللی در آن عضو هستند، توان آن را دارد که به سازمانی با کاربرد فرامنطقه‌ای بدل شود. در این رابطه می‌توان به سخنان ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه پس از اجلاس پنجم سران در دوشنبه اشاره کرد که گفت: "گروه شانگهای پنج، یک باشگاه بسته نیست و برای عضویت سایر کشورها باز است". او همچنین پیشنهاد تغییر نام گروه به "مجمع شانگهای" را مطرح کرد. در این خصوص کشورهایی نظیر ازبکستان، ایران، هند، و پاکستان برای پیوستن به سازمان اظهار علاقه و اشتیاق کرده‌اند.

اهداف پنج گانه پیمان شانگهای با مطلوبیت‌های استراتژیک ایران و اجرای دکترین تعامل سازنده هماهنگی و همخوانی دارد. زیرا ایران نیز بر موضوعاتی از جمله احترام به حق حاکمیت کشورها و همچنین تقویت همکاری‌های اقتصادی، استراتژیک و امنیتی تأکید دارد. با توسعه و تقویت پیمان شانگهای این پیمان به طور قطع خواهد توانست اروپا و ایالات متحده امریکا را پشت درهای آسیای مرکزی متوقف نماید. در شرایط موجود، کشور ایران از انگیزه و تحرکات قابل توجهی برای الحاق به پیمان شانگهای برخوردار است. کشور چین نیز از ورود این کشور حمایت به عمل می‌آورد. لازم به توضیح است که الحاق ایران به شانگهای منجر به تقویت پیمان و ارتقاء موقعیت آن نیز می‌گردد.

تأسیس سازمان همکاری شانگهای به ارتقاء روند چندقطبی و دموکراتیزه شدن روابط بین‌الملل کمک می‌کند. اگر ایران نقش همکاری‌جویانه و موثری در این پیمان ایفا نماید، طبعاً مطلوبیت‌های بیشتری برای آینده امنیتی منطقه‌ای فراهم خواهد شد. اگر چه جهت‌گیری استراتژیک و امنیتی واحدهای یاد شده با یکدیگر مشترک نمی‌باشد. اما این امر را نمی‌توان مانع همکاری ایران با آنان دانست.

سازمان همکاری شانگهای نه تنها برخلاف هنجارها و قواعد پذیرفته شده بین‌المللی نمی‌باشد، بلکه موید این است که جمهوری اسلامی ایران همچنان با ابزارهای قابل قبول بین‌المللی به دنبال ادامه سیاست‌های سازنده و تعاملی خود می‌باشد.

همانطور که فروپاشی شوروی سابق فضای حیاتی جدیدی در سمت شمال برای جمهوری اسلامی ایران فراهم آورد، عضویت در سازمان مذکور می‌تواند آن را نهادینه نماید. عضویت در سازمان همکاری شانگهای، بهانه مناسبی برای تهدید فوری تلقی شدن جمهوری اسلامی ایران نمی‌باشد.

موقعیت ژئوپلتیکی جمهوری اسلامی ایران این پیمان را برای حلقه واسط شدن بین آسیای مرکزی و اروپا مساعد کرده است. هر چارچوب منطقه‌ای که بتواند این امر را تسهیل کند، می‌تواند در راستای منافع جمهوری اسلامی ایران تلقی گردد. سازمان مذکور در این چارچوب هم می‌تواند مورد استفاده جمهوری اسلامی ایران قرار گیرد.

مشارکت ایران در پیمان شانگهای را می‌توان گامی موثر در جهت ائتلاف‌سازی منطقه‌ای دانست. تاکنون ایران در پیمانهای اقتصادی و مجموعه‌های منطقه‌ای مختلفی از جمله اکو (سازمان همکاری‌های اقتصادی) و همچنین کشورهای حوزه دریای خزر مشارکت داشته است، اما هیچیک از پیمانهای یاد شده، مطلوبیت موثری را برای ایران فراهم نیاورده است.

شواهد نشان می‌دهد که ایران از آمادگی موثر و فراگیرتری برای همکاری‌های فرامنطقه‌ای برخوردار است. مشارکت و ائتلاف با قدرت‌های بزرگ را بخشی از اهداف و مطلوبیت‌های استراتژیک خود می‌داند. از سوی دیگر تلاش می‌کند تا شرایطی را ایجاد کند تا بر اساس آن طیف گسترده‌ای از همکاری‌های معطوف به مشارکت منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای را بوجود آورد. ائتلاف‌گرایی ایران ناشی از شرایط ژئوپلتیکی و همچنین تهدیداتی است که می‌تواند فراروی جمهوری اسلامی ایران قرار گیرد. اگر چه نوع

تهدیدات فراروی ایران با کشورهای عضو پیمان شانگهای متفاوت می‌باشد، اما می‌توان بر این امر تأکید داشت که پیوستن ایران به آن پیمان می‌تواند نتایج ذیل را فراهم آورد:

۱- حوزه جغرافیایی پیمان شانگهای گسترش می‌یابد.

۲- پیچیدگی‌های سازمانی پیمان بیشتر شده و تمایل به بقاء بین اعضاء افزایش می‌یابد.

۳- حوزه‌های فعالیت پیمان شانگهای از عرصه‌های امنیتی به حوزه‌های اقتصادی و همچنین همکاری‌های منطقه‌ای ارتقاء می‌یابد.

۴- قابلیت‌های اعضاءپیمان برای مقابله باتهاجمات سیاسی ـ نظامی امریکایی افزایش خواهدیافت.

فصل دوم: سطح جهان در حال توسعه

بعد از رنسانس و ظهور نظام سلطه ایجاد شده در عهدنامه وستفالیا دولتهای اروپایی به منظور حفظ روابط صلح‌آمیز میان خود و در عین حال استثمار و بهره‌برداری از منابع عظیم خارج از حوزه اروپا تهاجم گسترده‌ای را تحت عنوان استعمار به سایر مناطق جهان در آسیا، آفریقا و قاره جدید یعنی آمریکا آغاز کردند و برای چند قرن سرزمین‌های گسترده‌ای را به نام مستعمرات و با زور اسلحه به اشغال خود در آوردند. در این راستا دولت انگلیس که دارای بحریه قوی‌تری بود بیشترین مستعمرات را برای خود ایجاد کرد. استخراج مواد خام بسیار ارزان، تجارت برده، کسب طلا و نفت ازجمله اهداف استعمارگران بود و به جرأت می‌توان ادعا کرد ثروت و مکنت امروزی اروپائیان ناشی از استثمار و چپاول بی‌حد و حصر از منابع عظیم موجود نزد ملل سایر قاره‌ها می‌باشد و متأسفانه چیزی جز بی‌سوادی، فقر، گرسنگی و بیماری برای مردم آن سامان که دارای سوابق تاریخی و تمدنی بسیار قدیمی‌تر از غربیان بوده‌اند بر جای نگذاشتند.

سیاست تجاوزکارانه و استیلاجویانه اروپائیان در همه ابعاد اقتصادی، فرهنگی و سیاسی آثار عمیقی بر جای گذاشت که حتی بعد از پایان دوره استعمار و سلطه مستقیم و اشغالگرانه تحت عناوین استعمار نو و یا امروز به عنوان استعمار فرانو همچنان در این سرزمین‌ها نفوذ و حضور داشته و با عناوین توهین‌آمیزی و همچون ملل عقب‌افتاده، دولتهای جهان سوم و یا جنوب در مقابل شمال به دیده حقارت به آنها نگریسته و هیچگاه در فکر جبران جنایات و مظالمی که در حق این ملل شده است نبوده و نمی‌باشند. در عین حال نگران بیداری و آگاهی یافتن این ملتها هستند.

از آنجا که بخش مهمی از این ملل در آسیا و شمال آفریقا مسلمان هستند و با توجه به هم‌کیشی با جمهوری اسلامی در بخش جداگانه‌ای به آنها خواهیم پرداخت در این بخش صرفاً به حوزه آفریقای جنوب صحرا یا آفریقای سیاه و آمریکای لاتین در اجرای دکترین تعامل سازنده می‌پردازیم.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی یکی از اهداف سیاست خارجی را حمایت از ملل محروم و مستضعف بر شمرده است. در واقع مصداق عینی آن کشورهای محروم باقیمانده از دوران استعمار در آفریقا و آمریکای لاتین می‌باشد. جمهوری اسلامی به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی عنایت ویژه‌ای نسبت به این ملل محروم داشته است. با توجه به نزدیکی جغرافیائی و نفوذ اسلام در قاره آفریقا توجه خاص و ویژه‌ای نسبت به این قاره شده و ارتباطات و مراودات گسترده‌ای با آنها برقرار گردیده است.

استعمار حضور خود را در آفریقا از اواخر قرن ۱۵ میلادی با لشکرکشی دول اروپایی نظیر اسپانیا، پرتقال، انگلیس، فرانسه، بلژیک و هلند آغاز کردند.

با هجوم اروپائیان به این قاره دوران جدید استعمار و استثمار آفریقائیان شروع شد انگیزه این تهاجم دست یافتن به طلا و سایر ثروت‌های دست نخورده در این قاره بود. در قرن پانزدهم پرتغالی‌ها در سرزمینی که اکنون تحت قلمرو کشور غنا است طلا کشف نمودند و بدین لحاظ آن را ساحل طلا (مینا) نامیدند.

عامل دوم تهاجم اروپا و غرب به آفریقا تجارت برده بود که یکی از اسف‌انگیزترین حوادث آفریقا خرید و فروش برده بود که دول اروپائی‌ها به تحقیر انسان‌ها در این قاره پرداخته و در شرایط بسیار دهشتناکی آنان را همچون کالائی به آمریکا منتقل کرده و به فروش می‌رساندند. این حرکت در ترکیب ساختار اجتماعی ـ اقتصادی آفریقا ـ اثرات سوئی برجای گذاشت. دوران برده‌داری در طول چهار قرن یعنی از قرن ۱۵ تا اواخر قرن ۱۹ میلادی ادامه داشت.

بر روی سینه هر یک از بردگانی که برگزیده شده‌اند چون کالا با آهن گداخته سرخ داغ می‌گذاردند و این داغ‌ها نشان شرکت‌های فرانسوی، انگلیسی و یا هلندی است تا هر ملتی بتواند دارائی خود را بازشناسد.

پس از این دوره تاریک اروپاییان قسمت‌های مختلف آفریقا را بین خود تقسیم کردند، انگلیس در سال ۱۸۷۴ میلادی ساحل طلا (غنا) را تصرف نمود در سال ۱۸۸۱ میلادی فرانسه، تونس و بخش‌هایی از شمال آفریقا را در تحت استعمار خود درآورد آفریقای جنوب غربی توسط آلمان اشغال شد در سال ۱۸۸۴ بلژیک منطقه کنگو را ملک شخصی خود نمود و ایتالیا، لیبی و سومالی را از آن خود نمود. بدین ترتیب در آغاز قرن بیستم تمامی سرزمین آفریقا میان اروپاییان برای تجارت برده، طلا، عاج و سایر ذخایر تقسیم شد و غارت آفریقا از سوی غرب آغاز گردید. در این دوره سیاه مردم

آفریقا از سوی اروپاییان بدترین شکنجه و اهانت‌ها را شاهد بوده و بنا به گفته قوام نکرومه با آفریقاییان نظیر حیوانات رفتار می‌شد و یا در همین سرزمین مادری آفریقاییان نوشته‌هایی چون (ورود آفریقاییان ممنوع) و یا (فقط برای اروپاییان است) به چشم می‌خورد.

با پایان جنگ جهانی اول و دوم به تدریج و الزاماً دول اروپایی استعمارگر به حضور مستقیم خود پایان داده و دولت‌های به ظاهر مستقل و در عین حال تحت نفوذ و سلطه خود ایجاد کردند. اتخاذ این سیاست به دنبال در هم ریختگی اقتصادی کشورهای اروپایی و بالا رفتن هزینه اشغالگری و بویژه جنگ‌های فرسایشی ناشی از بیداری ملتها و جنبش‌های آزادی‌بخش در آفریقا بود که تبلور و تجسم آن پدیده پان آفریکن و یا اتحادیه آفریقا می‌باشد.

گرچه کشورهای آفریقایی به ظاهر به استقلال رسیده‌اند اما آثار شوم استعمار همچون فقر، بی‌سوادی، عدم ایجاد زیرساخت‌های لازم برای رشد و توسعه و همچنین فقدان مدیران لایق و کارآمد برای اداره کشورهایشان موجب تداوم وابستگی آنها تحت عنوان استعمار نو گردید.

آفریقا دارای منابع و معادن غنی استراتژیک می‌باشد که جهان صنعتی غرب به آن نیاز شدید دارد. این قاره ۸۰٪ الماس، ۶۰٪ کبالت، ۶۰٪ طلا، ۳۵٪ منگنز، ۳۰٪ کرم و ۳۲٪ مس جهان را در اختیار دارد. در عین حال دارای منابع غنی اورانیوم و نفت نیز می‌باشد و همچنین ۲۷٪ اراضی آن جنگل است. با این همه ثروت خدادادی این قاره با چالش‌های عظیمی مواجه است که خود مانع بهره‌برداری صحیح از این منابع می‌شود.

فقدان دولت‌ها و رژیم‌های مرزی مستقل و غیروابسته، منازعات قومی، نژادی و قبیله‌ای، بی‌ثباتی و ناامنی فراگیر توأم با خشونت‌های فردی و جمعی، بدهی‌های فوق‌العاده خارجی، فساد مالی، ایدز و بیماری‌های بومی و محلی، فقر و محرومیت و عدم توسعه یافتگی، فرار مغزها و مهم‌تر از همه حضور و نفوذ قدرت‌های فرامنطقه‌ای ازجمله مشکلات عدیده‌ای است که ملل این قاره با آن مواجه می‌باشند.

جایگاه ایران در آفریقا

جمهوری اسلامی به دو دلیل جایگاه ویژه و ممتازی در آفریقا دارد:

اول آن که بخاطر ماهیت ضداستکباری و ضدامپریالیستی انقلاب اسلامی و بویژه مقاومت و پایداری که در مقابل فشارها و توطئه‌های غرب نموده است از جایگاه و محبوبیت ویژه‌ای در میان ملل مستضعف آن قاره برخوردار می‌باشد.

دیگر آن که بخاطر اسلامی بودن انقلاب ایران و علاقه و توجه مردم آفریقا به اسلام و نقشی که این آئین الهی در تمام شئون اجتماعی ملی و قومی آنها ریشه دوانده است، این انقلاب و جمهوری اسلامی را از آن خود دانسته و نسبت به آن بویژه در برخورد با سران جمهوری اسلامی از این کشورها احساسات ویژه و بی‌شائبه خود را بروز می‌دهند.

اگرچه در طول دو دهه بعد از انقلاب توجه و علاقه به قاره آفریقا در بیانات رهبران انقلاب به عنوان جهان مستضعفین مشهود بود و بعضاً هم تعاملاتی با بعضی از کشورها مانند سودان و تانزانیا در زمینه کمک‌های بهداشتی و کشاورزی برقرار گردید ولی بخاطر اولویت‌های دیگر در سیاست خارجی مانند جنگ تحمیلی و دوران سازندگی آنطور که باید و شاید به این قاره توجه لازم صورت نگرفت.

اینک زمان آن فرا رسیده است که در قالب دکترین تعامل سازنده برنامه جامعی برای برقراری ارتباط گسترده‌تر و کمک به ملت‌ها و دولت‌های محروم این قاره تنظیم و به مرحله اجرا در آید.

اجرای برنامه تعامل سازنده می‌تواند در ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و بهداشتی شکل بگیرد. در عین حال با سازمان‌های منطقه‌ای موجود در آفریقا تعامل وسیع‌تری برقرار گردد. فراموش نباید کرد که عضویت دولت‌های متعدد آفریقایی در سازمان‌های بین‌المللی می‌تواند متقابلاً در خنثی نمودن فشارها و تهدیدات دشمنان جمهوری اسلامی در این نوع مجامع به یاری ما بیاید. در عین حال امکان تشکیل جبهه ضداستکباری و ضدامپریالیستی قدرتمندی نیز فراهم آورد که به آن خواهیم پرداخت.

آمریکای لاتین که از نظر سابقه استعماری با آفریقا تفاوت چشمگیری نداشته است، تنها می‌توان گفت که با کشف این قاره در قرن پانزدهم استعمارگران اروپایی دیرتر به سراغ این قاره عظیم و غنی رفتند. در عین حال مظالمی که بر مردم بومی سرخ‌پوست این منطقه بزرگ روا داشتند کمتر از مظالم وارد شده بر ملتهای سیاه آفریقا

نبود. بطوریکه حتی به استفاده از آنها به عنوان برده بسنده نکردند بلکه وجود آنها را مخل، چپاول و استثمار خود در این منطقه زرخیز می‌دانستند و به نوعی نسل‌کشی آنها را در برنامه خود قرار دادند، آنطور که مثال معروف آنها این جمله بود که «یک سرخ‌پوست خوب، یک سرخ‌پوست مرده است؟!»

منطقه آمریکای لاتین که در بر گیرنده آمریکای جنوبی و مرکزی می‌باشد عموماً مستعمره اسپانیا و پرتقال بودند و بعد از رهائی از شر استعمارگران اروپایی گرفتار استعمار نو همسایه شمالی خود یعنی ایالات متحده آمریکا گردیدند. در سال ۱۸۴۸ مونروئه رئیس‌جمهور آمریکا دکترینی مطرح کرد که بعدها به عنوان دکترین مونروئه معروف گردید که سیاست امپریالیستی خود را برمبنای سلطه و نفوذ خود بر قاره آمریکا قرار دادند و در واقع آمریکای لاتین حیاط خلوت آمریکا قرار گرفت.

در طول قرن نوزده و بیست دولت واشنگتن به خود حق می‌داد که هر نوع صدای آزادی‌خواهانه را از طریق اشغال نظامی، کودتا، ترور و یا توطئه‌های گوناگون در نطفه خفه کند. در عین حال در همسایگی دولت واشنگتن در نیمه دوم قرن بیستم دو انقلاب ضدآمریکایی در کوبا در سال ۱۹۵۹ و در نیکاراگوئه در ۱۹۷۹ همزمان با انقلاب اسلامی در ایران رخ داد. امواج حرکت‌های ضدامپریالیستی آمریکا محدود به این دو کشور نماند بلکه علیرغم نفوذ عمیق آمریکا در ساختارهای نظامی، سیاسی و اقتصادی این کشورها جنبش‌های مردمی همچنان ادامه پیدا کرد، بطوریکه می‌توان ادعا کرد که آسریکای لاتین در آغاز قرن بیست و یکم شرایط مستقل‌تری پیدا کرده و سلطه و نفوذ آمریکا را به چالش کشاند و کاهش داده‌اند.

از طریق حضور فعالانه در انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری، جناح‌های ضدآمریکایی معروف به چپ در کشورهای ونزوئلا، اکوادور، بولیوی و نیکاراگوئه به قدرت رسیده‌اند و در سایر کشورها هم علیرغم عدم توفیق قدرت و توانمندی خود را نشان داده‌اند. نتایج انتخابات در آمریکای لاتین از سال ۲۰۰۲ منعکس‌کننده یک چرخش به سمت چپ و ضدآمریکا در منطقه بود. اگرچه با توجه به شرایط و ویژه‌گیهای متفاوت کشورهای آمریکای لاتین نمی‌توان حرکت‌های سیاسی متفاوت را تحت یک مارک چپ بیان کرد و در واقع به نوعی چپ میانه‌رو یا دمکراسی اجتماعی تا نوعی حرکت‌های توده‌ای و مردمی با درجات و روش‌های متفاوت در حال شکل‌گیری است.

در عین حال نباید فراموش کرد که مجموعه ملت‌های آمریکای لاتین از جمله ملت‌هایی هستند که به صورت دائم از سلطه و نفوذ آمریکا رنج برده‌اند. این نه فقط نتیجه موقعیت سلطه‌گرانه آمریکا است بلکه همچنین منعکس‌کننده یک روابط سنتی و تاریخی تلخی است که در ساختار تشکیلاتی، سیاسی و اقتصادی موجود ریشه دوانده است در این چارچوبه است که می‌توان اهمیت آمریکای لاتین را و امکان انسجام و یا زوال سلطه آمریکا را و آثار و تبعات آن را درک کرد.

مردم آمریکا لاتین دیگر خود را در قالب منطقه‌ای دور افتاده از سیاست‌های جهانی نمی‌بینند بلکه در مقابل تحولات سایر مناطق حتی دور افتاده‌ترین آنها حساسیت نشان می‌دهند و بویژه نسبت به سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه آمریکا در دوران نومحافظه‌کاران احساسات منفی خود را بروز می‌دهند. یک نظرسنجی در سال ۲۰۰۳ نشان می‌دهد که ۸۰درصد از مردم آمریکای لاتین مخالفت خود را با اشغالگری و تجاوز آمریکا در عراق ابراز داشتند و احساسات ضدآمریکایی هم‌اکنون به حد ۷۰٪ می‌رسد.

شرایط موجود نشان می‌دهد که عموم مردم آمریکای لاتین از نظر فرهنگی به دنبال کسب هویت مستقل برای خود می‌باشند و آن را در درون تاریخ گذشته خود جستجو می‌کنند و این بازگشت به هویت فرهنگی مستقل در قرن ۲۱ کاملاً چشمگیر است. از نظر سیاسی هم با تکیه بر افزایش آگاهی‌های مردمی سیاست مستقل از واشنگتن را دنبال می‌کنند. در عین حال عموم مردم این کشورها از وجود شکاف طبقاتی عظیم میان اقلیت ثروتمند و اکثریت مردم فقیر و ندار که میراث دوران استعمار و استعمار نو می‌باشد رنج می‌برند.

دولت‌های شکل گرفته در آمریکای لاتین یک موزائیک عجیب و غریبی هستند از بلیز ۲۰۰هزار نفری تا برزیل ۲۰۰میلیون نفری از اوروگوئه و آرژانتین سفیدپوست تا هائیتی کاملاً سیاه‌پوست و از حکومت مارکسیستی کوبا تا کلمبیای دست راستی در آن وجود دارند و در برخورد با این منطقه و در اجرای تعامل سازنده نمی‌توان الگوی واحدی برای برقراری رابطه با کل قاره ارائه کرد و باید تنظیم روابط به صورت لایه‌ای صورت پذیرد.

مهمترین مسئله فرا روی جمهوری اسلامی در اجرای تعامل سازنده در منطقه آمریکای لاتین اینست که با توجه به بعد جغرافیایی شناخت از یکدیگر بسیار محدود است، نه ما شناخت خوب و مطلوبی از حوزه آمریکای لاتین داریم و نه آنها شناخت

درستی از انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی دارند، برقراری ارتباطات هرچه گسترده‌تر میان ما و دولتها و مردم آمریکای لاتین پیش‌شرط اجرای سیاست تعامل سازنده می‌باشد.

با توجه به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد میان شرق و غرب ملت‌های محروم و آگاه و بیدار شده در جهان در حال رشد نیاز به الگوی الهام‌بخشی دارند که بتواند آنها را در مسیر استقلال‌طلبی و پاره کردن پیوندهای استعماری هدایت و راهنمایی کند. جمهوری اسلامی با توجه به ویژگیهای انقلاب و عدم وابستگی به شرق و غرب و موفقیت در پیمودن این مسیر می‌تواند الهام‌بخش آنها باشد و با به قدرت رسیدن دولت‌های مردمی در جهان در حال رشد امکان تشکیل جبهه متحد ضدامپریالیستی وجود دارد تا بتواند در مقابل فشارها و توطئه‌های نظام سلطه ایستادگی کند. در زمینه اقتصادی تجربیات بدست آمده در جهت خوداتکائی در جمهوری اسلامی می‌تواند برای این کشورها مورد استفاده و بهره‌برداری قرار گیرد و در عین حال که منافع مشترک نیز در این نوع تعامل تأمین می‌گردد. نظریه جنوب ـ جنوب برای برقراری روابط اقتصادی و فارغ از نوع نظام‌های حاکم قابلیت اجرایی خود را در شرایط موجود پیدا کرده است. نه جمهوری اسلامی درصدد ایجاد امپراطوری استثمارگرانه به قیمت سلطه بر سایر ملل محروم می‌باشد و نه دیگر سیاست‌های یک‌جانبه و یک سویه غرب در ایجاد وابستگی بیشتر این ملتها به خود خریدار چندانی دارد.

اگرچه با توجه به وجود دولت‌های با سیستم‌های متفاوت و بعضاً متضاد هم در آفریقا و هم در آمریکای لاتین و همچنین وجود بقایای نفوذ استعمارگران غربی در این مناطق امکان برنامه‌ریزی یکپارچه برای همه آن کشورها وجود ندارد و از طرف دیگر ثبات لازم در سیستم‌های سیاسی آنها نیز هنوز برقرار نگردیده است، بنابراین جمهوری اسلامی باید با توجه به شرایط و اوضاع و احوال آن کشورها و میزان استقبالی که از ورود جمهوری اسلامی به حوزه‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خود بعمل می‌آورند آمادگی برقراری رابطه و تعامل با آنها را داشته باشد. در عین حال که آنها را در تلاش‌ها و مبارزات استقلال‌طلبانه و آزادی‌خواهانه یار و یاور باشد.

چالش مهمی که برای هم مردم آمریکای لاتین و هم ملت‌های غیرمسلمان آفریقا مطرح است خلأ بهره‌مندی از یک ایده‌لوژی و مکتب پویا و انقلابی که بتواند خواسته‌های ضدامپریالیستی آنها را ارضاء و تأمین نماید بویژه با شکست افکار و اندیشه‌های مادی‌گرایانه مارکسیستی و سرخورده‌گی که از کلیسای موجود که یادآور

حضور میسیون‌های مذهبی به عنوان طلایه‌دار نیروهای نظامی استعمارگران پیدا کردند زمینه ارائه و جاذبیت مکتب حیات‌بخش اسلام بویژه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی فراهم گردیده است و این اقبال عمومی به شناخت و درک از اسلام در هر دو قاره آفریقا و آمریکای لاتین به چشم می‌خورد.

بنابراین در اجرای دکترین تعامل سازنده جمهوری اسلامی لازم است برنامه‌ریزی جامعی در ابتدا به برقراری ارتباطات و شناخت فرصت‌ها و آنگاه در توسعه روابط سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بعمل آورده و یقیناً با پیدا کردن جایگاه ویژه و بالاخص با محبوبیت مردمی که از آن برخوردار شده است نه تنها قادر خواهد شد یاران خوبی در حرکت سلطه‌ستیزانه خود پیدا کند بلکه با توجه به تعداد این دولت‌ها و حضور آنها در مجامع جهانی و بین‌المللی از حمایت اعضاء بیشتری از دول جامعه جهانی برای خنثی کردن فشار قدرت‌های سلطه‌گر برخوردار باشد و در عین حال که منافع ملی جمهوری اسلامی هم در این راستا بهتر تامین خواهد گردید.

فصل سوم: سطح جهــان اسلام

با پیروزی انقلاب اسلامی و با تکیه بر ارزش‌های اسلامی و تأثیر آن بر جوامع اسلامی که به بیداری و خیزشهای اسلامی و ضداستکباری منجر گردید واژه جهان اسلام در ادبیات روابط بین‌الملل مطرح گردید. واژه جهان اسلام بطور عمده برپایه مبانی فکری، فرهنگی و ایدئولوژی مشترک قرار دارد و در عین حال سطح وسیعی از جغرافیای جهانی را در بر می‌گیرد که از اندونزی در شرق آسیا تا موریتانی در غرب افریقا گسترش یافته است این منطقه بخش مهمی از جنوب صحرای افریقا و از شمال در اروپا تا شبه جزیره بالکان گسترش یافته است.

مهمترین اثری که پیروزی انقلاب اسلامی بر این حوزه وسیع جغرافیایی داشته است احیاءگری و بیداری اسلامی است که موجب خیزش جمعی توده‌های مسلمان نه تنها در رویکرد مجدد به انجام فرایض دینی بود بلکه موجب طرح اسلام سیاسی بر این مبنا گردید که اسلام می‌تواند پایه و اساس نظام سیاسی را در دنیای مدرن شکل بدهد. در نتیجه خیزش‌های اسلامی در قالب نهضت‌های آزادی‌بخش و استکبارستیز شکل تازه‌ای بخود گرفت. این منطقه در طول چهار قرن گذشته جولانگه یکه‌تازی قدرتهای استعماری غربی بوده است اینک با الهام از انقلاب اسلامی به پا خاسته و به تقابل با استکبار غرب و به ویژه امریکا پرداخته است.

غرب بویژه امریکا در تقابل با این پدیده جدید عکس‌العمل نشان داده و تلاش فوق‌العاده‌ای را در طول ربع قرن گذشته برای کنترل و مهار آن به کار برده است. هجمه به این پدیده در این منطقه تحت عنوان مقابله با بنیادگرائی اسلامی، مبارزه با تروریسم و نهایتاً در قالب اجرای طرح خاورمیانه بزرگ آغاز شده است. و از آنجا که جهان اسلام عمق استراتژیک جمهوری اسلامی می‌باشد و درگیری در این سطح نمی‌تواند جدا از استراتژی و سیاست‌های اتخاذ شده جمهوری اسلامی در قالب دکترین تعامل سازنده باشد بنابراین شناخت استراتژی و برنامه‌های دشمن در این میدان وسیع و اتخاذ

سیاست‌های خنثی‌کننده آن باید در دستور تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی جمهوری اسلامی به صورتی مستقل و جداگانه قرار گیرد.

تردیدی نیست که تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی امریکا از مبارزه خود با تروریسم و بنیادگرایی یک اصل را دنبال می‌کند و آن مقابله با بیداری و احیاگری اسلامی است که این هدف را در قالب یک پروژه گسترده و وسیعی بنام طرح خاورمیانه بزرگ[1] ریخته‌اند. کلیات و چارچوبه این طرح بصورتی پراکنده در بیانات آنها آشکار می‌باشد اگر چه در این طرح نامی از جهان اسلام نبرده و صرفاً به عنوان خاورمیانه بزرگ بسنده کرده‌اند ولی با نگاهی به برنامه‌های آنها و حوزه عملیاتی این طرح مسجل می‌گردد که این طرح برای حوزه جغرافیای جهان اسلام تنظیم و ترسیم شده است. نقشه‌های ترسیمی در پنتاگون که در آن بخش عمده و اصلی منطقه جغرافیایی اسلام را در بر می‌گیرد که از آن با عنوان هلال بحران یاد کرده‌اند بیانگر این واقعیت می‌باشد. اصول حاکم بر طرح خاورمیانه بزرگ بقرار زیر است:

۱- دین‌زدایی و مقابله با فرهنگ اسلام سیاسی

۲- تغییر نظام‌های حاکم در این منطقه در جهت حاکمیت سکولاریسم و تحت عنوان گسترش دموکراسی، در این طرح نظام‌های سیاسی موجود در جهان اسلام را به دو دسته تقسیم کرده اند: نظام‌های خطرناک و نظام‌های بیمار که هر دو باید متحول گردیده و تغییر یابند.

۳- تجزیه کشورها و تغییر جغرافیائی مرزبندی‌های موجود در جهان اسلام که البته این خود از بقایای دوران استعمار می‌باشد بطوری که تحت عنوان دفاع از حقوق قومیت‌ها و اقلیت‌ها واحدهای سیاسی را به صورت حوزه‌های جغرافیایی کوچکتر و در واقع موزائیک‌های متعددی که قابلیت کنترل بیشتر را داشته باشد در آورند و در عین حال جوامع اسلامی را از یکدیگر به هر اندازه که ممکن باشد تفکیک و تجزیه نمایند.

۴- حضور گسترده نظامی در این منطقه و به منظور محدود کردن استقلال یا حاکمیت ملی کشورهای اسلامی و سرکوب مستقیم قیامهای مردمی و ضداستکباری از طریق تأسیس پایگاه‌های متعدد نظامی.

---

[1]. Broader Middle East.

از آنجا که اجرای این طرح موجب تغییرات عمیقی در جوامع اسلامی و نظامهای حاکم می‌گردد موجب بروز عکس‌العمل‌ها، مخالفت‌ها و مقاومت‌های جدی هم از طرف مردم و هم از طرف دولت‌های حاکم حتی آنها که وابستگی عمیقی به امریکا دارند شده است. طبیعتاً جمهوری اسلامی در قبال اجرای این طرح نمی‌تواند بی‌تفاوت باشد و باید با استفاده از همه امکانات به تقابل این طرح پرداخته و آن را خنثی نماید. این اقدام از طریق افشاگری، همکاری و همگرائی با نظام‌های موجود در کشورهای اسلامی و تقویت روحیه وحدت و مقابله با استکبار می‌تواند صورت گیرد. شانس موفقیت این طرح که نه با بنیانهای فکری و فرهنگی جامعه تطابق دارد و نه با ارزشهای مسلط جامعه همخوانی دارد بسیار محدود می‌باشد. در عین حال بخشی از این طرح همچون دموکراتیزه کردن جوامع اسلامی می‌تواند به عنوان یک فرصت تلقی گردد. جمهوری اسلامی با تکیه بر اصل همبستگی اسلامی، حمایت از مسلمانان همچنان باید موضع خود را به ویژه در تقابل با امریکا حفظ نموده و نقش رهبری و کلیدی این مبارزه را به عهده داشته باشد. و در این راستا برنامه‌ریزی گسترده و وسیعی در ابعاد فرهنگی، اقتصادی، نظامی و دیپلماتیک صورت گرفته و به مرحله اجرا درآورد. ملت‌ها و جوامع اسلامی به انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی دلبسته‌اند و تردیدی نیست که انتظار و توقع دارند که نه تنها جمهوری اسلامی همچنان بر موضع سازش‌ناپذیر خود در قبال استکبار جهانی باقی بماند بلکه انتظار رهبری، هدایت و حمایت آن را از خیزش‌های اسلامی در جهان اسلام را نیز دارند.

رایزنی‌های سیاسی و فرهنگی با دولتها و جوامع اسلامی در تقابل با این طرح باید توسعه یابد و با استفاده از هر موقعیت و امکان در افشاگری و خنثی نمودن این طرح اقدام نمود. این طرح در واقع نسخه دوم طرح مدرنیزه کردن جوامع اسلامی توسط استعمارگران انگلیسی در اوائل قرن بیستم بوده که بویژه در ترکیه و ایران به مرحله اجرا درآمد. در عین حال باید گفت نه شرایط موجود تشابهی با اوائل قرن بیستم دارد که این طرح به مرحله اجرا درآید و نه امریکائیها تجربه و شناخت انگلیسی‌ها را از منطقه دارند.

در تقابل با سیاستهای امریکا در جهان محور فعالیتهای جمهوری اسلامی باید بر پایه همگرایی در درون این منطقه و واگرائی نسبت به بیرون پی‌ریزی گردد.

سازنده‌گرایی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در جهان اسلام

کشورهای جهان اسلام، طیف متنوعی از واحدهای سیاسی را تشکیل می‌دهند. این گروه از واحدهای سیاسی در قاره آسیا و افریقا از تمرکز و تنوع بیشتری در مقایسه با سایر مناطق جهان برخوردارند. علیرغم آنکه کشورهای جهان اسلام دارای هویت دینی می‌باشند، اما جهت‌گیری سیاسی، فرهنگی و اقتصادی آنان با یکدیگر متفاوت می‌باشد. این امر مشکلات و مخاطرات قابل توجهی را برای سیاست خارجی و منافع ملی ایران بوجود می‌آورد. در عین حال هر گونه تحرک سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی در کشورهای جهان اسلام می‌تواند جایگاه ایران در سیاست بین‌الملل را ارتقاء دهد. از این رو می‌توان تأکید داشت که ایران از مطلوبیت‌های فراگیری در تعامل سازنده با کشورهای جهان اسلام برخوردار می‌باشد.

برخی از نظریه‌پردازان سیاست خارجی درصدد برآمده‌اند تا زمینه ائتلاف ایران با کشورهای اسلامی را مورد بررسی قرار دهند. آنان به این جمع‌بندی رسیده‌اند که امکان ائتلاف با اینگونه کشورها وجود ندارد. در این فصل، تلاش خواهد شد تا سطحی دیگر از روابط ایران با کشورهای جهان اسلام مورد بررسی قرار گیرد. در این ارتباط ، پارادایم جدیدی مورد سنجش قرار می‌گیرد که مبتنی بر تعامل سازنده در سیاست خارجی ایران با کشورهای جهان اسلام می‌باشد. این امر به مفهوم افزایش سطح همکاری‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای است. هدف کلی از به کارگیری چنین فرایندی را می‌توان حداکثرسازی روابط برای نیل به منافع مشترک در حوزه‌های مختلف دانست.

از آنجائیکه هنوز شاخص‌های دولت محور در روابط و سیاست بین‌الملل از اهمیت و جایگاه خاصی برخوردار است، از این رو می‌توان تأکید داشت که اصلی‌ترین رویکرد سیاست خارجی ایران در برخورد با جهان اسلام، ایجاد پیوند بین مولفه‌های دولت محور و همچنین امت محور می‌باشد. سیاست خارجی ایران می‌تواند منافع ملی و همچنین مطلوبیت‌های ایدئولوژیک خود را در محیط بین‌الملل با یکدیگر پیوند دهد. این امر از طریق ابتکارات متعددی در حوزه سیاست خارجی انجام می‌پذیرد. اگر جهت‌گیری سیاست خارجی ایران مبتنی بر انفعال و عدم تحرک سازنده باشد، در آن شرایط قادر نخواهد بود تا نیازهای خود با سایر کشورهای اسلامی را ترکیب نماید.

بنیان‌های سیاست خارجی ایران با مولفه‌های ایدئولوژیک پیوند یافته و در نتیجه اولین اصل تعامل سازنده در سیاست خارجی ایران را می‌توان ترکیب منافع و

مطلوبیت‌هایی دانست که از طریق همگرائی منجر به افزایش قدرت ملی در ایران و همچنین ارتقاء قابلیت کشورهای اسلامی در سطح بین‌الملل گردد. برخی از نظریه‌پردازان تلاش دارند تا الگوی حاکم در رفتار کشورهای اسلامی را براساس مولفه‌هایی از جمله تضاد و خشونت تفسیر نمایند. ازجمله این افراد می‌توان به هانتینگتون و بارنارد لوئیس اشاره داشت. آنان بر این اعتقادند که جهت‌گیری سیاست خارجی کشورهای اسلامی براساس جلوه‌هایی از خشونت شکل گرفته است. هانتینگتون یکی از فصول کتاب برخورد تمدن‌ها را تحت عنوان "مرزهای خونین در کشورهای اسلامی" نامگذاری نموده است. بر این اساس ضرورت‌های استراتژیک در امنیت ملی ایران ایجاب می‌کند که زمینه‌های حداکثرسازی تعامل و همگرائی در روابط چندجانبه بین کشورهای اسلامی را فراهم نماید. در این روند، می‌توان شکل جدیدی از همگرایی و هماهنگی بین کشورهای اسلامی را ایجاد نمود. این گونه از همکاری‌ها می‌تواند براساس منافع و همچنین مصالح مشترک شکل گیرد. کشورهای اروپایی، همگرائی خود را براساس مولفه‌های جغرافیایی، دینی و فرهنگی سازماندهی کرده‌اند. الکساندر اول بعد از کنگره وین و در سال ۱۸۱۹تلاش نمود تا مجموعه‌ای از کشورهای اروپایی را در قالب "اتحاد مقدس" سازماندهی نماید. اگر چه این الگو تداوم چندانی پیدا نکرد، اما شواهد نشان می‌دهد که بازار مشترک اروپایی و همچنین اروپا براساس بنیان‌های اتحاد مقدس شکل گرفته و به نقطه اوج خود رسیده است.

شواهد تاریخی یاد شده بیانگر آن است که می‌توان الگوهایی از تعامل سازنده بین کشورهای اسلامی ایجاد نمود تا به گونه‌ای تدریجی، سطح همکاری‌های دوجانبه و چندجانبه آنان براساس مصالح عمومی کشورهای اسلامی سازماندهی شود. برای تحقق چنین هدفی می‌بایست ابتکارات متنوعی در حوزه‌های فرهنگی، اقتصادی، دیپلماتیک، امنیتی و سیاسی ایجاد شود. هر یک از این الگوها را می‌توان به عنوان نشانه‌ای از روابط متقابل و همکاری‌جویانه کشورهایی دانست که دارای بنیان‌های هویتی یکسانی می‌باشند، اما نیاز قابل توجهی به همکاری‌های موثرتری در حوزه‌های نهادینه شده دارا هستند. برای تحقق اهداف یاد شده، می‌توان از تجارب امپراتوری عثمانی بهره گرفت و الگویی را سازماندهی نمود که بیش از آنکه ماهیت سلطه داشته باشد، براساس شاخص‌های تعامل سازنده شکل گیرد. اگر کشورهای اسلامی در شرایطی شکل گیرند که براساس مؤلفه‌های اعتقادی و ایدئولوژیک مورد تهاجم یا کنترل واقع شوند، در آن

شرایط، زمینه برای همگرایی کشورهای اسلامی فراهم‌تر گردیده و از سوی دیگر، شرایطی بوجود می‌آید که میزان تأثیرگذاری و تحرک کشورهای غربی در واحدهای اسلامی کاهش می‌یابد. برای محدودسازی نفوذ کشورهای غربی در جغرافیای سیاسی واحدهای اسلامی می‌بایست حداقل مخرج مشترکی از منافع و مطلوبیت‌های استراتژیک را در نظر گرفت. این امر به گونه‌ای تدریجی موجب ارتقاء قابلیت‌های ملی، منطقه‌ای و هویتی کشورهای اسلامی خواهد شد.

۱- زمینه‌های تعامل سازنده در روابط فرهنگی ایران با کشورهای اسلامی

تمامی واحدهای اسلامی دارای زیرساخت‌های فرهنگ و هویت دینی مشترکی می‌باشند. اگرچه این مولفه‌ها طی سالهای گذشته از نقش محدودتری برخوردار شده‌اند، اما هنوز بنیان‌های ایدئولوژیک و اعتقادی در کشورهای مسلمان براساس مبانی و اصول اعتقادی شکل گرفته و تداوم خواهد یافت. این امر در برخی از کشورهای اسلامی از جایگاه و همچنین مطلوبیت بیشتری در مقایسه با سایر واحدهای سیاسی برخودار می‌باشد. اما شواهد نشان می‌دهد که می‌توان سطح مشخصی از فرهنگ دینی با رویکردهای اسلامی را در تمامی کشورها مورد ملاحظه قرار داد.

برای ارتقاء سطح فرهنگ دینی کشورهای اسلامی شاهد تلاش‌های فراگیری از سوی نهادهای سیاسی و فرهنگی در ایران بوده‌ایم. این نهادها از ابزارهای متنوعی برای حداکثرسازی سطح تعامل فرهنگی بین ایران و سایر واحدهای اسلامی استفاده نموده‌اند. علیرغم تلاش‌های انجام شده، هنوز نتایج مطلوب در روابط ایران با کشورهای اسلامی حاصل نگردیده است. نسل جدید شهروندان کشورهای اسلامی اگر چه به بنیانهای دینی اعتقاد دارند و به انقلاب اسلامی با علاقمندی نظر می‌افکنند، اما الگوهای مورد نظر ایران را با تأمل و ابهام مورد توجه قرار می‌دهند. این امر را نباید به عنوان نشانه محدود بودن سطح تعاملات فرهنگی تلقی نمود. طبعاً اهداف استراتژیک ایران ایجاب می‌کند تا سطح گسترده‌تری از الگوهای همکاری‌جویانه مورد پیگیری قرار گرفته و به نشانه‌های رفتاری و ایدئولوژیک نسبتاً یکسانی دست یابند. شواهد نشان می‌دهد که کشورهای جهان اسلام به لحاظ قالب‌های فرهنگی و اهداف اعتقادی با یکدیگر همبستگی و مشابهت قابل توجهی دارند. اما این گونه از همبستگی‌ها تاکنون به نتایج هم‌تکمیلی منجر نگردیده است. قابلیت‌های بالقوه کشورهای جهان اسلام درحوزه‌های

فرهنگی بسیار زیاد می‌باشد؛ در حالیکه اجرایی‌سازی و عملیاتی نمودن چنین قابلیت‌هایی با دشواری‌های همراه خواهد بود.

سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در شرایطی می‌تواند نقش سازنده در ارتباط با حوزه‌های فرهنگی جهان اسلام داشته باشد که قادر به ارتقاء سطح توانایی‌های خود برای سازگاری بین‌المللی باشد. این امر به منزله تلاش برای "یکسان‌سازی قواعد هنجاری" در کشورهای اسلامی دانست. تاکنون "سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی" و همچنین مجموعه‌هایی همانند "دارالتقریب بین المذاهب الاسلامیه" تلاش‌هایی را برای حداکثرسازی همکاری‌های فرهنگی ایران با کشورهای اسلامی انجام داده اند. اما این مجموعه‌ها بیش از آنکه تلاش در ایجاد "همبستگی هنجاری از طریق هم‌تکمیلی داشته باشند، الگوی متفاوتی را در دستور کار قرار داده‌اند که تاکنون به ایجاد حداکثر مطلوبیت‌های استراتژیک برای اجرایی‌سازی سیاست تعامل سازنده منجر نشده است. سازمان‌های یاد شده به جای الگوی هم تکمیلی در روابط فرهنگی تلاش دارند تا انسجام جهان اسلام را از طریق فرایندهای معطوف به "مشابهت سازی" پیگیری نمایند. طبعاً تحقق چنین شرایطی دارای مطلوبیت محدود و چالش‌های درونی بین کشورهای جهان اسلام می‌باشد.

در شرایط موجود شاهد تلاش‌هائی برای گسترش روندهای واگرایی در بین کشورهای جهان اسلام می‌باشیم. امریکا تلاش قابل توجهی در این جهت می‌نماید. این امر به مفهوم آن است که استراتژی جهان غرب در برخورد با کشورهای اسلامی معطوف به واگرایی و تضاد فرهنگی می‌باشد. طی سالهای ۲۰۰۱ تاکنون، شاهد روند گریز از مرکز در شکل‌بندی قدرت کشورهای اسلامی می‌باشیم. چنین الگویی توسط امریکا و در قالب "انقلاب مخملی" و همچنین فعال‌سازی مدل خاورمیانه بزرگ مورد پیگیری قرار گرفته است.

اگر الگوهای امریکا در کشورهای اسلامی توفیق یابد، در آن شرایط شکل جدیدی از تعارض در بین واحدهای اسلامی ایجاد می‌شود. به طورکلی باید تأکید داشت که ایران می‌تواند موج‌های معکوس در ارتباط با واگرایی جهان اسلام را بوجود آورد. این امر از طریق تعامل سازنده در حوزه‌های فرهنگی و با الگوی هم تکمیلی فرهنگی مفهوم می‌یابد. آنچه تحت عنوان خاورمیانه بزرگ مطرح می‌شود را می‌توان نشانه‌هایی از تضاد فرهنگی و استراتژیک بین کشورهای جهان اسلام و دنیای غرب دانست. الگوی رفتاری

جهان غرب به گونه‌ای سازماندهی شده است که جلوه‌هایی از تجزیه فرهنگی در دنیای اسلام را می‌توان مشاهده نمود.

کشورهای غربی الگوی تجزیه جهان اسلام را با روش‌های متفاوتی در دستور کار قرار دادند. واحدهای اروپایی از "مدل جذب" بهره می‌گیرند. در حالیکه امریکائیها به موازات جذب شهروندان کشورهای جهان اسلام، چاشنی‌هایی از فشار و اهرم‌های قدرت را مورد استفاده قرار داده‌اند. آنچه را کالین پاول وزیرخارجه امریکا در دوره اول ریاست جمهوری جورج بوش در بنیاد هرتیج مطرح نمود و بعداً به عنوان خاورمیانه بزرگ معروف گردید را می‌توان به عنوان تلاشی از سوی جهان غرب و امریکا برای مقابله با الگوهای فرهنگی در جهان اسلام دانست. امریکا تلاش دارد تا هنجارهای فرهنگی، علمی و آموزشی در کشورهای جهان اسلام را تحت تأثیر قرار دهد. آنچه که به عنوان جنبش نرم‌افزاری معروف گردیده است را می‌توان نمادی از تعامل سازنده فرهنگی با کشورهای جهان اسلام دانست. اگر واحدهای اسلامی به قابلیت‌های علمی، آموزشی و تکنولوژیک دست یابند، در آن شرایط، بنیان‌های اقتدار فرهنگی در کشورهای اسلامی از اعتبار و کارآمدی بیشتری برخوردار خواهد شد.

با توجه به مؤلفه‌های یاد شده می‌توان تأکید نمود که ایران از توانایی‌های تئوریک، قابلیت‌های ابزاری و کارآمدی موثری برای تأثیرگذاری فرهنگی در جهان اسلام برخوردار است. تحقق این امر نیازمند ابزارهایی است که زمینه تحقق چنین هدفی را فراهم آورد. علاوه بر آن می‌بایست از روش‌های مناسب برای به حداقل رساندن فضای واگرایی از طریق به کارگیری الگوهای فرهنگی و دیپلماتیک بهره گرفت. این امر می‌تواند زمینه را برای ایجاد انسجام در زیرساخت‌های فرهنگی و استراتژیک کشورهای جهان اسلام فراهم آورد.

از آنجا که انقلاب اسلامی تنها انقلابی است که بر پایه ارزشها و اصول فکری اسلامی شکل گرفته و به پیروزی رسید و جمهوری اسلامی نیز بر همین پایه تأسیس گردیده است و استقبال بیش از یک میلیارد و دویست میلیون مسلمان از این انقلاب ناشی از بعد فرهنگی انقلاب می‌باشد ، طبیعتاً بیشترین سرمایه‌گذاری و برنامه‌ریزی در جهان اسلام باید روی بخش فرهنگی صورت گیرد. مسائلی که باید مورد توجه مسئولان فرهنگی قرار گیرد عبارتند از:

الف) تلاش در جهت وحدت: از آنجا که اکثریت جهان اسلام را اهل تسنن تشکیل می‌دهند و تلاش دشمن از گذشته دور بر مبنای "تفرقه بینداز و حکومت کن" بوده است باید در تعقیب سیاست کلی نظام تلاش همه‌جانبه‌ای را برای همگرائی میان مسلمانان فرق مختلف صورت داده و با هر نوع تفرقه و تشدید اختلاف جلوگیری کرد. ارگانهای ذیربط باید با مطالعه دقیق از جوامع مختلف اسلامی و شناخت عوامل همگرائی و واگرائی بصورت موردی برنامه‌ریزی نموده و تلاش پیگیرانه در جهت تقویت عوامل همگرا و تضعیف عوامل واگرا صورت دهد. در عین حال نباید فراموش کنند که جوامع شیعی در جهان اسلام به عنوان پایگاهی ثابت برای انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی می‌باشد که سیاست همگرایانه ایران با جوامع اهل سنت نباید موجب واگرایی نسبت به شیعیان گردد.

ب) افزایش آگاهی در جوامع اسلامی از طریق رسانه‌ها، تداوم مقاومت و ایستادگی در مقابل قدرت‌های سلطه‌جوی غرب بویژه امریکا می‌تواند به جوامع اسلامی زمینه لازم را در ایجاد و گسترش جنبش‌های اجتماعی، سیاسی برمبنای کلیت اسلام و با الگوگیری از انقلاب اسلامی فراهم آورد. گفتمان اسلام سیاسی در جهان اسلام فراگیر شده است. اغلب جوامع و گروههای مذهبی و سیاسی به این جمع‌بندی رسیده‌اند که تنها راه مقابله با استبداد و استعمار دست یازیدن به مبانی و ارزشهای اسلامی است. حتی گروههای سلفی و افراطی هم که سالها عامل و حربه غرب برای پیشبرد اهداف خود در جهان اسلام بودند امروزه به تقابل با غرب بویژه امریکا برخاسته‌اند و این تنفر و تقابل با غرب فصل مشترک همه گروههای مذهبی اعم از شیعه و سنی می‌باشد. هنر انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی در این خواهد بود که با تکیه بر این نقطه اشتراک چگونه آنها را از نظر فکری و ایدئولوژیک کمک نموده تا دست از خصومت و دشمنی با سایر گروهها و فرق اسلامی برداشته و همه نیرو و توان خود را در تقابل با دشمن مشترک بکار گیرند.

ارتباط و تعامل هر چه بیشتر میان رهبران انقلاب اسلامی و علمای بلاد اسلامی می‌تواند در اصلاح این جنبش‌ها موثر باشد. امروزه جهان اسلام از خلأ رهبری رنج می‌برد و رهبری ایران باید و می‌تواند علیرغم همه موانع و کارشکنی‌ها این خلأ را پر کرده و رهبری جهان اسلام را بر عهده گرفته و نقش خود را در توسعه وحدت اسلامی، کاهش اختلافات و هدایت گروهها و جنبش‌ها ایفا نماید. توسعه خانه‌های فرهنگ ایران،

حوزه‌های علمیه برای طلاب خارجی در داخل و خارج، سازماندهی جوانان مسلمان، ایجاد تشکلهای غیردولتی میان نخبگان جهان اسلام، برنامه‌ریزی با توجه به استعدادهای هر منطقه می‌تواند تأثیرات عمیقی بر افزایش اقتدار جهان اسلام بر جای گذارد. این ارتباط باید به سطح روسای دولتهای اسلامی، نهضت‌ها و جنبش‌های اسلامی بویژه شیعیان در سراسر جهان اسلام توسعه یافته و مراقبتهای لازم را در هدایت جوامع اسلامی برمبنای ایجاد همگرائی در میان مسلمانان و واگرائی در قبال قدرتهای استکباری صورت گیرد.

بخش عمده طرح خاورمیانه بزرگ امریکا، ایجاد و تحول سکولاریستی و تغییر در فرهنگ اسلامی جوامع مسلمان می‌باشد. امریکائیها در تحقق اهداف فرهنگی خود جایگزین مناسب و مطلوبی که بتواند موجب جذب مسلمانان شود ندارند. امروزه نفرت نسبت به هر چه که از غرب و بویژه امریکا وارد جهان اسلام می‌شود رو به فزونی است و با دیده تردید به آن نگاه می‌شود و شکست فرهنگی طرح از هم اکنون آشکار می‌باشد.

۲- زمینه های تعامل سازنده در روابط اقتصادی ایران با کشورهای اسلامی

با توجه به این امر که جهان اسلام نه تنها از موقعیت استراتژیکی و همبستگی فرهنگی قوی برخوردار است بلکه با توجه به ذخایر عظیم و منابع طبیعی ارزشمند و همچنین برخورداری از بازار مصرف بسیار گسترده بصورت بالقوه از نظر توانمندی اقتصادی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار می‌باشد و در واقع یک قدرت اقتصادی توانمندی است که در صورت به فعل درآمدن قدرت رقابت با حریفان جهانی دیگر را دارد.

بنابراین بسترهای لازم برای گسترش همکاری‌های اقتصادی در روابط با کشورهای اسلامی وجود دارد. اگر چه کشورهای اسلامی اکثراً، فاقد قابلیت‌های ویژه‌ای در حوزه اقتصاد بین‌الملل، تکنولوژی پیشرفته و توان تسلیحاتی موثر می‌باشند، اما در این حال ظرفیت عمومی آنها برای ارتقاء و همکاری‌های سازنده در سطح بالایی قرار دارد. کشورهای اسلامی صرفاً ۸ درصد تجارت جهانی را به خود اختصاص داده‌اند که فقط ۸/۱ درصد آن مربوط به کشورهای خاورمیانه می‌باشد. در این ارتباط، کشورهای اسلامی در سال ۱۵۳میلیارد دلار از صادرات جهانی را به خود اختصاص داده‌اند. این روند در مقایسه با کل صادرات جهانی محدود است. برخی از نظریه‌پردازان سیاسی و اقتصادی اعتقاد دارند که کشورهای جهان اسلام به دلیل نقش محدودی که در اقتصاد جهانی دارند، فاقد

قابلیت موثر برای همکاری سازمان‌یافته اقتصادی با ایران می‌باشند. از سوی دیگر برخی از شاخص‌های کشورهای اسلامی را مطرح می‌کنند که نشان‌دهنده ضعف ساختاری آنان در نظام بین‌الملل می‌باشد. به طور کلی می‌توان نشانه‌های ضعف ساختاری کشورهای مسلمان را به شرح ذیل بیان داشت:

"طبیعی است که رهیافت کمّی در قواعد جاری نظام بین‌الملل معرف قدرت و سطح مقایسه‌ای قدرت آنها با مناطق دیگر می‌باشد. آنچه عمدتاً در مناطق مسلمان‌نشین جهان به عنوان منبع قدرت شناخته می‌شود، ذخایر نفت و گاز است که بیشتر صرف هزینه‌های جاری و دفاعی می‌شود و در بالا بردن سطح قدرت اقتصادی و تکنولوژیکی این منطقه نقش بسزایی نداشته است. صادرات غیرنفتی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا با ۲۸۰ میلیون نفر جمعیت کمتر از فنلاند با ۵ میلیون نفر جمعیت می‌باشد. کشورهای مسلمان در مجموع ۳۵۰میلیارد دلار بدهی دارند. از سوی دیگر، نرخ رشد جمعیت در میان مسلمانان نسبت به مناطق دیگر بالاتر بوده، نزدیک به نصف جمعیت زیر ۱۵سال سن دارند. نزدیک به ۶۰ درصد بیکاران این منطقه شامل کسانی می‌شود که برای اولین بار به دنبال کار می‌باشند. به طور متوسط، نرخ بیکاری در میان مسلمانان ۱۰ درصد بوده و تا ۲۲ درصد در مورد الجزایر مشاهده می‌شود. پیش‌بینی می‌شود تا سال ۲۰۱۰ حدود ۴۷ میلیون نفر وارد بازار کار خواهند شد. بررسی کمی دنیای اسلام به استثنای مالزی، ما را به این واقعیت متوجه می‌کند که کشورهای مسلمان با چالش‌های جدی در مدیریت اقتصادی، اجتماعی و برنامه‌ریزی عمومی روبرو هستند و نیازهای روزافزون آنها فراتر از توانمندیهایشان می‌باشد."

براساس مؤلفه‌های یادشده، نظریه‌پردازانی که دارای رویکرد کلاسیک می‌باشند بر این اعتقاد هستند که جهان اسلام فاقد قابلیت‌های بالقوه برای ایجاد ائتلاف بوده و در نتیجه ایران نباید برنامه‌های اقتصادی خود را معطوف به ائتلاف‌گرایی اقتصادی با کشورهای جهان اسلام نماید.

دیدگاه یاد شده تا حدی با واقعیت‌های تعامل منطقه‌ای و بین‌المللی مغایرت دارد. زیرا روابط اقتصادی در جهان موجود، تحت‌الشعاع برخی از مسائل سیاسی و استراتژیک قرار می‌گیرد. کشورهای اسلامی که دارای ماهیت هویتی متفاوتی با دیگران می‌باشند، می‌توانند زمینه‌های ارتقای دیگران را براساس ضرورت‌های هم تکمیلی فراهم نمایند. طبعاً در این دوره کشورهای اسلامی نمی‌توانند تمامی نیازهای یکدیگر را تأمین نمایند.

اما واقعیت‌های موجود بیانگر آن است که بخشی از این نیازها می‌تواند از سوی واحدهای اسلامی تأمین گردد. این امر را می‌توان به عنوان نشانه‌ای از همکاری‌گرایی سیاسی درحوزه‌هایی دانست که زمینه ارتقای قابلیت کشورهای اسلامی را فراهم می‌سازد.

همکاری‌های اقتصادی ایران با کشورهای اسلامی می‌تواند در قالب فعالیت‌های دوجانبه، چندجانبه و سازمان‌یافته شکل گیرد. طی سالهای گذشته، نجم‌الدین اربکان تلاش نمود تا ظرفیت همکاری اقتصادی کشورهای اسلامی را افزایش دهد. وی توانست گروه کشورهای D8 را ایجاد نماید. کشورهای یاد شده تلاش داشتند تا فعالیت‌های منطقه‌ای در شرایطی بحرانی را به انجام رسانده و از این طریق به حداکثر مطلوبیت اقتصادی و استراتژیک نائل گردند.

ایجاد بانک اسلامی و همچنین بازار مشترک اسلامی را می‌توان نمادی از ضرورت‌های اقتصادی بین کشورهای اسلامی دانست. کشورهای اسلامی اگر چه دارای اهداف و جهت‌گیریهای متفاوتی می‌باشند، اما شواهد نشان می‌دهد که می‌توان جلوه‌هایی از مشارکت اقتصادی را ایجاد نمود. در این ارتباط، رژیم اسرائیل تلاش دارد تا روابط خود را در راستای حداکثرسازی همکاری‌های اقتصادی با کشورهای اسلامی سازماندهی نماید. آنچه که در اجلاسیه کازابلانکا و همچنین اجلاسیه در دوهه قطر شکل گرفت را می‌توان نمادی از همکاری‌گرایی اقتصادی و استراتژیک بین کشورهای اسلامی با اهداف اقتصادی اسرائیل دانست. در این ارتباط، شیمون پرز کتاب خاورمیانه جدید را براساس ضرورت‌ها و مولفه‌های اقتصادی تبیین نمود.

اگر اسرائیل می‌تواند علیرغم عدم سنخیت با جهان اسلام برای استفاده از ظرفیت بالقوه کشورهای اسلامی استفاده نماید، طبعاً ایران اسلامی از زمینه‌های همکاری و همگرایی بیشتری برای تعامل سازنده با آنها برخوردار می‌باشد این امر را می‌توان بازتاب شرایط بالقوه کشورهای اسلامی برای همکاری موثر و سازنده دانست. بدون همکاری‌های سازمان‌یافته نمی‌توان به منافع و مطلوبیت‌های موثری در حوزه‌های استراتژیک نائل گردید.

۳- زمینه‌های تعامل سانده درروابط امنیتی ایران با کشورهای اسلامی

قدرت‌های غربی همچون گذشته تلاش می‌کنند علی‌رغم وجود عوامل همگرا و مثبت میان جوامع اسلامی با تکیه بر همان سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" این

جوامع را هر چه بیشتر از یکدیگر دور کرده و با تحرکات و بهانه‌های مختلف شعله جنگ و نفاق را میان آنها افروخته نماید. بمنظور تقابل با این سیاست تفرقه‌افکنانه و تخریبی جمهوری اسلامی باید منادی همبستگی و تفاهم میان کشورهای اسلامی باشد. در این راستا نه تنها به عنوان میانجی در شرایط بروز چنین اختلافاتی وارد معرکه گردد بلکه خود پیش قراول ایجاد محیطی امن، صلح‌آمیز و متحد و متشکل از این دولتها باشد. ایجاد پیمانهای دوجانبه و چندجانبه عدم تجاوز و امنیت متقابل که می‌تواند در درازمدت زمینه لازم را برای یک پیمان امنیت دسته جمعی فراهم آورد از اقداماتی است که می‌تواند صورت گیرد. از آنجا که جمهوری اسلامی هیچ‌گونه داعیه ارضی نسبت به سایر کشورهای اسلامی ندارد در موقعیتی استثنایی برای مطرح نمودن چنین پیمان‌هایی با همسایگان خود و سایر کشورهای اسلامی قرار دارد.

۴- زمینه‌های تعامل سازنده در روابط سیاسی و دیپلماتیک ایران با کشورهای اسلامی

در تقابل با طرح خاورمیانه بزرگ و همچنین سیاست سلطه‌جویانه امریکا تلاش‌های سیاسی و دیپلماتیک جمهوری اسلامی به منظور خنثی‌سازی این طرح‌ها باید افزایش یابد و مناسب‌ترین جایگاه به منظور افشاگری و مقابله با این طرح‌ها کنفرانس کشورهای اسلامی می‌باشد. امریکا تلاش می‌کند تا با بسط دادن مبارزه با تروریسم به نهضت‌های آزادی بخش و مقاومت در جهان اسلام توجیه لازم را برای سرکوب آنها به عمل آورد و از ارائه یک تعریف متقن و روشن از تروریسم و تروریست خودداری می‌نماید. کنفرانس اسلامی می‌تواند با ارائه تعریفی روشن و دقیق میان حرکتهای تروریستی و جنبش‌های آزادیبخش تفکیک حقوقی قائل شده و در عین حال تروریسم دولتی را نیز تعریف و تبیین نماید.

علی‌رغم اینکه اغلب دولت‌های اسلامی مرعوب و یا مجذوب غرب هستند با توجه به تزلزلی که طرح خاورمیانه بزرگ در بقاء و دوام حکومت آنها ایجاد کرده است آمادگی تقابل و برخورد با اجرای این طرح را دارند البته نباید فراموش کرد که بعضی از نکات مطروحه در طرح خاورمیانه بزرگ مانند دموکراتیزه کردن جوامع اسلامی ممکن است به عنوان یک تهدید برای دولتهای اسلامی مطرح باشد. در عین حال می‌تواند به عنوان یک فرصت برای مردم این کشورها تلقی گردد تا با بهره‌برداری از این موقعیت سرنوشت سیاسی خود را بدست گیرند و جمهوری اسلامی می‌تواند بدون مداخله در امور با

بهره‌برداری از این فرصت زمینه تحرک بیشتر و تقویت جنبش‌های توده‌ای و مردمی را فراهم آورد.

روابط ایران و کشورهای اسلامی در دهه اول انقلاب تحت تأثیر مداخلات متنوع و فراگیر قدرتهای بزرگ قرار گرفت. در این دوران، جدال‌گرایی سیاسی و دیپلماتیک در روابط ایران و بسیاری از کشورها ایجاد شد. روابط سیاسی ایران با کشورهای مصر، اردن و مراکش قطع گردید. با سایر کشورهای اسلامی نیز شرایط جدال‌آمیزی وجود داشت. جدال سیاسی نتایج مخاطره‌آمیز امنیتی را برای کشورها بوجود می‌آورد. جنگ عراق علیه ایران منجر به افزایش تضادهای ایران با کشورهای اسلامی گردید. بعد از جنگ شکل جدیدی از روابط منطقه‌ای و بین‌المللی در روابط خارجی ایران بوجود آمد، می‌توان نشانه‌هایی از امنیت‌گرایی و مطلوبیت استراتژیک را در روابط ایران و کشورهای اسلامی مشاهده کرد. این امر به سازنده‌گرایی و تنش‌زدایی در روابط ایران با کشورهای اسلامی منجر گردید.

سطح جدیدی از همکاری‌های سیاسی از سالهای ۱۹۹۹ به بعد آغاز شده است. طی این دوران شاهد گسترش نقش محافظه‌کاران امریکائی در روابط بین‌الملل می‌باشیم. محافظه‌کاران جدید در سیاست خارجی امریکا تلاش دارند تا جایگاه ویژه‌ای را برای همکاری‌های خود با این کشورها ایجاد نموده تا از این طریق بتوانند جدال‌های تمدنی خود با کشورهای اسلامی را گسترش دهند. این امر منجر به ظهور تهدید مشترکی در بین کشورهای اسلامی گردیده است. امریکا و گروه محافظه‌کاران جدید در آن کشور را می‌توان نمادی از تهدید بین‌المللی علیه کشورهای اسلامی دانست.

هم‌اکنون موج خودآگاهی اسلامی ایجاد شده است. شهروندان کشورهای اسلامی، شکل جدیدی از تعارض و تعامل با غرب را در دستور کار خود قرار داده‌اند. این امر بیانگر آنست که تهدیدات امریکا علیه کشورهای اسلامی افزایش یافته است. از سوی دیگر چنین فرایندی نشان دهنده زمینه‌های بالقوه در همکاری‌های استراتژیک ایران با سایر کشورهای اسلامی می‌باشد. به هر میزان خودآگاهی و خودباوری اسلامی افزایش یابد، نیاز کشورهای منطقه به ائتلاف‌سازی بیشتر شده و از این طریق واحدهای سیاسی می‌توانند به ساخت‌های سازمان‌یافته برای ائتلاف منطقه‌ای دست یابند.

برای آنکه همکاری‌های سازنده بین کشورهای اسلامی شکل گیرد، می‌بایست موضوعاتی از جمله تروریسم، دموکراسی و توسعه توسط سازمان کنفرانس اسلامی مورد

بررسی و باز تعریف قرار گیرد. در این ارتباط، کنفرانس اسلامی را می‌توان به عنوان مرکز فرهنگ‌سازی اهداف و مطلوبیت‌های استراتژیک کشورهای مسلمان دانست. این سازمان دارای کمیته‌های متنوعی می‌باشد. هر یک از این کمیته‌ها می‌تواند نقش سازنده‌ای در توسعه همکاری‌های استراتژیک ایفا نماید. بدون توجه به چنین ضرورتی نمی‌توان تهدیدات بین‌المللی موجو.د را کاهش داد. تهدیدات دوران جدید دارای اشکال متنوعی بوده و طبعاً از طریق همکاریهای سازمان‌یافته کشورها به نتایج موثری برای امنیت‌سازی منجر می‌شوند.

در این ارتباط می‌بایست روندهای جدیدی از همکاری بین کشورهای اسلامی بوجود آید. کشورهای اسلامی نیازمند بازسازی روابط بین خود می‌باشند. اعتمادسازی را می‌توان اولین گام در حداکثرسازی روابط استراتژیک بین کشورهای منطقه‌ای دانست. اگر کشورهای اسلامی نسبت به یکدیگر اعتماد فراگیرتری داشته باشند، طبعاً زمینه برای حداکثرسازی مطلوبیت‌های استراتژیک بین آنان فراهم می‌شود.

امنیت ملی صرفاً در شرایطی ایجاد می‌شود که واحدهای سیاسی نسبت به اهداف استراتژیک خود وقوف داشته و از این طریق بتوانند تهدیدات فراروی خود را اصلی ـ فرعی نمایند. کشورهای اسلامی ممکن است با یکدیگر اختلافات سیاسی داشته باشند، اما این اختلافات نباید به جدال‌های استراتژیک منجر شود. به هر میزان که تهدیدات ارتقاء یابد، باید با شاخص‌های بین‌المللی ایجاد کننده تهدید مقابله نمود. مولفه‌های منطقه‌ای و روندهای ایجادکننده بحران در روابط ایران با کشورهای اسلامی به گونه‌ای محدود می‌باشند که می‌توان از طریق اعتمادسازی و حل اختلافات به نتایج مطلوب نائل گردید. اگر شرایط برای ایجاد پیمان‌های دوجانبه و چندجانبه سیاسی بین کشورهای اسلامی بوجود آید، نتایج بیشتری برای همکاری کشورهای اسلامی با یکدیگر بوجود می‌آید. برای نیل به چنین اهدافی نیازمند تحرک استراتژیک برای اعتمادسازی در روابط متقابل، دوجانبه و چندجانبه می‌باشیم.

فصل چهارم: سطح خاورمیانه

مقـدمه

واژه خاورمیانه یا خاور نزدیک از ابداعات دوران استعمار انگلیس در این منطقه می‌باشد و برای اشاره به این منطقه جغرافیایی مصطلح گردیده و در برگیرنده حوزه جغرافیایی محدودی از غرب تا مصر و از شرق تا ایران می‌باشد. مرکزیت سیاسی خاورمیانه در واقع سرزمین فلسطین است که بدنبال اعلامیه بالفور در ۱۹۱۷ و تلاش در ایجاد دولتی یهودی همواره و تا کنون به عنوان مهمترین و اصلی‌ترین منطقه بحرانی مطرح بوده است، بطوریکه منازعات حول محور فلسطین به عنوان بحران خاورمیانه معروف گردیده است. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بحران فلسطین به عنوان منازعه اعراب و اسرائیل شناخته می‌شد و بعد از جنگ جهانی دوم صحنه چهار منازعه میان دولتهای عربی و اسرائیل در سالهای ۱۹۴۹،۱۹۵۶،۱۹۶۷،۱۹۷۳ بود که در همه این منازعات اسرائیل پیروز میدان جنگ بود و نهایتاً اعراب را بطرف نوعی سازش سوق داد که اولین آن پیمان کمپ دیوید در سال ۱۹۷۹ می‌باشد.

پیروزی انقلاب اسلامی موجب گردید که اهداف تقابل، صحنه منازعه و طرفهای درگیر را در این منطقه متحول نماید. از یکطرف با سقوط رژیم شاه نه تنها اسرائیل را از یک حامی قوی محروم کرد بلکه این کشور را در صف اول منازعه با رژیم اسرائیل قرار داد و از طرف دیگر هدف منازعه را از آزادی سرزمین فلسطین به آزادی قدس و از منازعه اعراب و اسرائیل به منازعه مسلمانان با صهیونیسم تبدیل کرد. با شکل‌گیری انتفاضه و انتقال صحنه منازعه به داخل سرزمینهای اشغالی و بویژه بعد از هزیمت نیروهای اسرائیلی در سرزمین لبنان نه تنها دولتهای عربی در حاشیه قرار گرفتند بلکه رژیم اسرائیل هم از حالت تهاجمی به حالت تدافعی درآمد. ضربات انتفاضه آنچنان این رژیم را مستأصل و متزلزل کرده است که ساختار درونی این نظام را از نظر اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و حتی نظامی با مشکلات و بحران‌های عدیده‌ای مواجه نموده است.

حزب‌الله لبنان که خود مولود انقلاب اسلامی است اولین ضربه محکم انقلاب را بر پیکر نه تنها بازیگران قدرتمند نظام بین‌الملل در منطقه وارد آورد بلکه ضربه‌ای محکمتر بر پیکر اسرائیل وارد و طلسم شکست‌ناپذیری اسرائیل را در هم ریخت و دیری نگذشت که انتفاضه فلسطین با الگوگیری از حزب‌اله لبنان در دو مرحله شکل گرفت و موجب زمین‌گیر شدن نیروهای اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی گردید. در واقع امواج انقلاب اسلامی سیر تهاجمی خود را به سرعت طی نمود و در سطح خاورمیانه نظام ساخته و پرداخته غرب را که اشغال سرزمینهای اسلامی از نیل تا فرات را در سر می‌پروراند آماج حملات بی‌وقفه خود قرار داده است.

غرب بویژه امریکا و حتی نیروهای ملی‌گرای عربی و فلسطینی که با امواج جدید اسلام‌خواهی و بویژه در قالب انتفاضه مواجه شدند برای حل معضل فلسطین و در واقع نجات اسرائیل روند سازش را در پیش گرفتند و بدنبال صلح کمپ دیوید طرح‌های مختلفی ارائه گردید که در نهایت موجودیت اسرائیل را به رسمیت شناخته و به پای میز مذاکره صلح و سازش رفتند که ارمغان آن تلاشها عقد پیمان اوسلو یود که در اجرا بعلت مقاومت انقلابیون فلسطین و تداوم انتفاضه با شکست مواجه گردید.

امروزه غرب برای حل معضل فلسطین و در واقع نجات اسرائیل طرح نقشه راه را داده‌اند که شاید بتوانند این معضل را بطریقی حل کنند ولی مخالفت انتفاضه و حتی تندروهای اسرائیل با این طرح شکست آن را نیز از هم‌اکنون و قبل از آغاز اجرائی شدن نوید می‌دهد.

آریل شارون برای گریز از این بن‌بست طرح عقب‌نشینی یکجانبه از نوار غزه و ایجاد دیوار حائل را ارائه و به مرحله اجرا درآورده است. در واقع اجرای این طرح بعد از عقب‌نشینی از جنوب لبنان گام دوم اسرائیل در عقب‌نشینی و قبول شکست از انتفاضه فلسطین می‌باشد و بلاتردید موجب امیدواری بیشتر فلسطینی‌ها و تقویت انتفاضه و گروههای جهادی می‌گردد.

جمهوری اسلامی در اجرای سیاست تعامل سازنده نمی‌تواند در تقویت این روند و حمایت از انتفاضه و حزب‌اله لبنان بی‌تفاوت باشد. روند این جنبش نه تنها موجب درگیر نمودن بیشتر امریکا و اسرائیل در سرزمین فلسطین می‌گردد و خود موجب دور نمودن تهدیدات امنیتی از ایران می‌شود بلکه موجب افزایش هزینه و کاهش توان آنها در برخورد با جمهوری اسلامی خواهد شد.